شاهنشاه آریامهر

ریاست عالیه

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست عالیه

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

با همهٔ کوششهائی که در سالهای اخیر برای تحقیق و تتبع در آثار گرانبهای ادبیات هزارسالهٔ فارسی انجام گرفته و صدها کتاب و رسالهٔ پرارزش از دانشمندان و نویسندگان و شاعران این سرزمین انتشار یافته است هنوز کار ناکرده بسیار است. دربارهٔ نکات و دقایق زبان فارسی هزاران نکته هست که باید با روش علمی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد و هزاران کتاب خطی در کتابخانه های داخل و خارج کشور موجود است که هنوز منتشر نشده و در دسترس دانش پژوهان قرار نگرفته است. بسیاری از متون ذیقیمت ادبیات ایران نیز اگرچه مکرر صورت طبع یافته، باید با دقت بیشتری تصحیح و تنقیح شود

یکی از وظایف بنیاد فرهنگ ایران که به فرمان مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر برای خدمت به زبان و ادبیات فارسی تأسیس یافته تحقیق و تتبع و کوشش در این زمینه است.

در سلسلهٔ «زبان و ادبیات فارسی»، تا آنجا که میسر باشد متون ادبی منتشر نشدهٔ کهن با دقتی که درخوراست طبع می شود و حاصل مطالعه و تحقیق دربارهٔ نکات و مسائل مربوط به زبان و ادبیات ایران به صورت کتابها و رسائل انتشار می یابد و از متنهای منتشر شده نیز در مواردی که ضرورت داشته باشد متون انتقادی دقیق فراهم می شود تا بتوان در انواع تحقیقات ادبی و زبان شناسی از آنها به عنوان مآخذ و اسناد مورد اعتماد استفاده کرد.

دبیرکل و مدیر عامل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانلری

بدانشمند محترم جناب آقای انتظام رحمن اهدا گردید
سید امیر حسن عابدی
۱۴/۱۲/۷۲

زبان و ادبیات فارسی ۱۹۰

داستان پدماوت

اثر

ملا عبدالشکور بزمی

به کوشش

دکتر امیر حسن عابدی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۱۰۲

فهرست مطالب

از این کتاب
۱۰۰۰ نسخه در بهار ۱۳۵۰ درچاپخانهٔ بهمن
چاپ شد

مقدمه

داستان پدماوت در ادبیات فارسی

داستان **پدماوت**[1] یکی از افسانه های باستانی هند است که پس از حملهٔ **علاءالدین‌خلجی** به قلعهٔ **چتور** بیشتر زبان زد خاص و عام گردید. این داستان در اصل به دو قسمت تقسیم می‌گردد. قسمت اول آن افسانهٔ عشق و عروسی **رتن سین**[2] و **پدماوتی**[3] و بازگشت آنان به **چتور**[4] است، قسمت دوم که تا حدی جنبهٔ تاریخی دارد مربوط به محاصرهٔ قلعهٔ **چتور** توسط **علاءالدین‌خلجی** (۶۹۵ ـ ۷۱۵ هجری =۱۲۹۶ ـ ۱۳۱۶ میلادی) و مرگ **رتن سین** و ستی[5] (خودکشی) **پدماوت** می‌باشد. این دو قسمت مختلف باوجودی‌که بایك دیگر پیوست شده هنوز از یك دیگر جدا می‌باشد.

ملك‌محمدجائسی (۹۰۶ ـ ۹۹۹ هجری = ۱۵۰۰ ـ ۱۵۹۱ میلادی) نخستین و بهترین سرایندهٔ این داستان است که در زمان سلطنت **شیرشاه‌سوری** (۹۴۵ـ۹۵۲ هجری =۱۵۳۸ ـ ۱۵۴۵ میلادی) در سال۹۴۷ هجری (۴۱ـ ۱۵۴۰ میلادی) داستان **پدماوت** را به زبان هندی به نظم در آورد. داستان **پدماوت** که **جائسی** آنرا به نظم در آورد عالی ترین شاهکار ادبیات هندی است

۱ــ Padmavat ۲ــ Ratan Sen ۳ــ Padmavati ۴ــ Chittor
۵ــ Sati

ناگاه رسید قبله‌گاهم / کاو هست در این جهان پناهم

در بیت وغزل دقایق اندیش / هم میل به شعر هندیش بیش

گفتا این سخن چو مشك اذفر / پیچیده به صد هزار دفتر

گفتی غزل و قصیده بسیار / گو مثنوی ای به تازه گفتار

عشق **پدم** و **رتن** بیان کن / افسانه به پارسی زبان کن

در جوش بده می کهن را / نو رنگ بده می سخن را

چون حرف **رتن** شمار کردم / **رت** از **رتن** انتخاب کردم

صد شعله به جوش دل سرشتم / تا نامهٔ « **رت‌پدم** » نوشتم

داستان

در **سیلان**[1] پادشاهی به نام **گندرو سن**[2] زندگی می‌کرد که دختری به نهایت زیبا و ملیح به نام **پدماوتی** داشت

بلبل به‌نوا ز رنگ و بویش / زنبور سیاه‌مست مویش

در آینه روی چون ندیدی / خورشید ز آینه چکیدی

چشمش به نظاره زهره ماه / هر گوشهٔ چشم او کمینگاه

پدماوتی طوطی‌ای به نام هیرامن[3] داشت هیرامن بحدی محبوب **پدماوتی** گردید که پادشاه مایل شد او را بکشد یکی از روزها **پدماوتی** به حمام رفت

چون شمع برون ز پیرهن شد / روشنگر قدسی انجمن شد

در غیبت او طوطی از قفس خود فرار کرده و ناپدید گردید سپس یکی از برهمنان که آنرا پیدا کرده بود به پادشاه **چتور** به نام **رتن‌سین** فروخت یکی از روزها طوطی **ناگمتی**[4] زن **رتن سین** را مخاطب ساخته شروع

۱- Ceylon ۲- Gandharv Sen ۳- Hirāman ۴- Nagmati

رت پدم

ممکن است که پدماوت جائسی اولین منبع پدماوتهای گوناگون در ادبیات **هند** باشد ولی بدون شك تنها نبوده بلکه داستان نامبرده توسط نویسندگان مختلفی در ادبیات فارسی بچشم می‌خورد که در مشهور کردن این داستان سهم بسزائی داشته‌اند. اولین شاعری که این داستان را به نظم فارسی در آورد **ملاعبدالشکور بزمی** پسر **منور** است. وی درسال ۱۰۰۱ هجری (۱۵۹۲ میلادی) درکرج گجرات متولد گردید ودر سال ۱۰۷۳ هجری (۳-۱۶۶۲ میلادی) در گذشت. مؤلف صحف ابراهیم اورا به نام ساقی نامیده است.

نویسندگان مختلف معمولا این **بزمی** را با **بزمی** دیگر اشتباه‌کرده‌اند. **اسپرنگر**[1] می‌نویسدکه **بزمی** در زمان سلطنت **جهانگیر** (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷ هجری = ۱۶۰۵ - ۱۶۲۷ میلادی) از **شیراز** به **هند** آمده و در **گجرات** مقیم شده. از طرف دیگر مؤلف تکملة الشعرا ادعا می‌کند که این شاعر اصلا هندی بوده است. مؤلف صحف ابراهیم هر دو **بزمی** را ذکر کرده است. داستان پدماوت را **بزمی** در سال ۱۰۲۸ هجری = ۱۹-۱۶۱۸ میلادی برشتهٔ تحریر در آورد وآن‌را «**رت‌پدم**»[2] نامید.

مثنوی **رت‌پدم**[3] شامل ۳۰۱۴ بیت می‌باشد و با بیت ذیل آغاز می‌گردد:

ای نام تو نقش لوح جانها　　　　در مانده بوصف تو زبانها

در آغاز مثنوی، **بزمی** از **جهانگیر پادشاه** مدح می‌نماید و نیز می‌گوید که پدرش **منور** از وی خواهش کرده بود که این داستان را به زبان فارسی به رشتهٔ تحریر در آورد.

بودم بچنین طرب نشسته　　　　گلدسته زباغ طبع بسته

۱- Sprenger　　۲- نسخه خطی به شمارهٔ ۷۸، کتابخانهٔ هاردنگ، دهلی

۳- Rat Padam

است **برمی** اولین شب وصال **رتن سین** و **پدماوتی** را با آزادگی کامل و بدون ابهام شرح داده است)

رتن سین به**چتور** مراجعت نمود ودرکنار **ناگمتی** و **پدماوتی** به زندگی شیرین و سعادتمندانه‌ای ادامه داد

✩ ✩ ✩

نقیهٔ این داستان هم جنبهٔ تاریخی‌دارد وهم کمی تخیلی است یکی از برهمنان به‌نام **رگو**[1] که از **چتور** تبعید شده بود زیبائی بیش از حد **پدماوتی** را برای **علاءالدین** تعریف کرد **علاءالدین** عاشق **پدماوتی** شد و به شهر**چتور**حمله کرد **رتن سین** به طرز خائنانه‌ای دستگیر و به **دهلی** آورده شد ، ولی بعدها توسط سربازان و درباریان زیرك خود نجات یافت

راجه **دیوپال**[2] از غیبت **رتن‌سین** سوء استفاده کرده ، سعی نمود که با **پدماوتی** نرد عشق بازد ولی **رتن‌سین** در بازگشت رقیب خود را از میان برد و در این مبارزه زخم مهلکی برداشته به **چتور** برگشت و دیده از جهان فروبست، و **پدماوتی** هم ستی را اجرا نمود

ناگه ز دم آتشی بر افروخت ناکشتهٔ خویش، خویش‌را سوخت

وقتی **علاءالدین** به **چتور** رسید **پدماوتی** ستی را اجرا کرده بود **برمی** به چنین داستان هندی افتخار می‌کند

بس خون ز دوچشم برکشیدم کاین گلبن تازه پروریدم

و به منبع این داستان اشاره می‌کند

این سفره که پیش تو کشیدم از سفرهٔ کس به ریزه چیدم

ولی اشاره‌ای به نام **جائسی** نکرده است ضمناً **جائسی** مانند مولانای

Raghu –۱ Raja Devpal –۲

به تعریف از زیبائی پدماوتی نمود

دیدم صنمی به ملک سنگل | گر دیده به دل در آید اول
شمعی ز رخش به نور جاوید | پروانهٔ اوست ماه و خورشید

از شنیدن این داستان حس حسادت ناگمتی برانگیخته شد، بطوری که می‌خواست طوطی را از میان ببرد بالاخره طوطی از زیبائی پدماوتی برای رتن سین داستانها گفت

جادو سخنی به دلفریبی | عاشق منشی به ناشکیبی
خوبی نگهی نهانه‌جوئی | وآن‌خورصفت‌فرشته‌خوئی

پس از شنیدن این داستان رتن سن عاشق پدماوتی گردید، بطوری که شهر ودیار خود را ترك کرده به صورت‌گدائی به طرف سیلان حرکت‌نمود، و در این سفر شانزده هزار سربازکه آنها هم به‌شکل‌گدا بودند با خود همراه‌برد

در سیلان رتن سین، پدماوتی را در معبدی دید و از خود بیخود گردید وقتی‌که کمی به خود آمد طوطی را برای پدماوتی فرستاد و نوشت

ای‌کعبهٔ من رخ چوماهت | محراب من ابروی سیاهت

و پدماوتی جواب داد

جز کشتن خلق نیست کارم | صد چون‌توشهید عمره‌دارم

پادشاه سیلان از وجود رتن سن و سربازانش آگاه شده و دستور اعدام آنان را صادر کرد ولی بعداً از انجام حکم خود منصرف گردید و با ازدواج رتن سین و پدماوتی موافقت کرد، و رتن سین به این ترتیب به وصال محبوب خود رسید

(عده‌ای عقیده دارندکه برهنگی برخلاف اخلاق است، درصورتی‌که عده‌ای دیگر معتقدندکه حقیقت و واقعیت بدون مخفی‌کردن، مزیت اصلی هنر

عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود

هجر که دشوار بود یار چه آسان گرفت

پادشاه از وی خواست که این شعررا دوباره بخواند ، و وقتی پادشاه نام سرایندهٔ آنرا جویا شد در پاسخ گفت «این شعر توسط کسی سروده شده که مایل نیست در حضور ولی نعمت به عنوان شاعر خوانده شود»[1]

شمع وپروانه با بیت ذیل آغاز می‌گردد

ای فرازندهٔ روان سپهر   وی طرازندهٔ سپهر به مهر

وپس از آن شاعر می‌سراید

پدم از آتش **رتن** سوزد   سوز **نل** خرمن **دمن**[2] سوزد
آنچه **مدمالت** از **منوهر**[3] دید   دیدهٔ مهر و ماه کمتر دید
نور در هند سینه‌سار بود   نغمهٔ هند جانگداز بود
سرّ هند در دل اندوزم   ز آتش فارس شعله افروزم
به خراسان کنم ز هند ارسال   تحفهٔ کارگاه حسن و جمال
می‌زنم در لباس افسانه   نغمه از سوز شمع وپروانه

شاعر زیبائی **پدماوتی** را از زبان طوطی توصیف می‌کند

نرگس از شرم سرنگون گشته   لاله از رشك سر به خون گشته

وبار شاعر می‌گوید

نرگسش کرد از نظر باری   غمزه سازی و خانه پردازی
زلف مشکین و عارض گلفام   فتنهٔ کفر و آفت اسلام

وبار دیگر شاعر **رگو**[4] را وادار می‌کند که چهار نوع زن را به عقیدهٔ

۱ــ ج ۲ ، ص ۸۲۳   ۲ــ داستان مشهور نل و دمن (Nal Daman)
۳ــ داستان مشهور منوهر (Manohar) و مدومالتی (Madhumālati)
۴ــ Raghu

رومی این‌حکایت‌را به‌طریق تمثیل نقل‌کرده است **حائسی شهر چتور** ، **رتن‌سین** ، **پدماوتی** ، **علاء الدین** ، **طوطی** و **رگو** را به بدن انسان ، روح ، عقل ، فریب و اعمال ، راهنمای روح وشیطان تشبیه‌کرده است ، ولی مثنوی **برمی** و آثار نثر و نظم **پدماوت** در ادبیات فارسی به صورت حکایت تمثیلی تفسیر نمی‌گردند

ممکن است « **رت‌پدم** » **برمی** یك اثر بسیار عالی باشد ومؤلف صحف ابراهیم معتقد است‌که «ضعف تألیف وشتر گربه درکلامش بسیاراست»[1] با این‌همه داستان **پدماوت** را باید یکی از افتخارات **مـــلابرمی** دانست که خود پیشقدم و به وجودآورندهٔ این داستان درادبیات فارسی در **هند** می‌باشد یکی ازمزایای این مثنوی جذب و تحلیل تلمیحات عربی و فارسی در محیط هندی می‌باشدکه کلماتی مثل یوسف ، بلقیس ، موبد ، مسند کیان در آن بکار رفته است

سمع و پروانه

پس از **برمی** ، **میر عسکری عاقل خان رازی**[2] حاکم و فرماندهٔ قلعهٔ شهر **شاهجهان‌آباد** این داستان را در سال ۱۰۶۹ هجری =۹–۱۶۵۸ میلادی به‌نظم درآورد وآن را « سمع وپروانه»[3] نامید

علت این‌که تخلص میرعسکری ، **رازی** بوده این است کـه وی پیـــرو **برهان‌الدین‌رازاللهی** بوده است قدرت وی در سرودن شعر از داستانی کـــه در « مآثرالامرا » نوشته شده ظاهر می‌گردد روزی **رازی** شعر ذیل را در حضـــور پادشاه **عالمگیـــر**[4] خواند

۱ـ سخهٔ خطی بانکی‌پور (شمارهٔ ۷۰۸)، ورق ۱۲۸ ۲ـ در سال ۸–۱۱۰۷ هجری =۷–۱۶۹۵ میلادی در دهلی درگذشته است ۳ـ سخهٔ خطی شمع و پروانه درکتابخانهٔ پیرپور که در شهرستان فیض آباد (U P) می‌باشد موجود است ۴ـ ۱۰۶۸–۱۱۱۸ هجری =۱۶۵۸–۱۷۰۷ میلادی

یار مژگان دراز و تیز نگاه … جادهٔ دین کند به غمزه سیاه
هم درازی گردن رعنا … عالم آراست چون ید بیضا
کلك انگشت هم دراز خوش است … بند بند کرشمه ساز خوش است
صفت چار خرد ساز کنم … کوته این قصهٔ دراز کنم
بینی که آن … شمرد … کف و دندان یار باید خرد
جبهه یك موست خرد و تادانی … ماه باید هلال پیشانی
تیز پستان و خرد سامان است … وصف معشوق نار پستان است
چار عضو است خوش بروفربه … فربه ازان بود و لاغر نه
فربه پر عذار یار خوش است … یار گلروی پرعذار خوش است
می برد دل ز جای بازو پر … زور بازوی حسن را در خور
بازین را سرین چو قبهٔ سیم … هست فربه بگو بقول حکیم
ران فربه خوش است جانان را … فربه و تازه می‌کند جان را
چار باریك ولاغر است پسند … دل به باریکیش قوی پیوند
ای که سرخی جمال می‌بینی … دان که باریك به بود بینی
لب گلرو چو برگ گل ماند … ران چو گلبرگ در مثل آید
شکم یار لاغر است نکو … تا نگنجد فریب و کینه درو
هم ز باریکی است لطف کمر … وصف کرده چوموی اهل نظر

ولی نه تنها زیبائی **پدماوتی** بلکه زیبائی دوستان اورا نیز تشریح می‌کند

همرهش لعبتان شعبده باز … همه با چشم مست عربده ساز
همه آشوب شهر و فتنهٔ دهر … تا به بتخانه آمدند ز شهر

شاعر به ترتیب خوبی کار عروسی شاهانه را توصیف می‌نماید

در و دیوار را نگار کنند … شهر را رشك لاله زار کنند

هندو تشریح کند وسپس **پدماوتی** جزو بهترین نوع محسوب می‌شود

مرد دانادل قیافه‌شناس — کرد زن‌را به چار قسم قیاس
هستنی[1] ، **سنکنی**[2] نکوهیده — **چترنی**[3] ، **پدمنی**[4] ، پسندیده
هستنی پیکری‌است فیل‌خصال — روز و شب طالب غذای وصال
تنگ سینه بود بزرگ کمر — جفت خود را نیاورد به نظر
خرد چشمی بزرگ پستانی — مرد بیگانه را فسون خوانی
ساق و بازوش گنده چون کنده — گردنش نیز کوته و گنده
نه درو بیم و نی حیا باشد — خود وفا در دلش کجا باشد
سنکنی دان زنی به‌خصلت شر — غصه انگیز وپرغرور و دلیر
سینهٔ او گشاد و تنگ کمر — نفس او فربه و بدن لاغر
گوشت باشد غذای او کمتر — ندهد تن به قصهٔ شوهر
شوخ‌وخودرأی و تند خوی بود — ساعد و ساق پر ز موی بود
وقت‌صحبت‌کند زعشوهٔ خویش — سینهٔ مرد را ز ناخن ریش
چترنی لعبتی‌است شوق انگیز — دلبر و دلنشین و دل آمیز
از تبسم شکفته روی چو گل — ناله او حریف چون بلبل
به لطافت تن و دلش مایل — غم دل از وصال او زایل
کند از مهر خدمت شوهر — غیر شوهر نیاورد به نظر
جامع‌حسن‌سرت‌این‌صنم است — از **پدمنی** درو دو شیوه‌کم‌است
پدمنی دلبری است حور مثال — جامع چارچار حسن وجمال
جامهٔ نقشبند این قصه — حسن را کرد شانزده حصه
چارچیزی که‌آن درازنکوست — موی‌سنبل‌سرشت‌مشکین‌بوست

۱– Hastini ۲– Sankhini ۳– Chitrini ۴– Padmini

در این مثنوی شاعر ار عریمت **رتی سین** و **پدماوتی** استفاده کـرده واثر رورهای **محتلف**را در سفر بیان نموده است

سوی مشرق دو شنبه و شنبه   بروی ای بـرادر من بـــه
آنچه ار معرب آورد کینه   رور یکشنبه است و آدینـــه
پنحشنبه چو سر برآرد حـور   رحت حود حاب حنوب مبر
رور سه شنبه و حهار نقال   بروی ار حهار سوی شمال
حون‌به مسرق‌کنی‌دوشنبه‌رای   بر رح آینه نطر بگشای
ور کنی عرم شرق در شنبه   در دهن برگ‌پاں بر‌گ بنه
سوی معرب‌شوی حو سه شنبد   برگ تسول در دهانت بـه
ور به‌حمعه کنی به عرب‌دهاب   حردلی اندرون کن و شتاب
پنحشنبه‌جورح نهی نه‌حنوب   قند باشد عدای تو مطلوب
چار سنبه اگر روی به سمال   نحوری‌پاش ای حجسته‌حصال
در سه شنبه سفر شمالی سد   دردهایت سکون ر سالی شد

رتی سین در این داستان بایستی هم رل شوهر را باری نماید وهــم رل عاشق را وی وفاداری حود را به **پدماوتی** ثابت می‌کند در صمن نطـور تساوی با **ناگمتی**صادقانه رفتار می‌کند واو را بامحبت واشتیاق ملاقات می‌نماید

سوی کشور عریمت شاه است   نابوی حانه چشم در راه‌است
رور در گفتگو به شام رسید   چون شب‌آمدرتی به‌کام رسید
هر دو همدوش تا سحر بودند   طرب انگیر یکدگر بودند

بالاحره وقتی **رتی سین** شب‌را با ناگمتی‌سر می‌برد حسادت **پدماوتی** برانگیحته شده وچنین می‌گوید

امشب ار رنح راه آسودی   راه پیموده باده پیمودی

چهره افروزهر یکی چون ماه / همه مانند مهر گـرم نگاه

زهره وش نغمه سازو چنگ نواز / خانه پرداز صبر و شاهد ناز

یکی از صفات عمدهٔ این مثنوی بیان عروسی هندوان می باشد

پدم اول گرفت آب بدست / ریخت در دست یار یارپرست

یار باهم ز مهـر پیـوستند / دامن یکدگر بهم بستـند

زین گره عز از این مرادی نیست / عقدهٔ عقـد را گشادی نیست

آتشی برفروختند ز عـود / گرد آن چرخ می زدند چو دود

ماه می ریخت آب بر آتش / باشد اینجا کرشمهٔ دلکش

در این مثنوی نیز پس از عروسی وصل **رتن سین** و **پدماوتی** به طرز حقیقی وحالی تعریف گردیده است

«باراماسی»[۱] صفت اختصاصی و عمده در ادبیات هندی می باشد و شاعر در داستان خود ناگمتی را محصور می کند دوازده ماه در انتظار شوهر خود بماند

سوخته در فراق او سالی / دید هر فصل در غمش حالی

نو بهاران که ابر گوهر بار / خانهٔ دشت ساختی گلـزار

می نمودی جنون او طغیان / دیده چون ابر داشتی گریان

گاه از غم بیاد قامت یار / سرو آزاد را گرفت کنار

گاه در پیچ و تاب چون سنبل / از غم هجر سنبلین کاکـل

در زمستان بگریه چون بستان / داستان گوشدی به صد دستان

تو ومعشوق وخواب و باد سحر / من و هجر و فغان و آه جگر

تو چه دانی که شب دراز بود / در بر یار دلنواز بـود

چون هوای تموز شعله فروخت / آب از عکس آفتاب بسوخت

۱- Bara Masi

در شعر چو من جگر گداری | هرگز نبود سخن طراری
گر مسخره بودمی و | می‌بودی جای من بهر دل
گر مطربیم شعار بودی | پیش اهل دول وقار بودی

ذاکر از «ایست‌اندیاکمپنی»[۱] ومهاراجهٔ بنارس تحلیل کرده است

از سایهٔ کمپنی انگریز | شد شوره زمین هندگل خیز
در دهر چو راجهٔ بنارس | کس نیست سخن شنوسخن رس

در ابیات ذیل‌شاعرحسن وزیبائی پدماوتی ودوستانش‌را شرح می‌دهد

روشن شد روز در دل شب | از پرتو حسن آن شکر لب
هر سینه نشاط خیز بودی | هر خانه بهار ریز بودی
در جلوه گری سمن عذاران | هر طرف چو فصل نوبهاران
سیمین ذقنان و مه‌عذاران | هرطرف چو بوی‌گل خرامان

بوستان سخن

در کلکسیون تونك، موزهٔ ملی، یك نسخه از داستان پدماوتی (شمارهٔ ۳۰۸۵) به نام بوستان سخن (۳۲۹۳ بیت) موجود است که تاریخ تصنیف این مثنوی از آن برمی‌آید (۱۲۲۳ هجری =۴-۱۸۱۳ میلادی)

تاریخ ز نام او عیان است | بستان سخن که بوستان است

مثنوی مزبور بابیت ذیل آغاز می‌گردد

ای هستی تو نه نیست پیدا | معشوق عیان نهفته شیدا

و توسط شاعری به نام امام سروده شده

با لغو امام ساختن چیست | عمری پی لهو باختن چیست

۱- East India Company

در سراسر مثنوی « شمع و پروانه » تلمیحات عربی و فارسی دیده می‌شود ، وشاعر کلماتی مثل **پرویز** ، **فرهاد** ، **یوسف** ، **دارا** ، **منصور** ، **حصر** ، **قس و لیلی** را استعمال کرده است

نویسندهٔ «شمع و پروانه» مسع حودرا داستان **پدماوتی حائسی** معرفی نموده وصحتی ار برمی به میان بیاورده صمناً نامبرده ار وحود این داستان به فارسی اطلاعی نداشت ، در صورتی که **برمی** بعد ار **حائسی** و قبل ار نامبرده زندگی می‌کرده است

هست اکنون ر دور بر طارم — سال هحرت هرار وشصت ونهم
دردمندی ر عم قلم برداشت — به عبارات هندیش نگاشت
بعد ارو کلك طبع این حسته — نقش بر لوح فارسی سته

پدماوت داکر[1]

شاعری به اسم داکر به دستور مهاراجه **بنارس** ، مهاراجه **اودیت نارائن سنگ**[2] داستان **پدماوت** را در ماه ذی‌الحجه در سال ۱۲۲۲ هجری = ۱۸۰۸ میلادی به نظم درآورد مثنوی مزبور با بیت ذیل شروع می‌شود

ای محرم هر ضمیر و هر راز — تو آن احدی سری ر اسار

شاعر در آعار این نظم ار زمانه انتقاد وکیفیت نکبت آمیز حود را بیان می‌کند

شب‌خوانده به‌صد هزار مهمان — صبحی ر بعل کشید یك نان
یك پاره ار آن به‌کس نداده — شب در بغلش دگر نهاده

۱ــ نسخهٔ خطی این مثنوی درکتابخانهٔ مهاراجه بنارس به‌شمارهٔ ۱۶۳/۵۲ می‌باشد

۲ــ Maharaja Udait Narain Singh

واللیل سیاهیی ر مویش یك بارقه ، والصحی ر رویش
به‌عقیدهٔ **امام** مثنوی مر بور ایرانیان را به حود حلب حواهد کرد
تا این نمکین سحن دبران شورش فکنند اندر ایران

هنگامهٔ عشق[1]

منشی **آنندرام**[2] **مخلص**[3] در اواخر عمر حود تحت تأثیر **حائسی** قرار گرفته و داستان **پدماوتی** را درسال ۱۱۵۲ هجری (۴۰ـ۱۷۳۹ میلادی) در دهلی به رستهٔ تحریر در آورد وآنرا « هنگامهٔ عشق » نامید نامرده این داستان را در طرف یك هفته به رشتهٔ تحریر در آورده ولی بعد ها آنرا در سال ۱۱۵۵ هجری (۳ـ۱۷۴۲ میلادی) تکمیل نموده است درآعار داستان چنین می‌گوید

« در سنهٔ یکهرار ویکصد وپنجاه و دو هجری سال (بیست و دوم) ار حلوس ناصرالدین محمد شاه پادشاه فقیر **آنندرام مخلص** را در ایام بودن دارالحلافهٔ شاهجهان‌آباد به‌اتفاق **سراج‌الدین علی خان آرزو** و **محمد قلی‌خان** شاعر و **راوکرپارام**[4] و **فتح سنگ**[5] و یاران دیگر اتفاق سرجری[6] شاه مدار که متصل به تالاب کشنداس[7] مجمع رنگین می‌شود ، افتاد

به دکنی حدمتکار گفتم افسانه باید گفت واو این حکایت رنگین که **ملك محمد حائسی** مصنف **پدماوت** در هندی به‌زبان پورب[8] سرتاسر . لبریر درو نگاشته و بنای معانی عریب وتشبیهات بدیع گذاشته است نقل کرد

۱ـ یك نسخهٔ خطی ازاین کتاب درکتابخانهٔ ندیریه در دهلی(شمارهٔ ۱۴۷) موجود است که در سال ۱۱۸۹ هجری = ۱۷۷۵ میلادی استنساخ شده

۲ـ Anand Rām ۳ـ متوفی به سال ۱۱۶۴ هجری = ۱۷۵۱ میلادی

۴ـ Rāo Kirpā Rām ۵ـ Fath Singh ۶ـ Chharī

۷ـ Kishen Dās ۸ـ Purab

و به‌نواب تونک امیرالدوله محمد امیرخان[1] اهدا گردیده است

چون مهر جهان نوار دریاب | شاهسته ملك یعنی نواب

امام مدت دو سال برای تنظیم این مثنوی وقت صرف کرده است

بوکیسه درایں دو سال بی‌رنج | بردوخته کیسه‌ام ز شش گنج

در این مثنوی شاعر یکی از صوفیان را ستوده است

بینی همه تن جمال‌الله | آئی چو به‌سوی شاه درگاه

بهترین قسمت این داستان تشریح زیبائی **پدماوتی** و وصل او با **رتن سین** می‌باشد **امام** در تشریح زیبائی **پد ماوتی**، مانند **رازی**، زنان را به چهار نوع تقسیم نموده و **پدماوتی** را بهترین نوع زن از لحاظ اخلاق وزیبائی وحدانیت داسته است مانند دیگران، در اشعار **امام** طوطی تشریح کنندهٔ زیبائی **پد ماوتی** است

انگشت چو شمع ناچکیده | ناخن ز حیتش آفریده

پستان‌که زپیکرش هویداست | شمس وقمراندرون حوراست

امام ضمناً زیبائی زنان سیلان را نیز بیان نموده است

هر یك بت برهمن فریبی | همچون **پدمی رتن** فریبی

در تشریح اولین وصل عشاق **امام** کوچکترین جزئیات را به طرز زنده‌ای مجسم کرده است

در سراسر مثنوی «شمع وپروانه» آیات قرآنی به‌کار برده شده است

به عنوان مثال شاعر در مورد تربیت **پدماوتی** چنین می‌گوید

بسم‌الله که گفت آن دهان تنگ | مدش به دهان بستد به هر رنگ

ودر بیان زیبائی می‌نویسد

۱- ۱۱۸۲-۱۲۵۰ هجری = ۱۷۶۷-۱۸۳۴ میلادی

لباس گلسدی در بر می‌کند مصرع منقوطی است از دیوان محشر یا شاخ مرجانی ترصیع یافته به گهر بینی آئینهٔ پیشانی است و از ابرو درخت کیله[1] باغ کامرانی رخسارش هندویی است دود آتش پرستی در دماغ ، یا دردی است به کمین چیدن گل در باغ پستان دوگوی سیمی است موزون ، دو بلورین پیاله‌ای است لیکن واژگون دو نارنجی است نارسیده ، دوقبه‌ای است درقلمرو حسن بلندگردیده »

تحفة القلوب ۲

رای گوبند[3] منشی نیز داستان **پدماوت** را در نثر فارسی به رشتهٔ تحریر درآورده و آنرا « تحفة القلوب» نامیده است عبارت ذیل از این کتاب نقل می‌گردد

« راجه را دختری است **پدماوت** نام که مهر و ماه را نرجس و جمال او رشك هاست هنوز نونهالی‌است درچمن عفت که دست تمنای هیچ آفریده به‌میوه‌اش نرسیده ، وتازه گلی‌است در بوستان عصمت‌که هیچ بلبل گل رخسارش ندیده چشمهٔ حیوانی‌است‌که هیچ‌تشنه لب زلالش نچشیده وخوان نعمتی‌است که هیچ‌گرسنه دست به‌او نیالوده »

گذشته ازشش داستان **پدماوت** که ذکر گردید نسخ دیگر این داستان نیز درفارسی موجود است ، ولی متأسفانه دیدن آنها برایم میسر نگردید این کتب ازاین قرار است

۱- Kelā

۲- نسخهٔ خطی شمارهٔ ۳۸ کتابخانهٔ «هاردنگ» (Hardinge) دهلی

۳- Rāi Govind

از آنجا که متضمن نیرنگهای محبت است بی‌اختیار دل‌را به درد آورد و با خود گفتم که اگر این معشوق هندی‌را در لباس قلمکاری فارسی جلوه داده آید ممکن که در نظر ذوق این فن مستحسن نماید لهذا در عرصهٔ یك هفته رسانده به هنگامهٔ عشق موسوم ساخت» و نویسنده در خاتمه می‌گوید

«حرفی چند سرسری نگاشتم این نسخه امروز که بیست وششم جمادی‌الثانی و سه‌شنبه سنهٔ یکهزار و یکصد وپنجاه وپنج‌هجری سال بیست و پنجم جلوس **محمد شاه** پادشاه غازی است چهار گری[1] روز باقی مانده در شاهجهان آباد به انجام رسید ونیز با مقابلهٔ با اجزای اصل صحیح گردید یادگاری است که برای یاران می‌گذارم تخصیص نور چشمان سعادتمندی **راوکرپا رام و رای فتح سنگ** »

مخلص فقط قسمت اول داستان را ذکر کرده ، ولی طور دیگری آنرا بیان نموده است بر طبق گفتهٔ وی قهرمانان داستان **کنور سندرسن**[2] از **کرناتك**[3] و **رانی چندر پربا**[4] از **سلان** می‌باشند **سندرسین** به سرزمین محبوب خود رفته و در معبدی انتظار دیدار وی‌را می‌کشید **چندرپربا** توسط شخص بدکاری از معبد دزدیده شد ولی بالاخره طبق تقاضای طوطی به **پارس** وارد شد **سندرسین** و دیگران نیز وارد آن شهر شدند **چندرپربا** از **پارس** نامه‌ای به مادر و پدر خود نوشته تقاضا نمود که اجازه دهند او با **سندرسین** ازدواج کند سطور ذیل

*که در بیان زیبائی **چندرپربا** و اتحاد وی با **سندرسین** به‌کار رفته جهت نشان دادن*

[illegible] کند جدول **شعر فی** است
برصفحه [illegible] متجلی گردیده چون

1- Ghari 2- Kunwar Sunde Sien 3- Karnatak 4- Rani Chandra Prabha 5- Sendur

درسال ۱۰۸۰ هجری به‌دست **میوه داس** ولد **لوکی کایست ماتهر** ساکن اکبرآباد استنساخ شده است

ع۱= نسخه خطی دانشگاه اسلامی علیگر (مجموعهٔ لتن Lytton شمارهٔ ۲/۵۴) که به‌دست **محمد مراد** استنساخ شده‌است

ع۲= نسخهٔ خطی ناقص دانشگاه اسلامی علیگر (مجموعهٔ **سر سلیمان** شمارهٔ ۱۲۳/۸۴۸) که به وسیلهٔ **تلوك سنگ** درسال ۱۲۱۳ هجری (=۱۸۵۶ میلادی) **سمت نگرمی** استنساخ شده و با بیت ذیل آغاز می‌گردد

آن عینك چشم دوربینان　　　　گلگونهٔ روی مه جبینان

ل= نسخهٔ خطی کتابخانهٔ اندیا آفیس، لندن (شمارهٔ ۱۵۸۲) که در ماه شوال سال ۱۱۹۴ هجری درشهرعظیم‌آباد استنساخ شده‌است

چ= نسخهٔ چاپی که‌درمطبع نولکشور درسال ۱۸۷۱ میلادی‌مطابق ۱۲۸۸ هجری به‌چاپ رسیده واشتباهاً به **رازی** نسبت داده شده است

دکتر امیرحسن عابدی

۷ _ « **پدماوت** » ، مثنوی به قلم **حسن عارانه**[1]

۸ _ « **حسن‌وعشق** »، مثنوی‌که توسط **حسام‌الدین** درسال ۱۰۷۱ هجری (= ۱۶۶۰ میلادی) به‌نظم درآمد[2]

۹ _ « **فرح‌بخش** »، که توسط **لچمی رام**[3] **ابراهیم‌آبادی** ، شمع‌وپروانهٔ **رازی** به‌صورت نثر درآورده شده است

۱۰_ خلاصهٔ نثر **پدماوت**[4] ، توسط **نواب ضیاءالدین احمدخان.**

۱۱_ **قصص پدماوت**[5] ، توسط **حسین غزنوی** در دورهٔ سلطنت **فرخ سیر** (۱۱۲۴_۱۱۳۱ هجری (=۱۷۱۳_۱۷۱۹ میلادی) نوشته شده‌است

۱۲_خلاصهٔ **پدماوت**[6] **جائسی**که درسال ۱۱۱۰هجری(=۱۶۹۸میلادی) توسط **سیدمحمد عشرتی** ، یکی از شعرای دکن ومختصر گردید

داستان **پدماوت** علاوه بر زبانهای هندی و فارسی به وسیلهٔ **ابراهیم** در زبان پشتو نیز ترجمه‌گردیده است[7]

نشانه‌های اختصاری نسخه‌های زیر بدم

ح = نسخه خطی‌مصور کتابخانهٔ **خدابخش بانکی پور** (شمارهٔ ۲۹۷)که

۱_ یورپ میں دکنی‌مخطوطات (نصیرالدین هاشمی) ص ۱۱۹
۲_ نسخهٔ خطی شمارهٔ add ۸۹۱۸ موزهٔ بریتانیا
۳_ Lachhmirām
۴_ نسخهٔ خطی‌شمارهٔ OR ۱۹۴۰ موزه بریتانیا
۵_ ملك محمد جائسی (کلب مصطفی)، انجمن ترقی اردو ، ص۱۰۴
۶_ اردوی قدیم (شمس‌الله قادری)، چاپخانه نولکشور ص ۹۸
۷_ رجوع شود به‌فهرست‌کتابخانهٔ بانکی‌پور جلد سوم ، صفحهٔ ۵۶

داستان پدماوت

آغاز داستان

ای نام تو نقش لوح[1] جانها درمانده به وصف تو زبانها
وصف تو به هیچ سر نگنجد که تو به عقل در نگنجد
توحید تو هر که کرد تصمیم بر آتش کوفت پای چوبین
در تو به سخن رسید نتوان حرفت به قلم کشید نتوان
در فکر تو عقل داغ داغ است بر روغنی آفت چراغ است
از وصف[2] تو کاتبین رقم یافت صد آبله بر زبان قلم یافت
در حرف تو خامهٔ سیه‌کار چون گام زند به پای افگار
زین خامه چه وصف تو تراود موئی به چه روی شعله کاود
کشتی به کناره[3] کی برد راه دریا همه ژرف و نیره[4] کوتاه
این ره نسپرد کلك دوبین چون راه رود بریده گردن
جـادو سخنان سحر پرداز در پردهٔ راز تو کم آواز
چون گشت کنم به گلشت چون نرگس[5] همه تیغ و گل پراز خون
شانه زدم از مژه به صد بار نگشود گره ز[6] طرهٔ راز[7]

۱– ح ، ع۱ ، چ لوح نقش ۲– ع۱ حرف ۳– ع۱ نکنار
۴ – چ نحر ۵ – چ نرگس ۶– چ نه ۷– ح

این حشك نی و تهی میانه کی در دهد از شکر شانه
ایـوان جـلال او بلند است جایی نـه فکندن کمند است

بر قصر دماغ تاندان بست / برتختهٔ جسم ، نقش جان بست
صد تخم به یک ثمر[1] نهفته / صد خوشه به دانه در نهفته
گر او ندهد به چشم افسون / گامی نزند نگاه بیرون
گر او ندهد چراغ باهوش / هم مغز سر است پسه (در) گوش
مقراض ز هر دو پای آراست / تا قطع کند ره‌کج و راست
او حکمت بی زوال دارد / اندازهٔ هر محال[2] دارد
گر روح دهد به شاخ اشجار / هر برگ زبان شود به گفتار
دانندهٔ آنچه درصور نه / بینندهٔ هرچه[3] در نظر نه
او عیش دهد به جان غمناک / او بخیه زند به دامن چاک
سیراب ز فیض اوست هر[4] در / لب تشنهٔ نور او[5] مه[6] و خور
یک در به هزار رشته سفته / یک گل ز[7] هزار جا شکفته
یک دانه و صد هزار خرمن / یک شمع (و) هزار خانه روشن[8]
یک ذات و[9] صد آینه مقابل / آتش زده نور او به هر[10] دل
یک نور و[10] هزار چشم بینا / یک باده به صد هزار مینا
هست او همه‌جا و هیچ جا[11] نه / پیدا نه[12] و از خرد نهان نه[13]
طراح هزار طرح مشکل / نقاش نگارخانهٔ دل
صد گونه سخن به یک زبان[14] داد / صد قفل به یک‌کلید بگشاد
آنرا که به‌خود ره سخن داد / خلوت‌کده‌ای در انجمن داد

---

۱ ــ ح نظر ۲ ــ ل ، ج محال ۳ ــ ل ، ج (از) آنچه
۴ــ ج پر ۵ــ ح،ع۱،ع۲ تشنه زنور ۶ــ ح مه‌خور ، ع۱ اوست مه وخور
۷ ــ ج به ۸ــ ج این بیت را ندارد ۹ــ ع ۱ ، ح ، ج ذات‌جدا
۱۰ ــ ل ، ج ، ح ندارد ۱۱ ــ ع ۱ ، ل ، ج . هرجا و بهیچ جاشان
۱۲ــ ل و به ، ج پیداست و ۱۳ ــ کذا ۱۴ ــ ج بیک سخن

هر کس‌که به‌کنه او سری داشت / در میخچه موم اخگری داشت *

هر کس که برد چنین ترانه / در آتش کاشت[۱] پنبه دانه

انگشت کجا[۲] نهد خردمند / ناجس نشود به کنه او بند

هرچند که خامه بار سرکرد / نارست[۳] ز نقطه‌اش گذر کرد

این راه که پای محرمش نیست / وین حرف که خامه[۴] همدمش نیست

هر منزل او به‌کوچه‌ای تنگ / در هر قدمش هزار فرسنگ

بر صنعت او که دست دارد / از بحر که موج برشمارد

هیهات که خامه[۵] نقش بند است / وآن‌حرف برون زچون وچنداست

این خشک نی تهی میانه / کی در دهد از شکر نشانه[۶]

ایوان جلال او بلند است / نه جای فکندن کمند است

پوشیده[۷] جمالش از همه روی / خلق از همه سوی در تکاپوی

این دیده‌که نور او سیاه است[۸] / کی در خور پرتو اله است

آباد کن خراب حالان / پرواز ده شکسته بالان

بربست جهان[۹] به هیچ هیچش / آراست[۱۰] به چار آخشیجش

مرغ حکمش چو بال واکرد / نه بیضهٔ آسمان بپرورد

سگر بچه‌های او به صد بار / در بیضه چسان[۱۱] کنند پرواز

دانای رموز نکته سنجان / صراف زر نهفته گنجان

بنشاند خرد به کامرانی / بگماشت نظر به دیده[۱۲] بانی

۱ـ ج ریخت ۲ـب گهی ۳ـکذادرنسخهٔ ح ۴ـ ج این حرف که حرف ۵ ـ ع ۱ خواجه ۶ ـ ع ۱ فسانه ۷ ـ ج پوشید ۸ ـ ل سیاهیست الهیست ۹ ـ ح جهان ۱۰ ـ ل آراسته ۱۱ ـ ل ، ح ، ج چگون ۱۲ ـ ع ۱ ، ح بدید

* این بیت در نسخه ح نیامده است .

یك قطره برون نداد این چاه[1] صد قافله تشنه مرد در راه
وصفش ز زبان تو چه آید این عقده مگر خود او [2]گشاید

مناجات در حضرت قاضی‌الحاجات

که بی‌وسیلهٔ استغفار قادر به عفو هر گنهکار است ، عز اسمه وجل ذکره[3]

ای مدرکهٔ قوافل دل آسان‌کن صد هزار مشکل
ای چهره گشای خوبرویان وی لخلخه بخش[4] مشکبویان
در وصف تو طبع باد پیمای در فکر تو عقل شعله پالای
درهر صدف از تو گوهر ناب در هرگهر از تو موجهٔ آب[5]
از موج تو ، بحر قطر آبی وز بحر تو ، آسمان حبابی
از هر ملکی سوی تو راهی در هرگذری ز تو سپاهی
دست من وکار تو چه بست پای من و خار[6] تو چه بست
شکل توکجا و لوح نقاش خورشیدکجا و چشم خفاش
نقشت بخیال چون توان بست بی‌شبه و بمون چگون[7] توان بست[8]
بیرون ز شناس تیز رایان[9] برتر ز قیاس[10] دل صفایان[11]
از نقد تو دست عقل خالی در راه تو رخش وهم[12] تالی[13]
چون مرغ کباتم اندر این خوان افشان نمکی از آن نمکدان
من بودم ازین زمانه دل تنگ فیض تو گشاد[14] چشمه از[15] سنگ

۱ - ع ۱ ندارد ، چ زین ۲ - ع ۱ عقده خود اومگر ۳ -
ح این عنوان را ندارد ، ل درمناجات قاضی‌الحاجات، ع ۱ مناجات بحضرت
پروردگار حق‌سبحانه تعالی گوید ۴ - ل سای ۵ - درل مشوش است
ع۱ این بیت‌را ندارد ۶- چ راه ۷-ع۱ بی‌شبه وبی‌چگون ۸-ل ،
تواست ۹- ع ۱ ستایش سرایان ۱۰- ح خیال ۱۱- چ خفایان
۱۲- ح وهم‌رخش ۱۳- چ نالی ۱۴- چ گشاده ۱۵-ع۱ در

برهرکه ز خویش دورتر راند — گردی ز غبار غفلت[1] افشاند
بر صنعت خود به خود نازد — با خویش نهفته عشق بازد[2]
گه کوزه ز[3] گل کند به صد بار[4] — گه کوزه به کوزه بشکند باز
از عطر به شم[5] فتوح داده — وز نغمه غذا[6] به روح داده[7]
از هر شکر و نمک که در داد — در ذایقه امتیاز بنهاد
از نور نظر بصیر کرده — در شش جهتش اسیر کرده
بر سامعه کرده[8] غرفه‌ها باز — تا فرق کند میان آواز
با لامسه داد قوت لمس — خوش داشته روح را بدین[9] خمس
هم گوش‌گران در همین[10] راز — کز کوزهٔ گل چه آید آواز
این نقش به پرده چون توان گفت — کاین نغمه دماغ دل بیاشفت
هشدار که مست خفت نتوان — خانه ز خس و شرار باران*
اندیشه اگر کنی، ز دانش — در پنبه گریختی ز آتش*
مهمار[11] مزن به عقل[12] دوش — کاشتر[13] نرود[14] به چشم سوزن

***

بزمی چه خروشی اندر این راه — آن به که خموشی اندر این راه
این مایه[15] به قدر دسترس نیست — وین پایه[16] نصیب هیچ کس نیست

---

۱ ـ چ عصمت ۲ ـ ح سارد ۳ ـ ل به ۴ ـ چ سار
۵ـ چ سم ۶ـ ع ۱ عرل ۷ـ چ غذای روح داده ۸ـ ع ۱
کرد ، چ سامع کرده ۹ ـ ل اندین خمس ، چ روح بدین خمس
۱۰ـ ع ۱ ، ل ، چ واندین ، ح هم‌کوش‌کلال در همین راز ۱۱ ـ ل
مهمان ، ع ۱ مسمار ۱۲ ـ ل به چشم ۱۳ ـ ح ، ع ۲ شتر
۱۴ـ چ برود ۱۵ـ ح، ع ۲ پایه ۱۶ـ چ این‌ماده، ح وین مایه
* ح این دو بیت را ندارد

عدری که به‌در گهت پدیرند[1] — سود مگر ار تو یاد گیرند[2]

***

ای عدر پدیر حرم محشای — حر لطف تو کیست[3] عالم آرای
حویـای مصاعتم سودی — محتاح به طاعتم[4] سودی
گر طاعت تو نیاید ار مـس — ار روی عتاب پرده ممکں[5]
آیینه اگر چه رنگ دارد — صیقل‌گر ار او نه سنگ دارد
سعیم[6] ر کحا و طاعت تو — شکرم ر کحا و نعمت تو
رسوا مکں[7] ار ره عتابم — بی آنم و تو مریر آنم[8]
دل می‌طپدم[9] چو[10] حـساں رںحور — ار راه سلامتم مراں دور
نگشای دلم ر سد حواری — سمای ره سپید کاری
شاح کرم تو سـار دارد — ار سایه نشیں چه عار[11] دارد
فیص تو به حسم، حاں دمیده — عفو تـو گناه آفریده
گر حلق ره گنه نگیرد[12] — عفو تو طهور کی پدیرد[13]
در مں همه[14] آفریدهٔ تست — ویں نقش نگوں کشیدهٔ تست
آگاه بیم ر حرم و طاعت — هم تو نکنی[15] مگر شفاعت[16]
ای وای چگوں برآورم پای — گر دست نگیریم[17] دریں لای[18]

۱ـ ل پدیرد ۲ـ ل گیرد ۳ـ ل لطف تو کیست ۴ـ ج مصاعتم ۵ـ ل افکں ۶ـ ج گفتم ۷ـ ل ممکں
۸ـ ح مں بی‌آنم تو مریر آنم، سحه دیگر مشوش است ۹ـ ع۱، ل می‌طلند
۱۰ـ ج ر ۱۱ـ ج کار ۱۲ـ حر ج گر حلق ر کینه در نگیرد
۱۳ـ ل عفو پدیرد ـ گر نگیرد ۱۴ـ ج در مشیمه ۱۵ـ ج. نکنی ۱۶ـ ل شکایت ۱۷ـ نگیردم ۱۸ـ ع۱ این بیت را ندارد

چون آب به گلشم[1] رساندی — وین تازه نهال در نشاندی
اردست درازی حراش — در فصل بهار ده اماش
چون آب دهی به گوهر پاك — آلوده دگر مکن به هرحاك
ناشد چو قبول تو حریدار — گردد رر ماب[2]، حاك مارار
من گرچه متاع حوش ندارم — لیکن به تو حمله[3] می‌سپارم
اررانی دار یا گرانی — بفروش به هر بها که دانی

***

صد حون حگر به کار بردم — تا بردم[4] تیغ پی‌وشردم[5]
بردوش صبا قدم نهادم — کاین عقدهٔ بسته را[6] گشادم
من ار مژه صحن سینه[7] رفتم — تا درّ چنین[8] به رشته سفتم
بر ریش حگر نمك فشاندم — تا حوشش حون فرو[9] نشاندم
دارم ر کرامت تو امید — کاین باع نود شکفته حاوید
نرمی ر پی چه دل[10] حراشی — ور گند رنان سحن تراشی
لیکن[11] به عنایت الهی — ار[12] کرده حویش عدر حواهی
ارمن عملی[13] نکو نیاید — وه شرم ر رشت‌حو نیاید*
چون عدرکنم ر رشت کردار — کاراد شوم[14] من گنه کار
تا دست به حیب عفو بردم — ار حرص گنه گرسنه مردم
پیرم هوس شباب دارم — ار روسیهی حصاب[15] دارم

۱ـ چ به‌گلش   ۲ـ چ ماب   ۳ـ چ حیله   ۴ـ ع۱ مردم
۵ـ چ سپردم   ۶ـ ل وا   ۷ـ ل سینه‌صحن   ۸ـ چ حهان
۹ ـ چ بر   ۱۰ ـ چ نرمی چه ربی دم   ۱۱ ـ ح، ع ۱ مسکین
۱۲ـ ع ۱ ور   ۱۳ـ چ عمل   ۱۴ـ چ شویم   ۱۵ـ چ حطاب
*کذا وه‌شرم

در دست یقین چراغ داده / برچهرهٔ ریب داغ داده
منعم[۱] به عنایت الهی / از فقر گرفته[۲] پادشاهی
اورنگ نشین ملك عقبی / فرمان ده شرق وغرب دنیا
مصداق خرد به رهنمایی / سالار جهان به پیشوایی[۳]
معمار به استوار آیین / برشرع نهاده پایهٔ دین
یك نفحه[۴] نسیم از بهارش / یك قطره گهر ز جویبارش
شمع ره شب روان جبینش / خرز دل بیمناك دینش
شهوار دری[۵] ز بحر لاهوت / بنهاده قضا به درج[۶] ناسوت
در صبح ازل فروغ جاوید[۷] / درشام ابد چراغ امید
آن دم که نهاد[۸] پا برایں فرش / در دامن فرش دست زد عرش
زان پیش‌که زاد آن ستاره / کردند ز چرخ گاهواره
بی‌کسب ، فصاحتش[۹] ز حد بیش / ناخوانده و علمش[۱۰] از همه پیش
بوبکر وعمر دو[۱۱] همدم او / عثمان و علی دو[۱۲] محرم او
هرچار چهار گوهر ناب / ور[۱۳] بحر قبول گشته[۱۴] سیراب
در رشتهٔ شرع چار[۱۵] نادر / در قالب دین چهار عناصر
ای مهر تو برگناه و طاعت[۱۶] / انداخته سایهٔ شفاعت
در شأن تو گفته ایرد پاك / لولاك لما خلقت الافلاك[۱۷]

---

۱ ـ ج نیم ۲ ـ ل گرفت ۳ ـ ل نیوائی ۴ ـ ج ، ح نعمه ۵ـ ل شهواردر ۶ ـ ل سیاد قضاردرج ۷ ـ ل ، ج خورشید ۸ ـ ع ۱ ، ع ۲ ، ح نهاده ۹ ـ ل صناعتش ۱۰ ـ ج ، ل ناخوانده علمش ۱۱ـ ل عمرو ۱۲ـ ل علی و ۱۳ـ ل در ۱۴ ـ ع۱ گشت ۱۵ـ ح ، ع۱ ، ع۲ ، ل چهار ۱۶ ـ ل درگناه طاعت ۱۷ـ ج خلقت افلاك

چون دست‌کشم ر دامت چون   کر بیم امید شد دلم حون

ای در حرم تو طاعت آرار   وی درگه[1] تو ر سحده بیرار

سرتاسر دفترم[2] سیاه است   دیباچهٔ نامه‌ام گناه‌است

دارم عملی تباه ، نگدر[3]   نگدر[3] ر سر گناه نگدر[3]

در نعت سیدالمرسلین رب‌العالمین[4]

آن[5] عیبك چشم دور بیاں   گلگونهٔ روی مه حبیبان

نور رحش[6] ار هرار فرسح   در حلق حدا کمیر ررح

شمعی نه‌فروع حاودانی   روشنگر طاق آسمانی

بی سایه و سایبان عالم   امی و دقیقه دان عالم

برتیره دلان فروع گستر   پروانهٔ[7] نور او مه و حور

سرسبر نهال ناع بینش   عنوان کتاب آفـرینش

در کار امم نه حان مقید   سر حلقهٔ انبیا محمد

دینش نه حهان عروس ریور[8]   شرعش نه حرد همای شهپر

سحده نکند کسی چگونه   محراب ر ابرویش نمونه

مصباح[9] حرد نه روشنایی   مفتاح کرم نه در گشایی

بی[10] سایه بلند آسمانی   آسوده نـه سایه‌اش[11] حهانی[12]

بشکافته ماه را نه انگشت   مقصود حهانیانش[13] در مشت

---

۱ ــ چ ای‌درگه   ۲ ــ ل دفتر   ۳ ــ چ نگدار   ۴ ــ ع ۱ فی‌النعت سیدالمرسلین حاتم النبیین‌محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه وسلم ، چ نعت حاتم‌الانبیاکه سایهٔ او ار عدم نه‌وحود نیامد تا سایبان عالمیان در آفتاب قیامت گردد، ح ، ع۲ این عنوان را ندارد   ۵ــ ح ، ع۱ ، چ ای   ۶ــ چ رحم   ۷ــ ح پروانه ر   ۸ــ ع۱ ، ع۲ عروس و   ۹ ــ ل مفتاح   ۱۰ ــ چ مں   ۱۱ــ ل آسودهٔ سایه‌اش   ۱۲ــ ع۱ آسوده آسمان

۱۳ ــ حر چ دیگرسح مشوش است

هم طالب نور توست اختر[1] — هم تشنهٔ[2] آب توست کوثر
در شاه‌رهی که پا نهی پیش — حاروں کم ز شهپر خویش
پیعمبر[3] ارایں[4] نوید شادی — افراشت[5] علم به پاك رادی[6]
چوں برق بروں زحجره برجست — بر پشت براق گرم بنشست[7]
چوں راند براق[8] بادپا را — طی کرد به یك قدم هوا را
برچرخ قمر چو برشد[9] اول — زاں نور فروخت ماه مشعل
زانجا به سپهر تیر[10] بشتافت — نوك قلم دبیر بشکافت[11]
لختی چو بشد از آں[12] فراتر — ناهید به کف گرفت چنبر
زانجا قدمی چو بیشتر[13] راند — خورشید زر[14] نثار افشاند
وانگه چو گذاشت[15] منزل پست[16] — بهرام فگند تیغ از دست
زانجا به سپهر مشتری راند — برجیس بلند خطبه‌اش خواند
چوں دیدبه[17] برسر زحل کرد — نیکی[18] به نحوستش بدل کرد
وانگه چو قدم به عرش بنهاد — در پایهٔ[19] عـرش لرزه افتاد
جبریل به سدره مانده در پس[20] — رهرو شده[21] پیش و[22] راهبر پس[23]
جبریل کشید پـای از راه — می‌گفت برو شفاعتم خواه

۱– چ آخر ۲ – چ تشنه ز ۳– ح ، چ پیعامبر ۴ – ع۱ زاں ۵– ل افروخت ۶ – ع ۲ این بیت را ندارد ۷ – ل این بیت‌را ندارد ۸– چ برق براند ۹– ع ۲ قمررسید، ل سررد ۱۰– ع ۲ بیر ۱۱– ح ، چ ، ع۱ ، ۲ بشتافت ۱۲ – چ ازاں شد ۱۳–حر نسخهٔ ل بیشتر ۱۴– ل ایثار زمهر پایش افشاند + خورشید در ۱۵–چ، ل گذشت ۱۶– ل ، ح ، چ، ع۲ ست ۱۷– چ دیده ۱۸ – ل تنگی ۱۹ – چ پایش ۲۰ – ع ۲ واپست ۲۱– ح، ع۱ ، ۲، ل شد ۲۲– ل، ع۱ پیش راهبر ۲۳ – ع ۲ پیش راه برست

نامت رقم نگین آدم ذات تو نتیجهٔ[1] دو عالم
خاك در تو عبیر بوی است آب چه تو[2] گناه شوی است
زان خاك به دیده توتیا ده آیینهٔ تیره را صفا ده
زان[3] آب کرم فشان به رویم تا داغ سیاه را[4] بشویم
از آتش امان بده تنم را یا[5] معدهٔ کلك[6] ده سگم را[7]
از دوزخ، ره به کوثرم ده یا[8] بال و پر[9] سمندرم ده
هم معجزهٔ تو می‌تواند کز آتش دوزخم رهاند
امید که کار من گشایی ورنه چه[10] من و کجا رهایی

در بیان معراج حضرت رسالت‌پناه محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم[11]

پر نور شبی چو چشم بینا افروخته شمع طاق مینا
شب مشك فشان وماه[12] پرنور اندوده هوا به‌مشك و كافور[13]
شب سرمهٔ دیدهٔ ستاره مه چشم سپهر در نظاره[14]
ناگه به چنین شب معظم آمد به خوشی سروش اعظم
پیشانی بند کرده بر خاك در داد پیام عالم[15] پاك
کاورده امت[16] براقی از نور کاوسره[17] چرد ز بیت معمور
ای[18] سرور کائنات بشتاب در عالم بی‌جهات بشتاب

۱ـ چ، ع ۲ در دست‌پخته ۲ـ ل توچه ۳ـ ل وان، چ آن ۴ـ ح،چ زان ۵ـ ل تا، ح، ع۱ ما ۶ـ چ کنگ ۷ـ ح سکم را کدا ۸ـ ع ۲، ح ما ۹ـ ح پری، چ پرم ۱۰ـ ح، ع۱، ع۲،چ که ۱۱ـح، چ این عنوان را ندارد دربیان سلم، ل، چ معراج‌شاهوار (شهسوار + میدان) کونین و(راست در) آمدن او برذر(چون تیر نه) قاب‌قوسین (صلی‌الله علیه وسلم) ۱۲ـ ل، ع ۲ فشان‌ماه ۱۳ـ ل به مشك کافور ۱۴ ـ ل مه چشم و شب سرمه‌دو ۱۵ ـ چ ایزد ۱۶ـح کاوردمش ع۲ ـ۱۷ کوسره‌حود هست،چ رهشت ۱۸ـع۲ کان

داماں دلم به[1] مهربـانی — پر کں ر حواهر معانی
تا من به طبیعت سحں[2] سنح — برشاه کنم نثار صد گنح
شاهی که فرار تحت والا — طلی[3] است ر دات حق تعالی
سرلشکر حیل[4] تاحداراں — محراب سحود شهریـاراں
حتم الحلفا ابوالمطفر — میراث ستاں شاه اکبر[5]
در کار حهاں حجسته تدبیر — یعنی شه بور دیں[6] حهانگیر
داتش به فروع حاودانه — در هفت صدف در یگـانه
برحیس چراغ‌دار تحتش — همسایهٔ آفتاب تحتش[7]
هم سکه ارو به عرت و نار — هم حطبه ر نام او سرافرار
هم حطبه او رواح اسلام — هم سکه برات روری عام
بر عرش عظیم نارگاهش — احرام فلك عمار راهش
عهدش به[8] نشاط حاودانه — هنگام حوانی رمـانه
بیدار ولی به می پرستی — هشیار کں[9] حهاں به مستی
حنداں لب حام او چو حورشید — ساقی دارا[10] غلام حمشید
در پیش سریر او گه[11] نار — صد همچو سکندر آینه‌دار
داتش ر ارل محمر ار عقل — رایش نگرفته ملك بی نقل[12]
برهفت رمیں کف چو میغش — لرریده[13] فلك ر برق تیغش

→چراغ‌مدحت شاهنشاهی سایه رحمت آسمان قدرآفتاب نظرابوالمطفر نورالدین محمد حهانگیر مدطله

۱ ـ ج ر ۲ـ ل گهر ۳ ـ ل طل ۴ـ ل برحیل
۵ـ ج ایں بیت را ندارد ۶ ـ ل یعنی شه انورحهانگیر ۷ـ ع۱ ، ع۲، ل تحتش ۸ـ ل ر ۹ـ ح کنی ۱۰ ـ ح ، ع ۲ ورا ، ل، ج اورا ۱۱ـ ح، ع۱ ، ۲ گهر ۱۲ـ ل فلك بی‌عقل ۱۳ـ ع۱ لررید ، ع ۲ اررنده

امشب شب دولت است مشتاب — هنگامهٔ فرصت است دریاب
زان پس به مبارکی پیمبر — بنهاد قدم به لامکان در[1]
از عالم شش جهت بدر رفت — با آب و گلی[2] که داشت بررفت[3]
طی کرد بلند و پست[4] کونین — ره برد به قرب قاب قوسین
دید آنچه به دیده دید[5] نتوان — نقشش به قلم کشید[6] نتوان
پرسیدنی آنچه بود پرسید — پاسخ[7] ز خدای پاك بشنید
خود از می غیب گشت مدهوش — لیکن نشد امتش فراموش
زان مائده‌ای[8] که یافت از غیب — برگشت به سوی خانه پر جیب[9]
از امت خود بزرگ تا خرد — محروم نداشت ز آن ره آورد
چون من سگ در نشین اویم — نعمت خور خوان دین اویم
امید که خواجهٔ کریمم — برهاند[10] از[11] آتش جحیمم
برمی چه[12] به طبع کوته اندیش — کردی[13] سخن[14] دراز در پیش
هان نعت نبی[15] به صد نگویی[16] — باشد کم[17] اگر چه بیش گویی
قانون سخنوری بکن ساز — برکش ز مدیح شاه آواز

درمدح ابوالمظفر جهانگیر پادشاه غازی[18]

ای بخت بیا و رهبری کن — تعلیم من از سخنوری کن

۱ـ ج بر ۲ـ ح ، ل گل ۳ـ ع ۲ دست ۴ ـ ل، ح بلندپست (پشت) ۵ ـ ح ندید دیده ، ل به دیده دیده ۶ ـ ل ، ح کشیده ۷ ـ ج پاکی ۸ ـ ل فائده ۹ ـ ج برگشت به‌سوی خانهٔ خویش ۱۰ـ ل براند ۱۱ـ ح ،ع۱، ع۲ ، ل ز ۱۲ـ ج که ۱۳ـ ل گوئی ۱۴ـ ح ، ع۱ ، ع۲ به سخن ۱۵ـ ج نبین ۱۶ـ ع۱ نگوئی ۱۷ ـ ل کم باشد ۱۸ ـ ح درمدح پادشاه جهانگیر گوید ، ع ۲ تقریب توصیف جهانداری آرای معدلت گرای شاه جهانگیرشاه ، ع۱ درمدح پادشاه جهان سایه سبحان سلطان نورالدین خلدالله ملکه، ج پرورش←

هرجا که قدم بهاد حرمش[۱] | نگشاد هرار قلعه[۲] عرمش
در دام وی اوفتاد ار دیر | ماهی طفر ر آب شمشیر[۳]
مار عصش چو گرم گردد | فولاد چو موم برم گردد
آتش دهد ار[۴] به کینه حواهی | در آب کند کباب ماهی
لطفش چوکند حمایت آهنگ[۵] | ار[۶] شیشه حورد شکست هرسنگ
برتر ر قیاس و وهم[۷] علمش | هم سنگ به کوه ، کوه حلمش
آباد ار او جهان دولت | بر درگهش آشیان[۸] دولت
ار حاك درش برد به‌شب[۹] رر | در یوره کنان به عادت[۱۰] احتر
آن شاه چو سایهٔ حدای است | میمون به ر سایهٔ همای است[۱۱]
آنها[۱۲] که به اعتقاد و احلاص | هستند ر بهر حدمتش حاص
ار گرد وی ارمگس براسد[۱۳] | ورق ارمگس و هما بداسد[۱۴]
کر سایهٔ او به آشکارا | صد طعمه مگس[۱۵] ربد همارا
احسانش در این رواق بیلی | با پشه دهد شکوه پیلی
بی رسم کهن ر فتنه رادن | در عهد وی آسمان سترون
ایمن به‌رمانش گاه و بیگاه | دم لابه کنان پشه ، روباه
حکمش ر قصا نمونه‌ای چست[۱۶] | حکم دگران به پیش او سست

۱ــ ح که حبر بهادقدمش ، ع۱ بهاد قدم حرمش ۲ــ ل قلعه هرار
۳ ــ ج این بیت را بدارد ۴ــ ل بدهد به‌کینه، ج ربد ار ۵ــ ج
لنگ ۶ــ ج ار ۷ــ ع۱ ، ع ۲ ، ح قیاس فهمو ۸ــ ج آستان
۹ــ ع۱ ، ع۲ ، ج ، ل به روز و شب در ۱۰ــ ع۱ ، ع ۲ ، ل ،ج سعادت
۱۱ــ ح ممون به رسایه همایست ۱۲ــع۱ ، ۲ ، ج ، ح کانها ۱۳ــ
ج گردویش‌مگس‌براندی ۱۴ــ ج نماندی ۱۵ــع۱ ، ۲، ج ، ح ربد
مگس ۱۶ ــ ع ، ج حست

تیغش که زبان او دراز است   سرکش کش و ناتوان نواز است

ز آیین عدالت آن جهانگیر   افگنده به پای فتنه زنجیر

صد شیر درنده سد کرده   همخوابهٔ گوسفند کرده[1]

عدلش بگرفته آن بزرگی   کز خصلت[2] گرگ برده[3] گرگی

با صولت شیر[4] پیل زوری   نازرده ولیك هیچ موری[5]

گر دست عدالتش نسازد[6]   در بوتهٔ موم زر گدازد[7]

هر سو که روان کند[8] به ناکام   در نامه بری کبوترش رام[9]

در قالب روزگار جانی   از عالم بی نشان نشانی

پر مهر دلش ز پاك[10] زادی   غمخوار جهانیان به شادی

دست کرمش به نیك[11] روزی   بر خلق خدا ضمان[12] روزی[13]

خوان نعمش فراخ بر[14] دهر   از بیشه به بیشه شهر تا شهر

گنجی که کشد ز[15] بحر و کانش   نشمرده[16] دهد به چاکرانش[17]

صیت کرمش ز راه تکریم   پیچیده به گوش هفت اقلیم

از کف او کند چو نمناك   زر همچو گیاه روید[18] از خاك

آفاق پر از صدای کوسش   شاهان جهان بساط بوسش

حلقش چو نسیم عطر پرور   مغز دو جهان از او معطر

هر سو که کشید رایت خویش   صد فتح و ظفر دوید[19] از پیش

۱ـ نسخه چ این بیت و چهار بیت پیشین را ندارد   ۲ ـ چ گرغفلت
۳ـ ل بود   ۴ـ ع۱ شیرو   ۵ـ ل این بیت را ندارد   ۶ـ ع۱ سازد
۷ ـ ع۱ درگدازد   ۸ـ ع ۱ کشد   ۹ ـ ع ۲ نام
۱۰ ـ ل به پاك، چ زنیك   ۱۱ ـ ل تنگ   ۱۲ ـ ع۱ کمان
۱۳ـ ل برخلق روزی ـ دست روزی   ۱۴ـ ع۱ در   ۱۵ ـ چ بوده
۱۶ ـ ل بشمرد   ۱۷ ـ ع۱، ل جاکیانش، چ بخواستگانش
۱۸ ـ ح، ع۱، ل بروید   ۱۹ ـ ل دویده

شاهنشاها سخن شناسا   بیدار دلا نکو قیاسا
هستم من خسته حال دلریش   پیش تو خجل ز دانش خویش
کین در[1] و گهر[1] اگر چه سفتم   مدحی که ترا سزد نگفتم
در[2] مانده اگر زبان[3] به[4] تقریر   بپذیر بسده عذر تقصیر[5]
این زحمت[6] اگر چه نیست پر کار[7]   از راه کرم تو شو خریدار
بردرگه خم به دست[8] بی زور[9]   خر پای ملخ چه آورد مور[10]
سوگند به خاك آستانت   کاین بنده که هست مدح خوانت
تا سحر سخن ز لب چکانده[11]   خرمدح تو[12] مدح کس نخوانده[13]
کس نیست زساکنان ده و شهر[14]   گمنام‌تر از من اندر این[15] دهر
بر دهر فشانده[16] آستینم   افلاطون‌وار خم[17] نشینم
آن[18] سکه که من زدم به نامت   خدمت ز من است بر دوامت
امید که لطف پادشاهی   با سکهٔ خود دهد روایی[19]
وانگه که[20] به بانگ من نهد[21] گوش   از دل نکند مرا فراموش
هم خدمتم از کرم پذیرد   هم دست من فتاده[22] گیرد
تا من که فتاده‌ام در این خاك   سایم سر فخر خود به افلاك[23]

---

۱ ــ ح کهن ، ل این درگهر ، ج کس درگهر   ۲ــ ع ۲ ور
۳ــ ل زبان اگر   ۴ــ ج درمانده زبان اگرچه   ۵ ــ ل بپذیر
۶ ــ ج راحت   ۷ ــ ج بردار   ۸ ــ ل ردست   ۹ــ ج درگهت
این ضعیف بی‌زور   ۱۰ــ ج زور   ۱۱ ــ ج تاسحر سخن چه لب چکاند
۱۲ــ ح مدحت ، ع ۲ خرتومدح کس   ۱۳ــ ج نخواند   ۱۴ــ ل
ساکنان درین شهر   ۱۵ــ ج تری زمن در بن   ۱۶ــ ل ، ع ۲ فشاند
۱۷ ــ ح وارخم ، ع ۱ ادخم ، ع ۲ افلاطون وارخم ، ج ، ل ارخم
۱۸ ــ ع ۱ ، ل ، ج این   ۱۹ ــ ج رواهی   ۲۰ــ ج آنکه
۲۱ ــ ل کند   ۲۲ــ ج اوفتاده   ۲۳ــ ل سرخود به اوج افلاك

حرم فلك ىلىد پایه ار پرچم اوست ىیم سایه
ار سایهٔ او که عالم افروحت روشنگری آفتاب آموحت
داتش که چو مشعل است[1] پرىور رو ىاد ىگاه چشم ىد دور
راں مشعل[2] آفتاب پـایه[3] ىر دهر[4] همیشه ىاد سایه

حطاب عتبه‌گری حصرت حدایگانی وطلب اداکردن این‌معانی[5]

ای سایهٔ تو پناه عالم درگاه تو قىله‌گاه عالم
ىرحاك در ىلىدىت ار ىیم[6] ىه چرح ىهاده[7] سر ىه تسلیم
آسودگی حهاں ر[8] حهدت آستں صد ىشاط عهدت
در ىرم تو ماه و[9] حور مكمل ىـا دائرهٔ فلك حلاحل
صیت كـرمت ىـه گوش آفاق[10] حوشترر رهاوی‌است[11](و)عشاق[12]
تیغت كـه ىـه حصم ىست[13] تاىش شكفتـه گـل طفـر ر آىش
ىامت[14] که فسوں عم‌گسار است[15] تعـوید گلـوی رورگار است[16]
در پیش تو چرح سرحمیده[17] فرماں ىر تو هر آفریده
آں‌گاو ىه تو[18] ىىرکرد پىحه شد پهلوی او ىه او شكىحه[19]
تو دیر ىماں ىه كامرانی كر توست حهاں ىه شادمانی
می تار همیشه ىرزمیں رحش می‌گیر حهـاں و ملك می ىحش[20]

۱ــ ج داتش که حومشعلی است ۲ ــ ج شعله ۳ ــ ج مایه
۴ ــ ع۲ ىرسر ۵ــ ع۱ اں عنواں‌را ىدارد، ح طلب‌ادای ۶ــ ع۱ ، ل درت ىلىد ار ىیم (سیم) ۷ ــ ج ىهاد ۸ ــ ج حهاں حهدت
۹ــ ح ماه حور ۱۰ــح عشاق ۱۱ــ فقط ع۱ ، ح رهاویست، ع ۲ درویست و ۱۲ ــ ح آفاق ۱۳ ــ ع۱ ، ۲، ج ، ح بیست ۱۴ــ ل ىـاىش ۱۵ــ ل ىست ۱۶ــ ع۱ کشیده ۱۷ ــ ل ، ع ۲ کرده ۱۸ ــ ع۱ ىـاداو ، ل ىهم ۱۹ ــ ج پهلوش ارشكىحه ىىحه
۲۰ ــ ل حهاں مں‌ملك‌ىحش، ج ملكها ىحش

گفتا که چه سحر آزمودی ؟ غواص کدام بحر بودی ؟
برخاستم و سلام کردم شکر از[۱] نعم دوام کردم
گفتم که کدام شعر خوانم کاندر[۲] بر تو خجل نمانم
زانجا کادب است در اطاعت خواندم غزلی به صد صناعت
گفت ای سخت چو مشک[۳] اذفر پیچیده[۴] به صد هزار دفتر
دانی که زمانه را وفا نیست درگنبد چرخ این صدا نیست
این ساده مخواه از نگون طاس خوشخواری روزگار نشناس
تا چند به ایمنی کنی خواب این فرصت پنج روزه دریاب
گفتی غزل و قصیده بسیار گو مثنویی به تازه گفتار
عشق رتن و پدم بیان کن افسانه به پارسی زبان کن
در خوش نکن حم کهن را نو رنگ بده می سخن را
حیران من از اینکه چون نسازم فولاد به دم[۵] چه سان[۶] گدازم
بی دست چسان[۷] کنم در این کار بی‌مایه چگون[۸] روم به بازار
ناچار به عجز ایستادم[۹] سر بر در فیض[۱۰] حق[۱۱] نهادم
در[۱۲] غمکده گوشه‌ای گزیدم[۱۳] بر روی خرد فسون دمیدم
گفتم به دل گسسته[۱۴] پیوند کای شیشه[۱۵] به گوش پنبه تا چند
بگشای دهن به بانگ قلقل[۱۶] تا مست کنی جهان به غلغل[۱۷]

۱– ج ز ۲– ج کان ۳– ل چه‌بیك ۴– ح ، ع۱
پیچید ، ج سوشته ۵ – ع ۲ ، ج پولاد پدم ، ل بودم ۶– ل ، ج
چگون ۷– ع۱ ، ل ، ج چه حان ۸– ع۱ چسان ۹– ج بعز
اوستادم ۱۰– حر ع ۲ ، ل می ۱۱– ج سرزا به‌درسخن ۱۲– ل
از ۱۳– ل گزیم ۱۴– ج شکسته ۱۵– ج داشت ، ل ست
۱۶– ع ۱ علعل ۱۷– ع ۱ به قلقل

یا رب به عنایت عمیمت و[1] احسان و کرامت قدیمت
تا دور زند فلك چو[2] دولاب تا در چمن جهان بود آب[3]
بادا دل شاه خرم و شاد ور[4] دهر گل مراد[5] چیباد

تقریب جمع نمودن این افسانهٔ هندی به زبان فارسی که
گلدستهٔ چمستان عشق است و رت وپدم نام نهادن[6]

روزی به خیال جاودانه در[7] دست کلید صد[8] خزانه
یعنی که قلم به دست من بود در طبع ، جهان جهان سخن بود
دریای سخن که بود جس پوش می‌کرد درون سینه‌ام جوش
لب همچو پیاله بود لب ریز دل همچو زمین[9] باغ گل خیز
بودم به چنین[10] طرب نشسته گلدسته ز باغ طبع بسته
ناگاه رسید قبله گاهم کاو هست در این[11] جهان پناهم
مشعل به[12] راه دور بینی سرمایه[13] ده طرب گزینی
پرورد[14] مرا به مهربانی آموخته علم نکته دانی[15]
در[16] بیت وغزل دقایق اندیش هم میل به شعر هندیش بیش
میزان خیال نکته سنجان معیار زر بهفته گنجان
دانای رموز هر سخنور[17] چون نام خودش خرد[18] منور

۱ــ ل ، ج ندارد ۲ــ ل به ؛ ج زند چودور ۳ــ ح تاچمن در جهان بود دروآب ۴ــ ج از ۵ ــ ح داد ۶ــ ع۱ در سبب تالیف کتاب به حسب فرمایش جناب قبله گاهی ؛ ع ۲ چمن عشقی رت‌وپدم ؛ ل ، ج تعریف ترجمه نمودن این افسانه جانکاه افسانه هندی به زبان فارسی ۷ــ ل ور ۸ ــ ج من ۹ ــ ل زمین ز ۱۰ ــ ل به چمن
۱۱ــ ج بدین ۱۲ــع۲ به ؛ ج شغل به دماغ ۱۳ ــ ج پیرایه
۱۴ــ ج : برداد ۱۵ــ ل آموخته دانی ــ پرورده ۱۶ ــ ج ندارد ۱۷ــج سخن‌سند ۱۸ــ ج سنی

کز حکمت کردگـار بی چون[1] والا طرفی ز ربـع مسکون
در بحر جزیره‌ای است سنگل با قلعه و کنگره مکلـل[2]
پهنـای زمین[3] ز ساختنش تنگ در پله او سپهر پـا سنگ
هر برج حصار او سپهری هر خشت جهان فروز[4] مهری
هر کنگره‌اش[5] ز سروسـرازی تا عرش کمند ربـان درازی
صحـرا همه پر ز لاله زارش شرمنده ارم ز مـرغـزارش
مرغان چمن همه نوا ساز هریك به[6] نشاط نغمه پرداز
یك مـرغ درآید ار به گفتار صد سحر[7] فرو چکد ز منقار
شهری است در او بتان[8] دل آشوب ملکی‌است ارو[9] بهشت سرکوب[10]
یك راه و در او هـزار منزل یك کوی و در او هزار مایل[11]
یـك قصـر و هـزار نقشبندی یك خانه و صد نشاط مندی
هـرکوچه وفور مـاهرویـان با خود به بهانه جنگ‌جویان
هم برج[12] عبیر خاك راهش همشیرهٔ قند آب چـاهش
شیریـن منشان[13] تلخ گفتار[14] چون تلخ دوا، مفید بیمار
گستاخ به شهر دلفریبی دلال متاع ناشکیبی
بد خوی بتان[15] حیلت اندوز در خرمن عقل آتش افروز
در جلوه بلای جان مردم بـی ترس ز چشم زخم انجم[16]

---

۱ ـ ج همچون ۲ ـ ل مکمل ۳ ـ ج پهنای ز ۴ ـ ج او ۵ ـ ع۱، ج، ح کنگره‌او ۶ ـ ج ز ۷ ـ ج بحر ۸ ـ ع۱، ل، ج شهری و بتان ۹ ـ ملکی وارو، ج ملکی است که ار ۱۰ ـ ع۱ ملکی و بهشت ارولکد کوب ۱۱ ـ ل مائل، ج هزار هایل ۱۲ ـ ل برج ۱۳ ـ ج منشان و ۱۴ ـ ع۱، ح کردار ۱۵ ـ ج، ح بتان و ۱۶ ـ ج مردم

دل بادهٔ باب ریحت در حام[1]   گفتـا بـه لب حـرد بیاشام[2]

بگشاد چو کارحـانهٔ[3] عشق   پـرداختم این فسانهٔ عشق

چون حرف رتن شمار کردم   رت ار رتن احتصار[4] کردم

زان روکه میان هندی[5] اشعار   معنی رت[6] است عاشق زار

صد شعله بـه حون دل سرشتم[7]   تا نامهٔ رت پدم[8] نوشتم

هر در که نشانده‌ام[9] در این تاج   حونـابه گشاده‌ام ز اوداج

هر تحم که کشته‌ام در این باع   گلها شکفانده‌ام به صد داع

صد[10] دشنه[11] به سینه[12] درشکستم   تا نقش چنین به لوح[13] بستم

ای آنکه‌گذر کنی در این باع   هر برگ گلی نگر بـه صد داع

این حرف که شد به‌رنگ‌چون‌مشك   حون حـگر است بر ورق حشك[14]

انگشت همه به حرف من رود   کاتش نهفته‌ام در ایـن دود

نوك قلمم[15] فشانده الـماس   بردار ز حاك و قدر بشناس

بزمی چه به ترهات لافی   بگذار دگـر طلسم بـافی

آن بـه کـه در فسون گشایی   و آهنگ[16] کنی به حوش نوایی

آعار داستان در صفت ملك سنگل دیپ که به حو بی[17] طاق است
وافروحته شدن چراع حسن پدم و روی پروانگی نمودن طوطی حادوربان[18]

دیوانه که دست بر قلم زد[19]   ز این گونه[20] به حون[21] دل رقم‌زد

۱ــ ح باده بریحت برسویم   ۲ــ ج دل   بیاشام + سبب تالیف کتاب   ۳ــ ل کارنامهٔ   ۴ــ ل ، ج احتیار   ۵ ــ ح ، ع۱، ۲ هند   ۶ــ ل رتن   ۷ــ ل پرستم   ۸ــ ل نام پدم رتن ، ج نانامه رسانی پدم   ۹ــ ج فشانده‌ام   ۱۰ ــ ل هر   ۱۱ ــ ج ، ل دسته
۱۲ ــ ج سته   ۱۳ــ ج بموح   ۱۴ــ ج این بیت را ندارد
۱۵ ــ ع ۲ ، ح قلم   ۱۶ ــ ج آهنگ   ۱۷ ــ ج ، ح محبوبی
۱۸ــ ع۱ فی‌التعریف حریرهٔ سنگل دیپ‌وپیداشدن پدم به حانهٔ‌گندرسین، ع۲ پدم و روی پروانگی نمودن طوطی حادوبیان بر بوی عالم ، ل آعار داستان عشق رتن‌وپدماوت   ۱۹ ــ ج کرد   ۲۰ ــ ل آنگونه   ۲۱ــ ج حود

گفتند ستاره‌اش بلند است   گردون به درش نیازمند است
با دولت و عز و جاه[۱] و اقبال   عمرش چو رسد به پانزده[۲] سال
در رشته کشد[۳] در ناسفت   والاگهری بدو[۴] شود جفت
وز[۵] گردش آسمان کج دور   زین ملک رود به ملک چتور
از مشک سیاهیی سرشتند[۶]   تا نامهٔ طالعش نوشتند[۷]
دیدند سعادتش سرانجام   کردند به فرخی پدم نام
بگشاد پدر در خزانه   پر کرد به زر کف زمانه
بر دهر بساط عیش گسترد   پیوسته شراب خوشدلی خورد
آن تازه نهال روز افزون   پرورده به آب لطف بی چون
می‌شد ز نسیم عطر پرور   هر روز فزون ز روز دیگر
با مهره سرخ نرد می‌باخت   بر تختهٔ نار برد می‌باخت
می‌ساخت به عرصهٔ طلسمات   می‌کرد زمانه را به رخ مات
با مرغ چمن شدی هم آواز   می‌کرد سخن طلسم پرداز[۸]
می‌بود به طبع مهر پرور   مشغول به طوطی سخنور
آنانکه به تربیت رساندند[۹]   شش ساله[۱۰] به مکتبش نشاندند[۱۱]
می‌خواند پدم به طرز شیرین   می‌کرد پدر هزار تحسین
هاروت نشان[۱۲] دانش آموز   از سحر چراغ بینش افروز
کردند به طرز[۱۳] دلنشینی   گستاخ به سحر آفرینی
زین گونه چهارسال می‌خواند   یک حرف به صد خیال می‌خواند

---

۱ – ع۱ ، چ تخت‌وجاه ، ع ۲ دولت و تخت‌جاه ، ح دولت وجاه‌عز
۲ – ع ۲ به شانزده   ۳ – ح کشد   ۴– ل باو   ۵– ع ۲ از
۶– ع ۲ سرشتم   ۷– ع ۲ نوشتم   ۸– ع۱ پرواز   ۹– چ ندادند
۱۰ – چ ، ل سال   ۱۱ – چ سال گذشت مکتبش داد
۱۲ – ح نشان   ۱۳ – ل بطرز

آئینه ز کف نهاده[۱] یکسوی ناهم نگرند روی در روی
گه شهد چکان به دلربایی گه زهر فشان به جان گرایی
آتش سخنان سحر ساران در بوتهٔ شوق جان گداران

* * *

بوده است درآن دیار[۲] شاهی انجم سپهی سپهر جاهی[۳]
خالی چمنش ز سرو و شمشاد[۴] نشکفته گلش[۵] به باغ اولاد
در خانه بوده‌اش[۶] چراغی می‌داشت از آن به سینه داغی
ناگه به عنایت الهی افروخت چراغ پادشاهی[۷]
بانوی حریم شهریاری شد حامل[۸] لطف کردگاری
بوده به صدف گهور آن در کز رشك بسوخت چشمهٔ حور[۹]
نابسته رخش ز[۱۰] بطن مادر ماسد چراغ زیر چادر
نه ماه گذشت[۱۱] دختری زاد دختر نه که سعد[۱۲] اختری زاد
نظاره کنان به نور آن ماه هریك به نشاط یافته راه
نه خوان فلك پر از ستاره کردند نثار ماه پاره
مشفق پدرش به شادمانی بنشست به مسند کیانی
ارباب نجوم را طلب کرد پرسید و[۱۳] جهان جهان طرب کرد
کاین اختر آسمان تقدیر طالع شده تاکدام تأثیر
دیدند منجمان چو[۱۴] تقویم کردند حساب او به تنجیم[۱۵]

---

۱ ـ چ نهاد ۲ـ چ ناد ۳ ـ ع۱ جائی ' ع ۲ ، چ شاهی
۴ـ چ سروشمشاد ۵ـ ل نشکفت گلی ۶ـ چ ، ح بوده است
۷ـ ل روشنائی ۸ـ ل حامله ۹ـ ع ۲ حور ۱۰ـ ل ، چ نه
۱۱ـ ل گدشته ۱۲ـ چ راد ۱۳ـ چ ، ل پرسیدجهان ۱۴ـ
ل ، چ نه ۱۵ ـ ع ۱ چوتفهیم

چشمش به نطاره زهرن ماه — هر گوشهٔ چشم او کمین‌گاه
ار برق[۱] به هیچ فرق درچشم — حل‌کرد هزار برق[۲] در چشم
با غمزهٔ او جهان جهان مل — با حدهٔ او چمن چمن گل
در هر مژه غمزه‌ای[۳] نهفته — با آهوی او پلنگ خفته
ترك نگهش بـه یکه تاری — ار[۴] هر مژه کرده تیره باری
داده به نگاه سحرتیر — نگماشته غمزه را[۵] به خونریز
کس چون‌گذرد سلامت[۶] ار راه — صد فوج کرشمه در کمین‌گاه
هم غمزه بـه چشم او گرفتار — هم چشم ز غمزه‌اش در آزار
در قصر پدم نداشت محرم — حز طوطی کاردان عالم
رازی که ز[۷] مردمان نهفتی — با[۸] طوطی کاردان نگفتی[۹]
طوطی‌که همیشه در قفس بود — برقند لب پدم مگس بود
شبها به پدم به نیك آیین — می‌گفت[۱۰] فسانه های رنگین
آخر[۱۱] پدم خیال پرور — دل بست[۱۲] به طوطی سخنور
زان گونه محبتش به دل بست — کاو را ز قفس نشاند[۱۳] بردست
گه بال وپرش به چشم می‌سود — گه لب به لبش نهاده می‌بود
گفت ای[۱۴] پر سبز سرخ[۱۵] منقار — چون یافتی[۱۶] این طلسم[۱۷] کردار
این طوق به گردنت که افگند؟ — ور بهر چه‌ای همیشه[۱۸] خرسند؟
طوطی که سخنور جهان بود — صد سحر[۱۹] وفسونش بر[۲۰]زبان بود

۱– چ فرق ۲– چ یعنی‌که هزار فرق ۳ – چ درمژه غمزها
۴–چ ز ۵– چ غمزه به‌خونریز ۶– چ گذرد ازین‌چنین ۷–
چ در ۸– چ حز ۹– چ نگفتی ۱۰–ل می‌خواند ۱۱–
چ آخــرچو ۱۲–ل بسته ۱۳ – ع ۲ نشانــده ۱۴–ل
یعنی ۱۵– ع۱ سرخ وسبز ۱۶–ل یافته ۱۷– ع۱ یافتی‌طلسم
۱۸ – ع ۱ وهمیشه ۱۹ – چ سحرفسونش ۲۰ – ع۱ در

ران[1] پیش که درس گوید[2] استاد — می‌کرد پدم سق به دل یاد
هر حرف که بر زبان براندی — بر طوطی حویش بار حواندی
تا آنچه پدم ر برهمن حواند — طوطی همه برزبان حود راند
چون ار همه علم بهره‌ور شد — سحرش به زمانه کارگر شد
مشفق پدرش سی دعا[3] کرد — عصمتکده بهر او بنا کرد
گفت ای گهر محیط حوشاب[4] — ار چشمهٔ مهر گشته سیراب
حواهم که ر چشم زحم انجم — در دیده بپوشمت چو مردم
بی‌پرده حذر ر چشم[5] بدکن — عصمتکده حوابگاه حود کن
در حدمت او به سگ و ناموس — بگماشت دو سه کنیز جاسوس
زان ره[6] که پدر نمود او را — بیرون گذری نبود او را
می‌بود همیشه حوشدل و شاد — می‌داد کرشمه را فسون یاد[7]
درخنده چو لعل لب گشادی — صد برق به حرمن[8] اوفتادی
بلبل به نوا ر رنگ[9] رویش — زنبور سیاه مست بویش
در آینه روی اگر[10] بدیدی — حورشید ر آینه چکیدی
گرشانه زدی به زلف پرحم[11] — می‌کرد دل زمانه برهم
ور وسمه به ابروان کشیدی — بر شیر[12] فلك كمان کشیدی
یك تار ر زلف وام کردی — صد مرغ هوا به دام کردی
هر جاکه ر زلف دام افگند — نحجیر شدی[13] به پای حود بند
آموحت به غمزه سحر هاروت — ور[14] حنده گشاد درج یاقوت

۱- ل ریں ۲- ل کرد ۳- ل دعا سی ۴- ج حویاب
۵- ل حذرچشم ۶- ل راه ۷- ج داد ۸- ل، ح به عالم
۹- ل رنگ و ۱۰- ج او ۱۱- ج برهم ۱۲- ج تیر
۱۳- ع، ۱۶، ۲، ح نشد ۱۴- ج در

کردند چنانکه شاه فرمود   بردند به قصر گربه را زود
طوطی چو به قصر گربه را دید   بربست لب و ز جان بترسید
دانست که شاه کینه جوی است   وین کینه ز بهر گفت‌وگوی است[1]
می‌گفت که وای چون سازم ؟   کافتاده[2] برون ز پرده رازم
ای کاش مرا زبان نبودی   تا بیم ز دشمنان نبودی
چون دشمن من زبان من شد   اندیشه نکرده درسخن شد*
تاکی به زبان کنم ملامت ؟   کز وی به من است[3] این ندامت
طوطی ز هراس با پدم گفت   کز بهرچه شاه برمن آشفت ؟
با خلق مرا سرسخن نیست   جز طاعت تو گناه من نیست
شاه ارشنود سخن ز[4] بدگوی   آسودگی از جهان کشد روی
بر خلق خدا[5] اگر ستیزد   خود گو که کسی کجا گریزد؟
من مرغ شکسته پر و بالم   از هیبت[6] گربه درملالم
خواهم که مرا به دلنوازی   از بند قفس[7] خلاص سازی
اخلاص دل یگانه‌ام بین   هم خدمت غایبانه‌ام بین
گر با تو دلم حضور دارد   گو طالعم[8] از تو دور دارد
بشنید پدم ز طوطی این حرف   سر داد[9] ز دیده سیل شگرف[10]
گفت ای من و تو[11] همیشه یکجا   یک خاطر و یک زبان و یکتا[12]
بودیم بهم ز خرد سالی   کردیم به هم فسون سگالی

---

۱ ـ ل جست‌وجویست   ۲ـ ل کافتاد   ۳ ـ ل کرده به مصیبت
۴ـ ج ار شنود سخن بدگوی   ۵ ـ ل خدیو   ۶ ـ ع۱، ع۲، ل هیئت
۷ ـ ح دلی   ۸ ـ ج طالم   ۹ـ ل داده   ۱۰ـ ع۱ شحرف
۱۱ـ ح من‌تو   ۱۲ ـ ع۲ زبان یکتا
* این بیت درنسخهٔ ح نیامده است

گفت ای رح تو مقابل من — چون آینه هست[1] صاف و[2] روشن
حواهم که ز حود سحن نگویم — نا حان[3] عم و[4] رنح تن[5] نگویم
در آینهٔ تو گشت[6] حیران — ناچار سحن کنم[7] پریشان
ار فیص تو سرگشته[8] سالم — نشکفت ز روی تو حیالم
مهری است عدار تو حهانتاب — منقارم اروست[9] لعل سیراب
من ساحته‌ام ز نهر حود[10] وں — ار ندگی تو طوق گردن
آنرا که نود نه گردن این[11] طوق — حرسند چرا ناشد ار شوق[12] ؟

***

حاسوس پدر که نکته چین[13] نود — چون گرنه همیشه در کمین نود
طوطی سحنی[14] که نا پدم گفت — نشنید و دل[15] ار حسد[16] نرآشفت
نرگفت نه شاه این حکایت — ور طوطی کرد صد شکایت
کز صحبت طوطی ند آموز — شد طبع پدم قناعت اندوز
شه گفت که گرنه‌ای نیارند[17] — در قصر پدم گشاده دارند[18]
آنحا که همیشه گرنه ماند — کی مرغ سحن نلند حواند
طوطی نه حکایت و[19] فسانه — نا گرنه چه آورد نهانه ؟
گر گرنه[20] نه مرغ همنشین است — روزی سر او حورد یقین است
کشتی چو توان عدو[21] نه تدبیر — نهر چه شوم ز غصه دلگیر؟

۱ ــ ل هست و   ۲ ــ چ صاف روشن   ۳ ــ چ حال   ۴ ــ ع ۱ ، ل،ح عم‌رنح   ۵ــ ع ۱ عم‌ورنح من   ۶ ــ ع۱،چ گشته، ع۲ آئینه رح تو گشت   ۷ ــ ل کنم‌سحن   ۸ ــ ل گشت   ۹ــ ل منقار ردست ، چ منقار اروست   ۱۰ ــ ل تو   ۱۱ ــ چ ، ع۲، ح نه‌گردن این‌نود   ۱۲ــ ل دوق   ۱۳ــ ل این؟   ۱۴ــ ل سحن   ۱۵ــ ل نشنید دل   ۱۶ــ ع۱ شحر   ۱۷ ــ ع۲ نیارید، چ گرنه را نیارند   ۱۸ ــ ع۲ دارید   ۱۹ــ ل نه‌حکایت فسانه   ۲۰ــ ل گرنه‌که   ۲۱ــ چ عدم

شد بیر پدم روان ز مشکوی — تا غسل کند به آب[1] دلجوی
بنشست میان هودج فیل[2] — درطاق فلك فروخت قندیل
از خجلت آن فروغ جاوید — در شد به کسوف قرص خورشید
همراه کنیزکان دلخواه — هر یك چو ستاره گرد آن ماه
فرمود به‌محرمان درگاه — کانجا[3] ندهند خلق‌را راه
آنرا که نه[4] آشنا شمارند — دور از لب آبگیر دارند
شد حوض چوخالی ازخس وخار — بنمود[5] چو گل ز پرده رخسار
چون شمع برون ز پیرهن شد — روشنگر قدسی[6] انجمن شد
از سایه در آب ریخت آتش[7] — ور سحر در آب بیخت[8] آتش
چون برق در آب حوض افتاد — گاهی بنشست[9] گاه استاد[10]
ز استاد و نشست[11] بی مدارا — چون برق نهان و آشکارا
چون شست دوگیسوی معنبر — شدآب ز بوی او معطر
با کاکل‌تر چو تاب می‌داد — افعی[12] به جهان لعاب می‌داد
در آب ز خنده شکر انداخت — ور[13] نهر زمانه شربتی[14] ساخت
طاووس که مویش از هوا دید — پرواز کنان سرش ببوسید
بر[15] گفت پدم به او نه باکام — کای مرغ چرا نترسی[16] از دام
طاووس که یافت بوی مویش — نرست زبان زگفتگویش
در پیش چنان فتاد بیهوش — کز دل بشد[17] آشیان فراموش

---

۱ ـ ع ۲، ل، ج به حوض — ۲ ـ ل پیل — ۳ ـ ل، ج کاینجا
۴ـ ع۱، ۲، ح ز — ۵ ـ ل سوده — ۶ ـ ح، ل قدس — ۷ ـ ل، ج آتش
۸ـ ل ریحت — ۹ـ ج بنشستو — ۱۰ـ ل افتاد — ۱۱ـ ح استادنشست
۱۲ ـ ع۲ یعنی — ۱۳ ـ ج از — ۱۴ـ ع ۲ شیرینی — ۱۵ـ ل می
۱۶ ـ ع۱ نترسی — ۱۷ ـ ج شدش

گر بیم ترا ر دشمناں است — ایںك پدمت ںگاهباں است
دشمں که سر ںفاق دارد — همت ںه‌کسی ںه او ںیارد[1]
گرںه که[2] ںه موش[3] می‌ستیرد — آحر ر پلںگ می‌گریزد
آںرا که ںگاهباں حدای است — ار حلق چرا[4] گریز پای است
چوں[5] هست کماں ںه دست تقریر — گوںاش ںه دست[6] دشمناں تیر[7]
طوطی که رترس دل[8] ںه‌عم داشت — ڡی الحمله تسلی ار پدم داشت

رفتں پدم ںه‌حاںب حوص و پریدں طوطی ار قفس و گرفتار شدں او ںار در دام[9]

ںاقوس ںرهمں فسوں ساز — ریں گوںه ںه دیر داد آوار
کامرور کسوف آفتاب است — در عسل ںتاں ںسی ثواب است
هرحا که ںتی و ںتگری[10] ںود — ںاقوس زباں رواںه شد[11] زود
ںر حوص گرفت راهب[12] آرام — پںداشته ںقش[13] را ںه حود دام
هںگامهٔ کفر ساحته گرم — ور[14] حلق حدا ںداشته شرم

۱ ـ ع۱، ۲، چ سپارد، ل شمارد ۲ ـ چ چو ۳ ـ ع۲ ںه‌هوش
۴ ـ ع۱ ، ع۲، ح، ل حدا ۵ ـ ل کو ۶ ـ ع۱، ۲، ج،ح ںه‌کیش
۷ ـ چ ںاش کمیں دشمں ۸ـ حر ںسحهٔ چ رو ۹ـ ع ۱ رفتں پدماوت دحتر راحه گںدرب سیں راحه سںگل دیپ ںرای عسل ںه‌رور کسوف آفتاب ںه‌موحب‌قاعدهٔ مستمره ودرعقب آں ار ںدداتی گرںه فهارپرواز ںمودں طوطی همراز پدماوت ومحروح شدں او ارحںحرعم مفارقت و گرفتارشدں طوطی دردام صیاد وفروحتں ںه‌دست‌ںرهمں مفلوك ںه‌چںدیں درم، ع ۲ متوحه شدں پدم‌جهت عسل‌ںتاں ودست تطاول درارکردں گرںه ںراحوال طوطی‌حادوزںاں وطمع ںرںحاں شدں او ارمفارقت ، ل رفتں پدماوت ںه طرف حوص ںرای عسل وحالی ماںدں طوطی وحمله‌کردں گرںه ، چ رفتں‌پدم ںه‌سوی دلحوئی وحالی ماںدں وفرصت گرفتں گرںه‌آهںیں چںگال وپروارکردں‌طوطی وزیں ماں ںه‌دست‌ںرهمں ںه‌تںگ‌حالی گریستں پدم ںرقفس حالی ۱۰ـ چ ںتکده
۱۱ـ ع۲ شده، چ ںرآمده ۱۲ـچ هریك ۱۳ـچ ںقس، ل عیش ۱۴ـ چ ار

بهرچه سحن به من نگویی ؟ مهری بکنی و دل بحویی
هرچندکه شد پدم فسون سار حالی قفسش بداد آوار
طوطی شد[1] وبا قفس سحن‌ماند حان روفت رتن برون و تن[2] ماند
طوطی‌که ز دیر[3] بود باشاد ناگاه رسد گشت آراد
پروار کنان سوی چمن روفت[4] دلحوش[5] به محل بی‌محن روفت[6]
دیدی چو[7] به باغ سرو آراد[8] قد[9] پدمش بیامدی یاد
منقار به سیب[10] اگر گشودی یاد از زنح پدم نمودی
می‌کرد نطر بـه نرگس باغ بی چشم پدم حگر شدی داغ
روزی سوی بادیه گدرکرد حود را پی دانه بی حبرکرد
آن سوی‌که بود دام صیاد بگدشت و نطر[11] به دانه افتاد
اندیشه نکرد هیچ از دام شد از پی دانه بند ناکام[12]
گر حرص دهن نمی‌گشادی کی مرغ به دام اوفتادی ؟
حرص آتش آبروی سور است همراه غنیم کینه تور[13] است
صیاد که مرغ در قفس کرد طوطی به کلاغ همقفس کـرد

***

پس زاغ سیه گشاد منقار کز بهر چه آمدی گرفتار ؟
دانم‌که ترا حرد سوده[14] است اندیشه زنیك[15] وبد نبوده است[14]
دیوانه اگر فتاد[16] در چاه عاقل ز پی چه شد همان راه ؟
طوطی چو شنید طعنهٔ زاغ پذرفت به[17] سینه داغ برداغ

۱ـ ل شده ۲ ـ ع ۱، ج برون ز تن وتن، ل رفته برون زتن‌وتن
۳ ـ ج دهر ۴ ـ ج شد ۵ ـ ع ۱ حوشدل ۶ ـ ج شد
۷ـ ج که ۸ـ ج سروباغ ۹ـ ح قدی ۱۰ ـ ج لب ۱۱ـ ج
بگدشت نطر ۱۲ـج کام ۱۳ـع۱،۲،ل،ح سور ۱۴ـ ج نمود
۱۵ـ ج اندیشه‌نیك ۱۶ـ ع۱ گراوفتاد، ع۲،ل، ج فتاده ۱۷ـ ح ل ز

پرسید پدم کبیرکان را ... کاین مرغ چرا نداد جان را؟
گفتند کبیرکان دانا ... کاین مرغ نداشت دل توانا
زلف تو[1] ندید[2] مار پنداشت ... در قانوی خود شکار پنداشت[3]
مرغی[4] که بود چنین[5] غلط بین ... این است جزاش عاقبت این[6]

***

وانگاه[7] پدم برآمد از آب ... پوشید[8] لباسهای نایاب
بوده است در آن طربگه دل ... ازگردش روزگار غافل
کان گربه چو[9] یافت خانه خالی ... بگشاد دهان به بد خصالی[10]
می‌خواست که تا به‌دست[11] خونریز ... طوطی سرد به چنگل تیز
زان پیش که گربه داد[12] آواز ... طوطی ز قفس نکرد[13] پرواز
بشنید پدم چو این خبر را ... زد خنجر غم دل و جگر را
فریادکنان زجا روان شد ... کان مرغ چرا ز آشیان شد؟
چون رفت پدم به[14] منزل خویش ... جز گربه[15] ندید حاصل خویش
نزدیك قفس نشست و بگریست ... گفت ای قفس این خموشی[16] از چیست
زان نغمه که از تو می‌شنیدم ... هردم به نشاط می‌رسیدم
هان رسم قدیم را بکن یاد ... بگشای لب وجهان[17] بکن[18] شاد
ای مرغ ندانمت که بودی؟ ... کندی ز[19] زمانه دل ربودی[20]

---

۱ ـ ل که ۲ ـ ل ندیده ۳ ـ ج بد است ۴ ـ ح مرغ
۵ ـ ح،ج چنس بود ۶ ـ ع۱،ج بین،ل بیش ۷ ـ ج انگاه ۸ ـ
ج پوشیده ۹ ـ ح،ع۱،۲ که ۱۰ ـ ج،ل دهان بدخصال ۱۱ ـ ع۲
شرست مال که باسرشت ، ج که ازسرشت ۱۲ ـ ل کرد ۱۳ ـ ل به‌قفص
نمود ۱۴ ـ ع۱،۲ ز ۱۵ ـ فقط ل گربه ۱۶ ـ ح قفسی خموش،
ل این قفس خموش ۱۷ ـ ح ، ع۱ بکن جهان ۱۸ ـ ج وبکن دلم
۱۹ ـ ج زینسان به ۲۰ ـ ج ربودی

آن راکه به شهر دید ارزان   می‌کرد خرید با دل و جان
بی‌مایه برهمنی هوساك   فرسوده دلش ز[1] دور افلاك
به همره کاروان رسیده   درشهر ولیك غم گزیده
می‌گفت که چون روم به بازار؟   بی مایه خجل بود خریدار
من کیسه تهی و رخت ارزان   ناچار خجل روم ز دوکان
ای وای که کاروان روان شد   پس ماندم و راهبر دوان[2] شد
حیرت زده برهمن تهی دست   بر طبع[3] امید سست بنشست
دام افگن طوطی گرفتار   آورد[4] قفس میان بازار
دانست که طوطی است دانا   شد خاطر برهمن توانا
گفت ای همه مرغ کرده دردام   مشهور[5] به صید گیریت نام
گو راست به چند می‌فروشی   نقصان شودت ز بیش کوشی
صیاد که آگه از هنر[6] نی   ور[7] قیمت طوطیش خبری
بر گفت[8] شش و چهار[9] دینار   او داد بهاش کهنه[10] دستار
دستار گرفت ازسر[11] او   صیاد روان شد از بر او[12]
طوطی بگرفت[13] وداد دستار   خوشحال روانه شد[14] ز بازار
می‌رفت به راه وعیش دل بست[15]   تا آنکه به کاروان بپیوست
هر جا که متاع خوش بیابند   مردان بخرند و رو[16] بتابند

---

۱ ـ ع۱ به   ۲ ـ ع۱، ع۲ بهان ؛ ل رهبرم روان   ۳ ـ ج قلع
۴ـ ج برده به   ۵ـ ع۲ مشهود؛ ج می‌بود   ۶ـ ج که ازهنرخبر
۷ـ ج از   ۸ ـ ح می‌گفت   ۹ ـ ج گفت که شش‌چهار   ۱۰ ـ ج بهاکهنه
۱۱ـ ح، ع۱، ل بگیرد ازبر   ۱۲ـ ح، ل مگر به‌برد سر
۱۳ـ ل بخرید داد   ۱۴ـ ل روان شده   ۱۵ ـ حرسحه ج می‌حست
۱۶ ـ ع۲، ج رخ

در فکر حواب[1] سر فروکرد — کز دل بدر آورد غم و درد
ناحس به حویش همنفس[2] دید — نارست[3] دمی به پیش وپس دید
برطبع مخالفش ننالید — ورطلعت شوم او نترسید
دانست کـه گر درست گویم — بیهوده به حصم کینه حویم
ارکوچهٔ لاف بد نهادان — خامش گذرند پـاك زادان[4]
آن به[5] که حنك شوم رگرمی — با حصم سحن کنم[6] به نرمی
طوطی که به زاغ صلح پرداخت[7] — در چشم[8] زمانه مال انداخت[9]
گفت ای من و تو دو یار همدرد — افتاده به دام هر دو[10] یك مرد
چون تیر تویی به حرص دانه — افتاده[11] درین سیاه خانه[12]
ار طوطی بی حبر چه پرسی ؟ — ار دانش وار همر چه پرسی ؟
گر دانش من به جای بودی — کی حرص، ز دانشم فرودی
القصه که طوطی غم آلود — با زاغ به یك قفس چنین بود

***

حورشید چو ار نظر نهان شد — صیاد به شهر[13] حود روان شد[14]
درشهر رسید کاروانی[15] — با دیدنه[16] همچو آسمانی
هرگونه متاع حوش رهر[17] طور — نگرفت و روانه شد به چتور
هر گونه متاع حوش[18] برآورد — نفروحت و نفع[19] بیکران کرد

---

۱ ـ ج حراب ۲ ـ ج هم‌قفس ۳ ـ ع۲ نارشت ۴ ـ ج ماران ۵ ـ ع۱ که ۶ـ ج شوم‌حنك ۷ـ ع ۱ درباخت ۸ـ ع۱ حم ۹ـ ج ناحصم زمانه مال انداخت و ر رحم زمانه مال انداخت
۱۰ـ ع۱،۲ به‌دام صدیك ۱۱ـح، ع۱، ل افتاد ۱۲ـ ج توچون که شدی سوس‌دانه افتاد درین سیاه دانه
۱۳ـ ج به‌حانه ۱۴ـ ل این بیت را ندارد ۱۵ـ ل،ع۱، ۲ کاردانی
۱۶ـ ج دیده ۱۷ـ ع۱ بهر ۱۸ـ ج تر ۱۹ـ ل. نفروحت نفع

پرسید ز[1] طوطی فسونکار — کز علم خودم بکن خبردار
طوطی که بدید گرم بازار — بگشاد زبان سحرکردار
با خویش بگفت در تأمل — کاینجا[2] نسزد ترا تغافل
تا در نرسید وقت گفتن — کاهل مشو از فسانه گفتن
بر اهل هنر هنر عیان کن — ور بی خردان سخن[3] نهان[4] کن
تا آنکه هنر نهفته داری — دانم[5] ز جهان چه قیمت آری
هرجا سخنی[6] به وقت می‌گوی — گنده شود آب بسته درجوی
پس[7] طوطی خامشی گزیده — آزار ز برهمن[8] کشیده
نادیده صواب[9] در خموشی — بگشاد زبان خودفروشی
کای گوهر کان ارجمندی — آرایش[10] تاج سربلندی
مرغم به زبان[11] سحرکردار[12] — لیکن به‌بلای بد گرفتار
درصحبت قدر ناشناسان — دایم دل من بود هراسان
من داشتم[13] آشیانه اول[14] — در سایهٔ سرو باغ سنگل
کرده است مرا هوای عالم — بیرون ز بهشت همچو آدم
من بلبلی[15] ام ز باغ لاهوت — افتاده به بند دام ناسوت
زن دید که طوطی است خوشگوی — بنهاد در ابتیاع او روی
از برهمن کشیده آزار — بگرفت به صد هزار دینار
آری که گدای حوصله تنگ — داند[16] در شاهوار را[17] سنگ

۱– ع۱،ع۲،ح،ج به   ۲– ل اینجا   ۳– ج خرد   ۴– ع۲ بیان
۵– ج دایم   ۶– ج که سخن   ۷– ع۱،ع۲،ح بس   ۸– ع۱،ح، ج
آزار برهمن   ۹– ج تا داد جواب   ۱۰– ج درداش   ۱۱– ع۱،ع۲
بزعم زمانه   ۱۲– ج از علم خودت کنم خبردار   ۱۳– ل داشته
۱۴– ح ، ج آشیانهٔ دل   ۱۵– ج بلبل   ۱۶– ل دارند   ۱۷– ح،
ع۱،ع۲،ل خرسنگ

بردن برهمن طوطی(را) به چتور وخریدن رت اورا از برهمن و رفتن رت به شکار عنقا گرفتن و بازآمدن (و) طوطی گفتگو نمودن[1]

گویای حکایت دل انگیز[2] بازار سخن چنین کند تیز
کان برهمن غریب دلریش با طوطی نو خریدهٔ خویش
فرسودهٔ روزگار پرجور شد همره کاروان به چتور
چتور که تختگاه رت بود گویی به زمین فلک صفت بود
چتور به بلکه کوه طوری در هر چمنش درخت نوری
رت بود بر آن بلند پایه افگنده به به سپهر سایه
برتر به از او کسی بحر[3] تاج شاهان همه در خبرگذارش باج
هم ملك وسیع[4] هم سپه بیش[5] خدمتگر[6] او زمانه در پیش
هم‌تخت ز پای او شرف یاب[7] هم تاج ز فرق او جهان تاب
بشنید که طوطئی فسونکار آورد برهمنی به بازار
نزدیك به بارگاه خواندش برتر زمقام خود نشاندش

***

بنگر که هر کجا رساند بر مسند شه گدا نشاند
طوطی طلبید و قیمتش[8] کرد ور گرم هوس نکرد[9] دل سرد

---

۱ ـ ع ۱ رفتن برهمن باطوطی نوخریده در دارالملك چتور به‌حضور راجه رتن‌سین وخریده داشتن طوطی را به‌دمسازی خود به‌حسب گفتگو، ع۲ ابتیاع نمودن طوطی سحرساز را به‌راجه رتن سین به‌محبت تمام وخود متوجه شدن به‌نخچیر و اورا عقب گذاشتن وشدت افتادن به بانوی حریم ، ل بردن طوطی را برهمن به چتور و خرید کردن طوطی را رت‌برن ، ج بحث خریدن رت اورا ازبرهمن و گرفتار آمدن طوطی برپی‌مصلحت ۲ ـ ج آویز ۳ـ ج ازو به فرق‌کس ۴ـ ج تیغ ۵ ـ ج پیش ۶ـ ج خود شکر ۷ـ ل تاب ۸ ـ ل طلبید قیمتش ۹ ـ ح مکرد

این قامت ماربیں ملند است — یا سرو به ماغ دلپسند است
ایرد که به حسم[1] حان دمیده[2] — دانم که چو من[3] بیافریده
گفتند کنیرکان هشیار — کای ما همه مست چشم[4] حمار[5]
ما حز تو ندیده‌ایم کس را — گردن به حمیده‌ایم کس را
حز نام تو نر رنان نداریم[6] — حز نقش تو برروان[7] نداریم[8]
روی تو نتی[9] و ما پرستار — ار رلف تو نسته‌ایم رنار
فرق ار ند و نیك ما چه دانیم؟ — حز ندگی حدا[10] چه دانیم؟
این پرس ر طوطی دل آگاه — کاو[11] نر ند و نیك داشته راه

***

حاتون نه حمال حویش معرور — حود را نگرفته نهتر ارحور
پرسید ر[12] طوطی سحندان — کای دیده[13] هوای هرگلستان
سگل که نه‌دهر[14] کان حسن است — هر کوچهٔ او دوکان حسن‌است
تو ملىل ماع آن[15] دیاری — آگه ر حران و ار نهاری
و ار دفتر حسن اهل سگل — دانی همه محمل و مفصل
گو راست که چون منی نه کیهان[16] — در رفته نه چشم تو ر حونان
دانم که نه رنگ و[17] چهرهٔ من — شکفته[18] گلی نه هیچ گلشن
نستی چو رنان راست گو را — نر حاك فگندی[19] آنرو را
طوطی که نه اصل نود حیوان — آگه نشد ار مراح انسان[20]

---

۱ ـ ع ۲ نه‌چشم ۲ ـ ج نقوش گل کشیده ۳ ـ ح، ج، ل که چو منی، ع ۱ من ۴ـ ع ۲ چشم‌نه، ع ۱ ناهمه چشم مست ۵ـ ل ناهمه مست چشم حونحوار ۶ ـ ج نرانیم ۷ ـ ع ۱ درشان ۸ ـ ج ندانیم ۹ـ ل نت ۱۰ـ ل تو ۱۱ـ ج کو ۱۲ـ ح نه ۱۳ـ ج دید ۱۴ ـ ج نه دیر ۱۵ ـ ل هر ۱۶ ـ ل من نگهبان ۱۷ـ ج، ل ندارد ۱۸ـ ل شکفت ۱۹ ـ ج فکند ۲۰ ـ ج ایشان

یاسد سحن صفا قیاسان[۱] داسد گهر[۲] گهـر شناسان

طوطی به طفیل[۳] داش و هوش با شاه زمـانه شد هم آغوش

***

روزی هوس شکار درسر رت راند به سوی دشت لشکر

حود گشت[۴] روان به عزم نخچیر تا صید کند به دام تدبیر

طوطی به قفس گذاشت تنها در سر هوس شکار عنقا[۵]

رانده به زمین سمند چالاك بسته اسد[۶] فلك به فتراك[۷]

در بادیه رفت دام افگند[۸] حود را به حیال حام افگند

در داد به گوش هاتف آوار کاینجا چه شوی حیال پردار

عنقا که[۹] شکار کس نگردد بر قند کسی[۱۰] مگس نگردد

بیهوده چرا فگنده[۱۱] دامی شو پخته و واگــذار حامی[۱۲]

رت بود ار آن حیال باری در[۱۳] دیگ هوس به‌حانگداری[۱۴]

***

طوطی که حـدا فتاده ار شاه می‌بود ملول درحرمگاه

حاتون حریم پادشاهی بارنده[۱۵] به تحت[۱۶] کج کلاهی

درآینه دید روی دلخواه می‌زد ز[۱۷] غرور طعنه برمـاه

فرمود کنیزکـان حود را تا فرق کنند نیك و بد را

کاین‌حسن محیط[۱۸] موج حیراست یا[۱۹] چشمهٔ آفتاب تیر است

---

۱ ـ ع ۱ شناسان ۲ ـ ج قدر ۳ ـ ج که به‌فضل ۴ ـ ج گشته ۵ ـ ج عرحا ۶ـ ج سرمه ۷ ـ ع ۲ بسته به‌فتراك ـ رانده چالاك ۸ـ ج سهاد ۹ـ ع ۱ پرواز ۱۰ـ ج قندی ۱۱ـ ج،ل فگند ۱۲ـ ل پخته واگذارحامی ۱۳ـ ج ندارد ۱۴ـ ج گداری ۱۵ـ ج تازنده ۱۶ـ ع ۱،۲،ل به‌زیب ۱۷ـ ج ،ل به ۱۸ ـ ج به‌حط ۱۹ ـ ل با

برخاست شتاب دایهٔ پیر کشت آتش او به آب تدبیر
نگشاد زبان خود به اندرز گفتش سخنی به دل نشین طرز
کای بانوی کاخ عزت و ناز از لطف شه جهان[1] سرافراز
این طوطی اگر چه پر گناه است لیکن بهسخن انیس شاه است
با هر که شهش نخواهد[2] از جان مستیز و مشو غمیم[3] سلطان
هرچند خدیو داردت[4] دوست خون وار مجوش[5] در ته[6] پوست
دانی که چو خون به جوش آید فصاد به نشترش گشاید
بر لطف شه اعتماد[7] کم کن درکوی رضاش سر قدم کن
خونریزی هرکس است آسان گر باز توان ندادش جان
چون شاه به تختگاه آید برتو نه ستیزه لب گشاید
آنگه که دلش ز تو برنجد گو تا لب تو چه سحر[8] سنجد
هان از رهکین عنان خود پیچ کز[9] کینه به دست نایدت هیچ
ده پند مرا به گوش دل راه دردیده[10] بدار طوطی از شاه[11]
از[12] طوطی اگر بپرسدت باز گو از قفس توکرد پرواز
ور شاه به تو کند عتابی بتراش[13] به حیله خوش جوابی
وانگاه[14] سر به پیش[15] سلطان طوطی که همی[16] کنیش پنهان
ور شاه ازاو کند[17] فراموش تو نیز به کام باش[18] خاموش

---

۱ ـ ج جهان شه ۲ ـ ل نخواند ۳ ـ ج عم ز ۴ ـ ل دارد ای ۵ـ ج خوار بجوش ۶ـ ع۲ مجوست دانه ۷ـ ع ۱، ع۲، ج، ح اعتقاد ۸ ـ ل سحره ۹ ـ ل کو ۱۰ ـ ع ۱ در دیده ۱۱ ـ ج طوطی شاه ۱۲ ـ ج کز ۱۳ ـ ج پیراش ۱۴ـ ل انگاه ۱۵ـ ل برد ۱۶ـ ل همه ۱۷ـ ع ۲، ح، ج کند ازو ۱۸ ـ ل باد

آحر شده وحشی صفا دل — چون فرع به‌سوی اصل[۱] مایل
هر کس‌که ساحت با رمانه — رتیر[۲] بلا شود نشانه
حسن پدمش به دل گدرکرد — ور[۳] ساحتگیش بی حمر کرد
گفت ای[۴] به عرورحسن بیهوش — آن به‌که شوی رلاف حاموش
سر درکبر و عرور داری[۵] — پای ار ره عقل دور داری[۵]
گر باد تکبرت به سر[۶] هست — افتی روری[۷] به حاك چون[۸] مست
دیدم صنمی به‌ملك سنگل — کر دیده به دل درآید اول[۹]
شمعی[۱۰] است رحش به بور حاوید — پروانهٔ اوست ماه و حورشید
حسنش چو بیان‌کنم درین شهر — آتش بفتد[۱۱] به حانهٔ دهر[۱۲]
روی توکحا و پشت پایش — لایق نئی اربی فدایش
بردیك به‌آن شکفته گلرار — عار است ارین‌که گویمت حار
صدق است دوای تلح درحام — او را به علاح حود بیاشام
هرتلح سحن که دل گرای است[۱۳] — حان داروی درد صد بلای است[۱۴]

***

حاتون‌که شنید این سحن را — رد چاك رعصه پیرهن را
چون گربه بطر به طوطی افکند — در چنگل کینه[۱۵] ساحتش بند
می‌حواست که حون او بریرد — آگه نه ار آن‌که رت[۱۶] ستیرد

---

۱ – چ،ع۲ فرع به‌سوی امل (اصل) ،ل فرع به‌اصل حویش ۲ – ل برسرو ۳ – ل در ۴ – چ گفتا ۵ – چ کردی ۶ – ل به دل ، چ گرت به سر فریب است ۷ – ل روری افتی ۸ – چ حون ۹ – چ ار دل ۱۰ – ل ، چ شمع ۱۱ – ل بافتد ۱۲ – ع ۱ به حانه وشهر ۱۳ – ع ۱ گراست ، ل حان گدار است ۱۴ – ل بلائیست، ع۱ دارو ودرد صدبلایست ، چ داروی اوصدبلایست ۱۵ – ع۲ حنگ کشته ۱۶ – ح رب

طوطی توکر[1] قفس ربودم — لطف تو به خویش آزمودم
ای وای از این سودم آگاه — کاندر دل توست غیر[2] را راه
مرغی که پرد فراز هر بام — کی در قفس تو گیرد آرام؟
دل بند ولی به دیر پایان — بگسل هوس سبک بقایان[3]
طوطی چه که در قفس باشد ؟ — در پیش تو یک نفس باشد
خاتون بدعل چو باخت این برد — آن[4] مهره برون ز آستین[5] کرد
یعنی که به دست شاه دوران — طوطی بنشاند و گشت[6] گریان
طوطی چو به شاه هم زبان شد — برشه همه ماجرا[7] عیان[8] شد

***

زن گفت به[9] طوطی فسونکار[10] — کای[11] هر سخنت به دل شرر بار
سحر تو کدام آتش افروخت — کان[12] سینهٔ بانوی مرا سوخت
طوطی به کنایه گفت ای[13] شاه — چشم تو تهی زروی دلخواه
خواندم ز لب پدم یک افسون — افتاد نمک به ریش خاتون
زن گفت به طوطی آن پدم کیست — دوراززخ اوچگون[14] توان زیست؟
آن نام کدام سحر سازی است — کان از ره گوش جان گدازی است
آن گل به کدام رنگ و بوی است — کاورادل[15] من به جستجوی است
آن می ز[16] کدام خم به جوش است — کاو را همه دشمنی به هوش است
طوطی به زبان خواهش انگیز — کرد آتش انتظار زن تیز

---

۱ ـ ل که از ۲ ـ ل از ۳ـ ج لقایان ۴ ـ ل،ج این
۵ ـ ج آشتی ۶ ـ ع ۱ ،۲،ح بنشاند خواست ۷ ـ ع۱،ع۲،ح ماهیت
۸ ـ ج بیان ۹ـ ل ز ۱۰ـ ج ساز ۱۱ـ ح کان ۱۲ ـ
ج کی ۱۳ ـ ج کای ۱۴ـ ع۱ چسان ۱۵ـ ج تو رانده دلش
۱۶ ـ ج به

ایمن چو شوی رشاه دوران | ىرحاك ىرير حون حیوان

حاتون‌که شبید پند دایه | درکیسهٔ[1] دل بهفت[2] مایه[3]

طوطی به چىان حرانه[4] ىهفت | کر وی حىری نه[5] ىلىلى گفت

آمدن رتن سین به حانه ار شکارگاه و ندیدن طوطی در قفس
و استفسار احوال و معلوم شدن کیفیت پدم و عاشق شدن رتن سین[6]

چون پادشه زمانه رت نام | عنقای مراد کرد[7] در دام

برتافت عنان به سوی چتور | بشکست چهار شاخ دوثور[8]

چون سایه به تختگاه افگند | حورشید بر او کلاه افگند

طوطی به‌قفس ندید و آشفت[9] | بنشست ملول، بیحور وخفت

حاتون حریم را طلب کرد | غمگین‌شد[10] وپرسش ار[11] سبب کرد

کان طوطی کاردان کجا شد؟ | بهرچه ار این[12] قفس جدا شد؟

پیدا نکنی چو طوطی من | چون جعد برآرمت ز گلشن

تا طوطی خود به بار بینم | ار باغ رخ تو گل نچینم

حاتون لب حیله بار کرده | ور مکر زبان درار کرده

گفت ای به کرم پناه عالم | در[13] رار دل زمانه محرم

آرایش پادشاهی ار تو | آسایش مرغ[14] و ماهی ار تو

۱– ع ۱ کیسهٔ ۲– ج نهفته ۳– ل پایه ۴– ج میان حرانه
۵– ل به ۶– ح بازآمدن رت ار شکار عنقا ولب اعتراض گشودن بر بانوی حود و طوطی بار آوردن بانو طوطی را به‌حیله و حواندن طوطی طومار حسن‌پدم، ع ۲ گذارش کردن سانحه رایی پدم اززبان‌طوطی سحرساز ودیوانه شدن راجه رتن سین و نصایح کردن متوسلان حویش، ج بیان حسن پدم ار زبان طوطی به موجب استفسار راجه رتن سین، ل بار آمدن رت‌برن ارشکار عنقا واعتراض کردن طوطی
۷ – ع ۱ کرده ۸ – ح حدنور، ج دونود ۹ – ج ندید آشفت
۱۰– ل شده ۱۱ – ل،ج پرسش سب ۱۲ – ج اوار ۱۳ – حر
نسخهٔ ل ور ۱۴ – ج ملك

طوطی به زبان سحر کردار | از حسن پدم بخواند طومار
گفتا پدم است دخت[1] شاهی | رویش به فروغ همچو ماهی
مه‌روی بتی به‌دیر[2] سنگل | خورشید ز بهر او سجنجل[3]
جادو سخنی به‌دل فریبی | عاشق منشی[4] به ناشکیبی
خوبین نگهی بهانه جویی | پری صفتی[5] فرشته خویی
چشمش که[6] به دشنه می‌دهد آب | هر گوشهٔ او دکان قصاب
مژگانش خدنگ مه[7] نشانه | شرمندهٔ شوخیش زمانه
هرغمزهٔ او به زیر مژگان | چون شیر نهفته در نیستان
او گشت‌کنان به نار[8] دل شاد | خلخال ز پای[9] او به فریاد[10]
درگلشن حسن آن فسونگر[11] | طاووس به جلوه لیك بی پر[12]
رنگوله به پا اگر ببندد | بر گردش به سپهر خندد
محتاج به حسن او به زیور | زین غم همه تن گداز[13] شد زر
کس را به زنخ[14] نکرد[15] آگاه | زندان هزار یوسف[16] آن چاه
در خنده چو لعل لب گشاید | از پسته انار دان نماید[17]
گر عکس لبش فتد به دندان | یاقوت شود در او درخشان[18]
آنجا که تبسمش[19] به نار است | دکان شکر فروش بازار است
چون مور[20] بر آن شکر تبسم[21] | از دیده برون خجهد[22] مردم

۱ـ ج تخت ۲ـ ل به زیر، ح پذیر ۳ـ ع ۱، ۲، ل مسجل
۴ـ ل مسکین ۵ـ کذا ج، ل پرصی (خودی) صفتی (صفت) ۶ـ
ل چو ۷ـ ج به ۸ـ ج به تاره ۹ـ ل به ۱۰ـ ل در
استاد ۱۱ ـ ع ۱ کنك بی‌سر (شیر) ۱۲ ـ ل رینگونه بپا دگر
۱۳ـ ع ۱، ج گداز ۱۴ـ ل زدنخ ۱۵ـ ل نگشت ۱۶ـ ج
وصف ۱۷ـ ع ۱، ج برآید، ع ۲، ح براید ۱۸ـ ج در آسان
۱۹ـ ل تبسم ۲۰ـ ج نور ۲۱ـ ج سیم ۲۲ـ ل جهنده

از مغز[1] سخن در آن نشیمن — بر آتش رت وگمد روغن
گفتا[2] ر[3] پدم مپرس ربهار — ور حسن صنم مپرس ربهار
من هدهدم[4] از سبا رسیده — بلقیس به‌چشم من حلیده
چون وصف جمال اوکنم چون؟ — او لیلی و روزگار مجنون
کس[5] چون کندش به دل تصور؟ — گنجد نه به شیشه چشمهٔ[6] حور
دل تاب خیال او ندارد — جان ره به جمال[7] او ندارد
از پرتو آن جمال دلکش — چشمم نگرفته رنگ آتش
وصفش نه به خیال من نگنجد — آن روح بـه هیچ تن[8] نگنجد
خوئی[9] ز پدم نشانه تـا چند — از گنگ مپرس لـذت قند[10]
پرسی سخنی[11] از آن ستم‌کوش — آتش فتدت نه پنبهٔ گوش
آن به که خیال درنوردی — وین[12] فکرمحال درنوردی

***

رت گفت[13] چرا سخن نگـوئی — ور جان خبری نه تن نگویی
آتش چو نهان زدی به خـرمن — مگریز[14] دگر کشیده[15] دامن
تا من خبر از پدم بیابم — از راه نیاز رو[16] نتابم
کوکو که دلم درانتظار است — سرداده[17] عنان اختیار است

***

۱– ج قصر ۲– ع ۱، ۲، ل، ح گفت ای ۳– ح ندارد
۴– ل هدهد از ۵– ج پس ۶– ع ۲ چشم ۷– ج نه‌کمال،
ح محال ۸– ج بر ۹– ع ۲ خواهی ۱۰– ج گنگ زبار
بیان تاچند ۱۱– ل، ج سخن ۱۲– ج این ۱۳– ج گفتا ک
۱۴– ل نگریز، ج یکره به ۱۵– ج کشید ۱۶– ج او
۱۷– ج هم‌رفته

تا رت شده ار می[1] سحر مست   در دامن بیهشی رده[2] دست
می‌کرد پدم به دل تصور   برشیشه فتاد[3] پرتو حور
پیچید[4] صدای عشق در گوش   فریادکنان فتاد بیهوش[5]
هم ملك (و) سپاه[6] روت ار یاد   هم تاج[7] و سریر داد برباد
بربست[8] ربان گفتگو را   نگشاد دهان های هو را
هم باد حنون[9] به سر بپیچید   ارهرسرمو شرر تراوید
ار عشق حلید[10] دشنه در دل   بر حاك طپان چو مرغ بسمل
رد حوش تنور عشق بر[11] حان   شد کشتی دیده[12] عرق طوفان
حر روی[13] پدم به نقش حانش   حر نام پدم به بربانش[14]
تا نام پدم به لب رسیدی   چون تشنه دولب بههم مکیدی[15]

***

بر مادر رت چو این[16] حبر شد   فریادکنان سوی[17] پسرشد
چون دید پسر فتاده[18] برحاك   ار شعلهٔ آه سوحت افلاك
می‌گفت به گردش رمانه   کای باد ترا حراب حانه
این نور دودیده تیره[19] چون[20] است؟   دانم که ستاره‌ام نگون[21] است
در دامن چاره چون ربم دست   کرناله ره نفس فروبست

۱ـ ح، ع ۱ ، ۲ پی؛ چ رت که شده ازین ۲ـ ل شد ار ۳ـ حز نسخهٔ چ فتان ۴ـ ل پیچیده ۵ـ ل فتاده مدهوش ۶ـ چ شاهی وملك ۷ـ ح، ع ۱ تاج سریر ۸ـ ل سته ۹ـ ح، ع ۱ ، ع۲ ارباد حنوش(حنویش)؛ چ بادطلش ۱۰ـ ل حلیده ۱۱ـ چ در ۱۲ـ ل عشق ۱۳ـ ل، چ نام ۱۴ـ چ حر نام رحانش حر روی حانش ۱۵ـ ل ، چ گریدی ۱۶ـ ح ، چ، ع ۱ ، ۲ چنین ۱۷ـ چ پسر ۱۸ـ ع ۱ ، ۲ ، ح فتاد ۱۹ـ ل تیر ۲۰ـ ع۲ حوست ۲۱ـ ح، ع ۱ ، ۲ ستاره آنگون

زلفش[1] به‌ره ستم‌گرایی — چون مار سیه به جان گرایی
در جان‌شکری[2] نگاه صیاد — در دشنه[3] گری کرشمه استاد
درگردن روزگار پرون[4] — زلفش به‌ستم کمند افگن
ابروش کمان و تیر مژگان — آلوده به زهر غمزه[5] پیکان[6]
رو آئینه را[7] فروغ[8] جاوید — نورسته نتی[9] ز مهر خورشید
بر ریش جگر ز لب نمک پاش — درماندهٔ نقش اوست نقاش
در[10] دیدن او زمانه محتاج — او خانهٔ دهر کرده تاراج
در گلشن او نه ره صبا را — بویش نه دماغ جان گوارا
هم حسن به روی اوست مفتون — هم غمزه به چشم اوست محزون
گر سرمه کشد به دیده از شوق — در گردن غمزه افگند طوق
زانگونه به هر دلی[11] کند جای — گر وی نهد[12] دگر برون پای
گر پرده برافگند ز رخسار — آتش فتد به شهر و بازار
فانوس سپهر را چراغ است — از[13] وی دل ماه داغ داغ است
ز آویزهٔ گوش او درتاب — در زلف سیه چو کرم شب‌تاب
گل از رخ اوست خون شده[14] دل — سرو از قد[15] اوست پای در گل

***

طوطی سخن ارچه[16] کرد تکرار — زد گفت دگر نگو به‌یک[17] بار

۱– ح، ع ۱ از نعش ۲– ج گیری ۳– ج عشوه ۴– ح، ع ۱، ع ۲ ایمن، ل زین فن ۵– ع ۱ به غمزه زهر ۶– ج آلوده پیکان ابروش مژگان ۷– ع ۲ رو، ج روش همه را ۸– ع ۱، ح آئینه فروغ ۹– ع ۱، ح مورسته و ست ۱۰– ج ور ۱۱– ل دل ۱۲– ج سهمد ۱۳– ح، ع ۲ کر ۱۴ – ع ۲، ح در ۱۵– ع ۱، ۲، ل، ح سرو قد ۱۶– ل چو ۱۷ – ل زیک

آن کس که ز عشق گشت[1] بیمار / داروی مسیح بایدش کار

وان را که[2] گزید[3] زلف یاری / کی به شود از فسون ماری ؟

آن کس که[4] به درد عشق جان داد / ارسد[5] علاج گشت آزاد

بودند همه مزاج دانان / ازدرد شه[6] زمانه حیران

فصاد که داشت نشتر تیز / پنداشت علاج او به خونریز

بگشاد رگ خون به نشتر / زد موج محیط خون به تن در

شد طشت فلک لبالب از خون / پر گشت همه درون و بیرون[7]

هر خون که چکید از دل چاک[8] / شد نام پدم نگار برخاک

آن رگ که گشاد جور فصاد / می‌گفت پدم پدم به فریاد

رگ داد به‌گوش رگ زن آواز / کای[9] زخمه[10] مزن به تار این ساز

این زخمه[11] به گوش تو نه‌ارزد[12] / وین[13] ساده[14] به هر سبو نه‌ارزد[12]

خمی[15] است تنم پرازمی[16] دوست / بیهوده مکن شکاف در پوست

***

این نغمه که حاضران شنیدند / بر تن همه جامه‌ها دریدند

گفتند که هی هی آن پدم کیست ؟ / بر شاه جهان از او ستم چیست ؟

جو بین[17] نگهش به سحر و افسون[18] / در خواب مگر زده است شبخون

یا بوی گل خون شنیده است / کآسیب پری بدو رسیده است

۱– ل دردگشته ۲– چ زیراکه ۳– چ گزیده ۴– ع ۱، ل ندارد ۵– ح، ع ۱، ۲ پند ۶– ح شهی ۷– ع ۱، ل درون بیرون ۸– ع ۱، ۲ خاك ۹– ل کاین ۱۰– در نسخهٔ ح زخم ۱۱– ح نغمه ۱۲– ح نیارد ۱۳– ل این ۱۴– ل، چ ماد ۱۵– ل چنگ ۱۶– ل، ع۱، چ هزار بی ۱۷– ل جوش ۱۸– چ، ل به سحر و افسون

ای وای به چشم من که رد[1] بیش — الماس که سود[2] بر دل ریش ؟
تیره ز که شد چراغ عالم ؟ — در تب[3] زچه شد مسیح مریم ؟
دردا که ز درد او[4] ندانم — تا جان دهم و دوا ستانم

***

گفت ای پسر این چه اضطراب است؟ — کز وی دل مادرت خراب است
چشمی بگشا ، به سوی[5] مادر — جانی به تنم فرست دیگر
ای تاج سر[6] جهان خدیوان — از بهر تو عالمی غریوان
از نالهٔ من که شعله زای است — به گنبد چرخ پر صدای است
فریاد مرا به گوش ده راه — ور[7] درد دل خودم کن آگاه
بر مادر خسته‌دل نظر کن — یك ره سر خود ز خاك بر کن
هم اسب ز رنج توست مضطر — هم فیل فگنده[8] خاك بر سر
از ملك و سپاه خود خبر گیر[9] — ور[10] تاج و سریر بهره بر گیر
با پردگیان خود بپرداز — ور چهرهٔ راز پرده انداز[11]
بر خیز به دهر پرتو افکن — کن روز جهان تیره روشن
گر شاه کند ز گرد بستر — ریزند سپاه خاك بر سر
مادر به[12] هزار ناله و آه — از درد پسر نگشت آگاه
قاصد سوی هر دیار می‌راند — هر جا که طبیب بود می‌خواند
عیسی نفسان بهم نشستند — از بهر علاج حلقه بستند
هر چاره‌گری که نبض دیدی — بشتر به تاملش[13] خلیدی

۱ـ ل، ج من زدی ۲ـ ج سوده ۳ـ ج شب ۴ـ ج که
ورا دوا ۵ـ ح، ع۱، ع۲ بگشای سوی ۶ـ ل شه ۷ـ ج، ل از
۸ـ ج فکند ۹ـ ل ازپردگیان خود خبر گیر ۱۰ـ ج در ۱۱ـ
ل این بیت را ندارد ۱۲ـ ج ز ۱۳ـ ج به زبان او

آن کس که ر عشق گشت[1] بیمار — داروی مسیح نایدش کار
وان را که[2] گزید[3] رلف یاری — کی به شود ار فسون ماری ؟
آن کس که[4] به درد عشق حان داد — ار سد[5] علاح گشت آراد
بودند همه مراح داناں — اردرد شه[6] رمانه حیران
فصاد که داشت نشتر تیر — پنداشت علاح او به حونریر
نگشاد رگ حون نه نشتر — رد موح محیط حون نه تن در
شد طشت فلك لنالب ار حون — پر گشت همه درون و بیرون[7]
هر حون که چکید ار دل چاك[8] — شد نام پدم نگار برحاك
آن رگ که گشاد حور فصاد — می‌گفت پدم پدم نه فریاد
رگ داد به‌گوش رگ رن آوار — کای[9] رحمه[10] مرن به تار این سار
این رحمه[11] به گوش تو نه‌اررد[12] — وین[13] ساده[14] به هر سو نه‌اررد[12]
حمی[15] است تنم پرارمی[16] دوست — بیهوده مکس شکاف در پوست

***

این نعمه که حاصران شنیدند — برتن همه حامه‌ها دریدند
گفتند که هی هی آن پدم کیست ؟ — برشاه حهان ار او ستم چیست ؟
حوبین[17] نگهش به سحروافسون[18] — در حواب مگر رده است شب‌حون
یا بوی گل حون شنیده است — کآسیب پری بدو رسیده است

۱ــ ل دردگشته ۲ــ چ ریراکه ۳ــچ گریده ۴ــ ع۱، ل ندارد ۵ــ ح، ع ۱، ۲ پند ۶ــ ح شهی ۷ــ ع ۱، ل درون بیرون ۸ــ ع ۱، ۲ حاك ۹ــ ل کاین ۱۰ــ حر نسخهٔ ح رحم ۱۱ــ ح نعمه ۱۲ــ ح نیارد ۱۳ــ ل این ۱۴ ــ ل، چ ناد ۱۵ــ ل چنگ ۱۶ــ ل، ع۱، چ هرار بی ۱۷ــ ل حوش ۱۸ــ چ، ل نه سحر و افسون

ای وای به چشم من که رد[1] بیش   الماس که سود[2] بر دل ریش ؟
تیره ز که شد چراغ عالم ؟   در تب[3] زچه شد مسیح مریم ؟
دردا که ز درد او[4] ندانم   تا جان دهم و دوا ستانم

***

گفت ای پسر این چه اضطراب است؟   کز وی دل مادرت خراب است
چشمی بگشا ، به سوی[5] مادر   جانی به تنم فرست دیگر
ای تاج سر[6] جهان خدیوان   از بهر تو عالمی غریوان
از نالهٔ من که شعله زای است   به گنبد چرخ پر صدای است
فریاد مرا به گوش ده راه   ور[7] درد دل خودم کن آگاه
برمادر خسته‌دل نظر کن   یك ره سر خود ز خاك بر کن
هم اسب ز رنج توست مضطر   هم فیل فگنده[8] خاك بر سر
از ملك و سپاه خود خبر گیر[9]   ور[10] تاج و سریر بهره بر گیر
با پردگیان خود بپرداز   ور چهرهٔ راز پرده انداز[11]
بر خیز به دهر پرتو افکن   کن زود جهان تیره روشن
گر شاه کند ز گرد بستر   ریزند سپاه خاك برسر
مادر به[12] هزار ناله و آه   از درد پسر نگشت آگاه
قاصد سوی هر دیار می‌راند   هر جا که طبیب بود می‌خواند
عیسی‌نفسان بهم نشستند   از بهر علاج حلقه بستند
هر چاره‌گری که نبض دیدی   نشتر به تاملش[13] خلیدی

۱ـ ل، ج من ردی   ۲ـ ج سوده   ۳ـ ج شب   ۴ـ ج که ورا دوا   ۵ـ ح، ع۱، ۲ بگشای سوی   ۶ـ ل شه   ۷ـ ج، ل از   ۸ـ ج فگند   ۹ـ ل ازپردگیان خود خبر گیر   ۱۰ـ ج در   ۱۱ـ ل این بیت را ندارد   ۱۲ـ ج ز   ۱۳ـ ج به زبان او

هوشم سده آنقدر که حیرم — رین ملك سه ملك تو گریرم
هرچند که ملك تست بس دور — آیم برتو به[1] حان رنحور
گر بر دم[2] تیغ باشد آن راه — من ار مژه طی کنم گدرگاه
ور بر سر شعله باشد آن کوی — یك موی نتابم ار رهش روی
حیرد به رهش چوگردی ار پیش[3] — چون سرمه کشم به دیدهٔ حویش
گر راه بود به چشم سورن — چون رشته به تاب در دهم تن
ور[4] راه بود میان عاری — حود را فکنم در او چو ماری

***

طوطی چو شنید ار رت این رار — بگشاد ربان سحر پردار
گفتا که تو پادشاه ملکی — در[5] دادگری پناه ملکی
برتحت نشین به‌کامرانی — کی تحته[6] عشق حوانده دانی[7]
عیش و طرب است رسم شاهی — در عاشقی است ارو تباهی[8]
حود[9] پادشهی[10] کلاه داری است — شرط ره عشق سر گداری[11] است
ار کشور حسم[12] بحواه حامی — ور[13] عشق محوی نیك[14] نامی
تو بگدری ار سکندری کی ؟ — کی بگریبی قلندری کی ؟
چوگان شهان[15] ر رر بسارند — عشاق چوگوی سر سارند
کار تو بود سپاه‌داری — عشق است تمام حان سپاری
هان چون بکنی[16] به سعی بارو — کوه[17] غم عشق در ترارو

۱– ع۱، ۲، ح، ل ر ۲– چ دم‌که به ۳– ح وربیش، ل بیش، چ بیش ۴– ل، چ گر ۵– ح، ع ۲ ور ۶– چ سحه ۷– ع۱، ۲، ح مانی ۸– ح حساهی، ع۲، چ ساهی، ل رو بماهی ۹– ح تو ۱۰– ع ۱، ۲، ل بادشه ۱۱– چ بگاه داری ۱۲ – ل، چ چشم ۱۳– ل،چ در ۱۴– ل نیك و، ح سگ ۱۵– ل، چ بهان ۱۶– ع ۱، چ بکنی ۱۷– ع ۲، چ گوی، ح گوئی

فریاد زعشق سخت‌پنجه کرده دل برم درشکنجه
ای عشق چه دشمنی نمودی[1] شمشیر نه‌پسه آزمودی[2]
هرچند طبیب شد دوا کوش رت بود ز درد عشق بیهوش[3]

عاشق شدن رت و بیهوش نشستن او وچاره جستن مــادر رت و هیچ فــایده ندیدن[4]

دیوانه رت فتاده[5] بی[6] تــاب چون نعره زنان درآمد ازخواب
می‌سوخت‌چوشمع وگریه[7]می‌کرد گــه خنده‌کنان نفس زدی[8] سرد
گه آه‌کشیدی[9] ازدل چاك آتش بزدی به سقف افلاك
می‌گفت‌که ای پدم مکن جور در مــلك خــودم مبر ز جنور
ماهی چو[10] به شست شد گرفتار هان رشته ز دست سست مگذار[11]
چون تیشه[12] زدی بــه سینهٔ ریش هر لحت تنم فکن سوی خویش
گر زین همه باده پر دهی جــام بیهوش برت[13] چگون[14] زنم گام
ای وای به تو چه سان رسم وای ؟ کز شوق به هم بپیچدم پــای
من زحمت چه سان[15] برم به‌منزل ؟ کز بیم فتاد پای[16] در گل

۱ـ ج نموده ۲ـ ج سینه‌آزموده ۳ـ ل مدهوش ۴ـ ع۱ در بیان سوختن رت مانند شمع به‌آتش بیقراری از حسن پدم و چاره سازی ، ع ۲ رهنمونی طوطی درکنایه دیوانه عشق را قلندری گزیده روانه شدن و به سنگل و در چاره سازی زدن پدم وبصایح عدول معلقان ، ل رهنمونی‌کردن طوطی و روانه شدن سنگل دیپ ، ج عاشقانه عاشق شدن رتن‌سین بر پدم و لباس پادشاهی‌گذاشته به حرقهٔ درویشان‌آمدن ۵ـ ج فتاد ۶ـ ل در ۷ـ ج گریه‌کرد ۸ـ ل خنده زنان زدی دم ۹ـ ح ، ع ۱ ، ۲ کشید ۱۰ـ ل که ۱۱ـ ج رشته چو دست نیست نگذار ۱۲ـ ج نیش ۱۳ـ ج به زحمت، ع۲ بمزه هست ل پیش به زحمت ۱۴ـ ع ۲ چون ، ع۱ چسان ۱۵ـ ل، ج چه‌گون ۱۶ـ ح، ل، ع۱، ۲ بی‌هوشیم فتاده در

بیداردلان صبح[۱] حیران — در دامن دیده[۲] نوربیران
زنجیر به پای و دست بسته — سررشتهٔ نفس[۳] خود شکسته
سازند ز خاک ره کفن را — درگور کشند زنده تن را
بررغم[۴] سگان استخوان دوست — گیرند ز شیر عاریت پوست
زنجیر گرفته در تن و جان — رفته به فرود عرق طوفان[۵]
دارند جدل به[۶] نفس سگ خوی — سگ دشمنشان بود از آن روی
آن راهروان کوی اخلاص — بربانگ جرس بوند رقاص
گر خار به ره فتاده بینند[۷] — مانند گل از دو دست چینند[۸]

***

ای زن ز خیال خام بگذر — بگذر ز غم دوام بگذر
گرطاقت سوز عشق داری — آن به که ره هوس گذاری
عشق است که کار او همیدون — رسوایی لیلی است و مجنون
عشق است که زخمه کرد صد[۹] جا — در پردهٔ عصمت زلیخا
عشق است همان[۱۰] که آتش افروخت — جان دل و سینهٔ دمن سوخت
عشق است همان که باخت[۱۱] فرهاد — شیرین جانی به آرزو[۱۲] داد
کن قطع نظر ز جان خود خواه — وانگاه[۱۳] قدم بنه درین راه

***

طوطی که سخن به سحر آلود[۱۴] — بر سینهٔ ریش زن نمک سود

۱ـ ج صباح ۲ـ ج دره ۳ـ ل نقش ۴ـ ج سررحم
۵ـ این بیت در نسخهٔ ح نیامده است ۶ـ ل، ج ز ۷ـ ح، ع ۲ بیند
۸ـ ح، ع ۲ چیند ۹ـ ح بهر ۱۰ـ ج جهان ۱۱ـ ع ۱، ع ۲
ساخت ۱۲ـ ج جان شیر به‌آرزو ۱۳ـ ج آنگاه ۱۴ـ ع ۱
پالود، ع ۲ پابود

ملکی[۱] است محمت ارحهان بیش[۲]   فتح است در او شهادت حویش
تو پادشه حهان ستایی   عشق است طریق کم نشایی
آن کس که قدم نهد در این راه   بیرار بود ر افسر و گاه[۳]
عشق است شراب آتش انگیر   تیع احل آن او[۴] کند تیر
عشق است که دل کند پریشان   بیگانه کند ر حمله حویشان
عشق است اگر نه دل شود[۵] تیر[۶]   در دامن حان بود[۷] شرر بیر[۸]
عشق است حهان پر ملامت   مرگ است در او[۹] ره[۱۰] سلامت
تو پادشهی[۱۱] نشاط پرورد[۱۲]   مشکل که روی در این ره درد[۱۳]
آواره مشو به گام اول   دور است هنور ملک سگل
ترسم که چسان روی[۱۴] در این راه ؟   کانحا برود[۱۵] پیاده بی[۱۶] شاه
استاد نمی‌توان در این[۱۷] کوی   کاوارهٔ رهرن[۱۸] است هرسوی
چون طی نکنی ره[۱۹] حطرناك ؟   چون[۲۰] رحت بری[۲۱] به عالم پاك ؟
چون سر نهی[۲۲] در آن حطر چون[۲۳]؟   حایل[۲۴] نه ره است چشمهٔ حون
زان ره گذرند کاروانها   دلحسته، نه کف نهاده حانها
یا سیر در او کند[۲۵] قلندر   آراد ر حشمت سکندر
دانی که قلندران کدام‌اند؟   کاراد ر قید ننگ و نام‌اند

۱– ل، چ ملك   ۲– ع ۱، ۲ پیش   ۳– ع ۱، چ افسر وحاه
۴– ل رو   ۵– ل کند نه دل   ۶– حر نسحه چ که گر نه دل کند ریر
۷– ل کند   ۸– ل تیر، چ ریر   ۹– چ برگشته درار   ۱۰– ح رهی
۱۱– ل، چ پادشه   ۱۲– چ پرور   ۱۳– چ ره و در
۱۴– ل چگونه روم   ۱۵– ل نرود   ۱۶– ع ۱ نه   ۱۷– چ آن
۱۸– ح، ع ۱، ۲ رهبری   ۱۹– ح پای نهی در آن   ۲۰– ل تا
۲۱– چ برد   ۲۲– ح طی نکنی   ۲۳– ع ۱ سر نهی در آن حطر حو
۲۴– ع ۱، ل هایل   ۲۵– ع ۱، ل، چ کند درو

امید رحان پاك نگداشت [۱] حاکی[۲] تن‌حود به‌حاك نگداشت [۳]
نیرار رحان حسته[۴] پرور[۵] نشتافت به سوی حان[۶] دیگر
گرد آمده حلق ار پس و پیش نرداشته دل ر حلق[۷] درویش
حلق ار همه گونه پندگویان او ناله‌کنان به راه پویان
حلق ار همه سوی اشك ریران او بر سر حویش حاك بیران
مردم به‌فریب پای بسته او سر به کلوح ره[۸] شکسته
مردم به فسون فکنده[۹] دانه آن مرع پریده[۱۰] ر آشیانه

***

چون حلق ر حالش آگهی یافت کامکان سود عنان[۱۱] او تافت[۱۲]
امید دل ار حدیو برحاست ار ملك و سپه عریو برحاست
شد حانه به حانه قصهٔ شاه کش سرد حنون عشق ار راه
تنگ آمده برحهان سلامت سمود نمونهٔ قیامت
می‌ریحت[۱۳] به گریه حلق یکسر ار دیده به‌حای آب احگر
برشاه حهان هحوم کرده صد شکوه ربحت شوم کرده
گفتند حهانیان به فریاد کای شاه حهان[۱۴] به کام تو باد
بر ما ر تو مهر کم مبادا در ملك تو ره به عم مبادا
عدل تو به دهر پاسبان باد[۱۵] کر درد متاع در امان باد[۱۵]
ای سایهٔ رحمت الهی ور توست[۱۶] پناه مرع[۱۷] و ماهی

۱ــ ع ۱ نگداشت ۲ــ ل حاك ۳ــ ع ۱ انداحت ۴ــ ع ۱
حسم حان، ع ۲ حان چشم، ح حشم پرور ۵ ــ چ حان و چشم بر در
۶ــ چ حانی ۷ــ چ حلق و ۸ــ ل رد ۹ــ ع ۲، چ، ح فکند
۱۰ــ ع ۱، ل پرید ۱۱ــ چ ار ۱۲ــ ع ۱ کاورا نتوان عنان دل تاحت
۱۳ ــ ع ۱ برتحت ۱۴ ــ حر نسحهٔ چ ملك ۱۵ــ ع ۲، ل، چ نود
۱۶ــ ل. درپشت و ۱۷ــ چ ار تست پناه ماه

رانگو به[۱] بهفته رهبری کرد / کاگه[۲] به کسی شد ار[۳] رن و مرد
چون یافت سحن به گوش رت راه / ار آه نکرد رحنه در ماه[۴]
برحاست ر تحت حود سکندر / اندر ره[۵] عشق شد قلندر
ارتحتهٔ حاك تحت حود ساحت / در ملك[۶] حنون علم براوراحت
نگذاشت به حای تحت[۷] و دیهیم / حود گشت روان به قدسی اقلیم
ار ملك و سپاه نامدش[۸] یاد / رو در سر کار عشق سهاد
نگذاشت طریق سگ و ناموس / سواحت به راه دیر ناقوس
صد چاك به پیرهن درانداحت / حاك ره دوست برسر انداحت
رد بر در[۹] گوش حلقه‌ای چست[۱۰] / کافسون کسی ساردش[۱۱] سست
آلوده به حاك تن سراپا / ناقوس ربان روان شد ار حا
چون[۱۲] گشت روان قلندر[۱۳] عشق / تا گریه کنان رند[۱۴] در[۱۵] عشق

***

طوطی سشاند برکف دست / افتان حیران به راه چون[۱۶] مست
می‌شد به ره سفر قدم‌سای[۱۷] / صد بوسه ردی ر شوق بر پای
ران پیش که پا به ره بهادی / درسجدهٔ شکر اوفتادی
معلوم نشد که آن قلندر / پا سوده[۱۸] به راه بیش یا[۱۹] سر
گر حار به پای می‌حلیدی / بوسیده[۲۰] به دیده می کشیدی

۱ــ ل ران کوه ۲ــ ح کانکه ۳ــ ل شد ار ۴ــ چ ار آه مگر فروحته ماه ۵ــ چ اندازه ۶ــ چ علم ۷ــ حر سحهٔ ل تاح ۸ــ ل نامده ۹ــ حر ح سر ۱۰ــ چ تنگ ۱۱ــ ح کافسوس کسی ساردش ۱۲ــ ع ۱، ۲ چو ۱۳ــ ح قلندری ۱۴ــ چ رهر ۱۵ــ ح دری ۱۶ــ ع ۱ شد ۱۷ــ ح به ره به هرقدم حای، ل به ره قدم به هرحای ۱۸ ــ چ سوده ۱۹ ــ ل عشق تا ۲۰ــ چ پوشیده

من می[1] بروم که می‌رود حان — حان ار ره مارداشت نتوان
ار حاك چو بر فلك شتابد — مشکل که عنان حان بتابد
چون قصد برآمدن کند حان — بیك و بد ساعت است یکسان
اینحا[2] چو نماند آبحوردم[3] — حان را به کف احل سپردم[4]
کالا چو به درد[5] شد حواله — سودی نکند فغان و ناله
دل گشت شهید رحم اول — من بسپرمش[6] به حاك سگل
سرداده عنان[7] منم بر آتش — حلق ار پی کیست[8] درکشاکش
دارند[9] به حانه مرده تا چند — آن به که برون برند حرسند
شحصی که به شام حورد تا چاشت — درحانه نمی‌توان نگهداشت[10]
حسید چو لشکر غم شاه — برکوشش حلق بسته شد راه
راهی نه که چاره‌ای[11] سگالند — حر آنکه به روی[12] حاك مالند
حود نیز لباس فقر پوشند — درحدمت او نه[13] حان بکوشند

***

ار ماموران[14] ملك داران — ور[15] حدمتیان[16] حق گزاران
مالیده[17] به حاك پای تا سر — شد شارده الف تن قلندر
زنحیر به پای و دست بستند — ور[18] قید غم زمانه رستند[19]

***

۱ـ ع ۱ بی ۲ـ ج ریحا ۳ـ ج آب حوردن ۴ـ ج سپردن ۵ـ ج چون حان پدرود ۶ـ ح، ع ۱ می‌سرمش ۷ـ ل سرداد عنان ۸ـ ل، ج چیست ۹ـ ج دارید ۱۰ـ این بیت در نسخهٔ ح نیامده است ۱۱ـ ح راهی‌که نه چارهٔ ۱۲ـ ل بروب ۱۳ـ ل به ۱۴ـ ج ماموران و ۱۵ـ ج ار ۱۶ـ حدمتیان و ۱۷ـ ج ۰ مالید ۱۸ـ ج۰ در ۱۹ـ ع ۱ زمانه (غم) برستند

تحقیق چـو می‌گذاری این ملك　　گو تا به که می‌سپاری این ملك؟

***

رت گفت که ملك ملك[1] من نیست　　رو قسمت من بحر کس نیست
آن را که حدا نگاهبان است　　ر آفات رمـانه[2] در امان است
چون من نگذشتم ار سر ملك　　گو هر کـه بود ربد در ملك

***

دیدند مقربان درگاه　　کافسون اثـری نکرد در شاه
ار راه دگر بهانه حستند　　در آب ربان شعله شستند[3]
برحاك ادب حبین بهادند[4]　　وانگه به دعا ربان گشادند[4]
گفتند که ای شه نکو رای　　در دل مده اصطراب را حای[5]
هر شاح کشی چـو بی[6] تأمل　　دستت نرسد به دامن گل
گر حاطر تو سفر گرین است　　ما را همه مصلحت برین[7] است
گر شاه جهان شود[8] قلندر　　ما نیر کشیم دلق در بر
ور تو بروی به ره پیاده　　ما همچو سگیم در قلاده
هان عرض اگر قبول داری　　چندین ر سفر هوس[9] گداری
کاین ساعت اگرچه هست[10] بس نیك[11]　　منع است در او مسافری لیك
در ساعت نیك نه برون پـای　　وآنگاه برو ر حانه هر حـای

***

رت گفت که ای فسون حیالان　　درحیله‌گری نمونه رالان[12]

۱ــ چ آن　　۲ــ ل رمان　　۳ــع۱، ۲، چ ششتند　　۴ــ حر سح ل، چ بهاده ـ گشاده　　۵ــ ع ۱ رای　　۶ــ ل کش چنین　　۷ــ ع۱ همین، ل. چنین　　۸ــ حر سح چ، ل بود　　۹ــ ل: ر هوس قدم　　۱۰ــ ح: گرهست　　۱۱ــ ع۱: ساعت بسکه هست تنگ　　۱۲ــ ع۲ نمون ز آلان، ل: نمون زلالان

ور پس همه مهوشان گریان — در[1] آتش هحر گشته بریـان[2]
گل پیرهنان چاك داماں — چـون سوحته بال بط[3] حراماں
گلها به فغاں چو ىلىل باع — دلهـا[4] ر سموم عشق پـر داع
ار دیده به اشك سرمه شویاں — ور حلق حىر ر شاه حویاں[5]
ار گریهٔ شان رمیں پـر ار ىم[6] — ور نالهٔ[7] شاں فلك ىـه ماتم[8]
در دیدهٔ شان جهاں شده تنگ — ىر حاك فتاده[9] برقع سگ[10]
با ایں همه حالت جهاں[11] سور — در دشت شدىد آتش افـرور
مـادر که ر دور دید[12] فررىد — در راه[13] حىون ىشسته پاىىد
گفت ای فلك ار[14] علط ىمایی — ىهرچه عم دل فرایی
ای سعله[15] چه کیمیا ىمودی — شد لعل چو کهربا برودی
می‌گفت به ىاله ار ره[16] قهر — ریں گوىه سی شکایت ار[17] دهر

***

ىردیك پسر رسید ىالاں — حاك قدمش به چهره[18] مالاں
راهی به که چـاره‌ای سگالىد — حاکی ر رهش ىه چهره[19] مالىد
ىر رسم فدا[20] به پای[21] افگار — گردید[22] به گـرد او چو پرگار
برداشت چوگل رحای[23] حوارش — وانگاه[24] گرفت در کنارش

۱ــ ل ور ۲ــ چ درآتش درپس‌همه ۳ــ ل را ۴ــ ل دمها ۵ــ چ حوىاں ۶ــ ل پرىم ۷ــ چ زاری ۸ــ ح ىمام ۹ــ ع۱، ۲، چ فکىده ۱۰ــ ل فکىد برقهٔ سگ ۱۱ــ ع۱ حگر ۱۲ ــ ل، ع ۱ ، ۲ دیده ۱۳ ــ ح ، ع ۲، ل در وهم ارو (او) ىیافت ماىىد ۱۴ــ چ دره ۱۵ــ چ ارشعله ۱۶ــ ع ۱ دل ۱۷ــ چ شکایت دهر ۱۸ــ ل ىه‌دیده ۱۹ــ ل ىه دیده ۲۰ــ چ وفا ۲۱ــ ع ۱ ىررسم فدائیاں ۲۲ــ ل گردیده ۲۳ــ ل ، ع۱ حار ۲۴ــ ل انگاه

رت پیش و ر[1] پس وفا گریان   آن پیر و مرید گشته ایمان
دیوانه روان به راه خوشحال   صد فوج قلندران به دنبال
چون رفت[2] فرود کـوه چتور   آمد به جهان قیامت دور
زد آه ز سینهٔ پر اندوه   آتش بگرفت[3] دامن کوه
شد کوه ز ناله‌اش به فریاد   ور[4] گریه هزار چشمه بگشاد
می‌شد به ره و[5] شتاب می‌کرد   درویش جهـان خراب می‌کرد
از شهر چو گـام زد شتابـان   شد منزل اولش بیابان
در بادیه خیمه زد حلیمه   شد گریه سپاه را وظیفه

رفتن رتن‌سین به لباس درویشان و عمگین شدن اقربا و خویشان[6]

خوانندهٔ این فسون درهم   ـسر آتش غم[7] چنین زند دم
کان رت چو به دشت کرد منزل   شد حلق طپان[8] چو مرغ بسمل
مادر به نشان پای فرزند   می‌کرد چنین به خاک ره بند
پی در پی او پیاده می‌رفت   پا برهنه اوفتاده[9] می‌رفت
از آه[10] جهنده[11] شعله در دل   ور آب دو دیده پای در گل

۱ـ ل، چ پیش ر   ۲ـ ل رفته   ۳ـ ل نگرفته   ۴ـ چ در
۵ـ ح ، ع۲، چ به ره شتاب   ۶ـ ح گریان رفتن مادر و بانو رت در دشت و زبان گشادن به پند وسر کشیدن دیوانهٔ عشق ودر حلقه نصیحت وناامید گشتن آنها به حلقه با دو وزیران به تحت گاه ، ع۱ بیرون شدن رتن‌سین از شهر چتور و گریه و زاری مادرش به نصایح مادرانه ، ع ۲ متوجه شدن رت به جانب ملك سنگل و عدول کردن مواعظ پدر بزرگوار وسوخته شدن‌جگر خاتون حریم به‌نائره‌مهجوریش ، ل رفتن مادر رت بزن برای نصیحت‌کردن فرزند   ۷ـ ل دل   ۸ـ چ ، ل نشان   ۹ـ ل، چ ، ع۱، ح برهنه و پیاده   ۱۰ـ ع ۲ راه
۱۱ـ چ جهند

***

مادر که ر بی حودی فرریىد   در چـاك حگر[1] ىیافت پیوىد
ىگریست چىان[2] ر درد دلسور   کآمد ىه حهاىیان[3] سیه رور
گفت ای پسر این چه سیه کاوی است   کر وی دل من ىه‌حون تراوی است
ران پیش که گردم ار تو مهحور   تو حود ر حودم چه[4] می کىی دور
دلىىد مىی ولی ىـه‌ای چست[5]   سر رشتهٔ مهر را مکن سست[6]
ای ىور دو دیده در ىطر ىـاش   ر آلایش حـاك ىرحدر ىـاش
ریری تو چو گـرد ىرتن[7] پـاك[8]   افتد ىـه دو چشم مادرت حاك
گر چشم ىود[9] کدورت آلود   ىتوان ىگریست[10] هر کحا رود
آىدم که مرا ىیاوریدىد   ار مهر تو حـان ىه تن[11] دمیدىد
مهر تـو[12] چىان ىه سیىه دارم   کر هحر تو مرگ ىه[13] شمارم[14]
ای میوهٔ حان هىور حامی   افتاده اگرچه ریر[15] دامی[16]
گر ىار کشی عىان سوی تحت   رهىر ىودت[17] ستارهٔ ىحت
ترسم که دراین ره حطرىاك   چون پای ىهی ىه عرصهٔ حاك
ىارك ىدن عبیر سایت   آلوده[18] شود ىه‌گرد پایت
وآن[19] پای که‌داشت ارسمن[20] عار   رحمت ىکشد ر ىوك[21] هر حـار
ار دیده رىود پیریم ىور[22]   تو ىیر چه می روی ر من[23] دور

۱ــ ح، ع ۲ حودش   ۲ــ حر ىسحهٔ ل چىیں   ۳ــ ل ىه حهان شده   ۴ــ ل چرا   ۵ــ ج پی چیست   ۶ــ ج ىرسیىهٔ مهر را مکن بیست   ۷ــ ع ۱ چو تو اىدریں ، ل ارتں   ۸ــ ج چاك   ۹ــ ل شود   ۱۰ــ ج ىگریست   ۱۱ــ ل ىه من   ۱۲ــ ح مهری تو   ۱۳ــ ح، ل، ع ۲ می   ۱۴ــ ج حر مهر تو داىه‌ای ىکارم   ۱۵ــ ح ردد   ۱۶ــ ع۱ آبی، ع۲ ار دوامی   ۱۷ــ حر ىسحه ع۱ ىادت   ۱۸ــ ح، ع۲، ج آلود   ۱۹ــ ل آن   ۲۰ــ ح، ع ۱، ع ۲ سحں   ۲۱ــ ع۱ سوك   ۲۲ــ ج پر عم رود   ۲۳ــ ج ىیر رمں روی اگر

رت بود فتاده همچو مرده — حان را به عم پدم سپرده
تمثال پدم به حواب[1] می‌دید — چون تشنه سوی سراب[2] می‌دید
هرچند که مادر حگر ریش — نگرفت[3] سرش در[4] آغش[5] حویش
بر روی پسر ز دیده زد آب — بیدار نگشت بختش از حواب
وانگاه[6] به نالهٔ جهان[7] سوز — درحرمن مه شد آتش افروز
آن ناله که[8] رخنه در حگر کرد — در سینه سنگ هم اثر کرد
زانگونه گداخت سینهٔ تنگ — کآتش معروحت[9] در دل سنگ

***

طوطی که[10] نشسته بود در پیش — پیوست[11] به گوش رت سر حویش
از[12] حلق نهان به او چنین گفت — کاندر ره عشق چون توان خفت
چون مرغ سحر چنین[13] نوا داد — آن خفته درد، دیده نگشاد
هم دیده گشاد باز می‌بست — کان خواب به وصل بود پیوست

***

چون رت قدری به هوش آمد — وز عالم[14] فغان به گوش آمد
گفت این همه ناله از پی کیست؟ — در رنج مدام چون توان زیست؟
من ناله[15] کنم جدا ز دلدار — حلق از چه گزیده گریهٔ[16] زار
دانم به یقین که از غم[17] دوست — کس[18] نیست تهی ز مغز تا[19] پوست
جا کرده[20] پدم مگر به هر دل — کافتاده[21] چنین به حلق مشکل

۱– ج رحواب ۲– ل شراب ۳– ل، ج نگرفته ۴– ع۱ به ۵– ج آتش، ع ۲ آکش ۶– ل آنگاه ۷– ل حگر ۸– ج ز ۹– حر سختهٔ ل سهمت، ج سهمته ۱۰– ل چو ۱۱– ل، ج پیوسته ۱۲– ج ور ۱۳– ج نوا جنین ۱۴– ع۱ ناله، ع ۲ نام، ل، ج نام ۱۵– ح گریه ۱۶– ع۱، ج گزیده (گرفت) گریه و ۱۷– ل پی ۱۸– ل کین ۱۹– ج ما ۲۰– ل کرد ۲۱– ل، ج کافتاد

هر کس که‌ر باں‌چوقلب[1] را ىدە‌ست[2] — صد تحم عرص[3] بهاں وشاىدە‌ست

گیرم که پدم مه سپهر است — در حسں حهاں ورور مهر است

چوں طفل ىه مه[4] چه دل وریبی — دستت[5] برسد[6] به ىاشکیبی

هاں گریه مکں چو طفل ابله — هرگر ىرسد کمىد ىر مه

***

چوں ىاله و آه مادر پسر — درسیىهٔ رت ىکرد تأثیر

حاتوں حریم عرت و ىار — رد آه ىه دل حراش[7] آوار

گفت ای دل تو ر مهر[8] حالی — چوں[9] ىر مں تو[10] حفا سگالی

مں در عم تو ر دیده حوىریر — ىا عیر دل تو عشرت انگیر

مں ار الم تو گشته[11] ىیمار — تو ار پی دیگری[12] به تیمار

مں ار مژه صحں و در ىرفته[13] — تو ىا دگری به عیش حفته

مں چشم به راه تو ىهاده — تو دل ىه وریب عیر داده

مں گرچه که حوری[14] ار ىهشتم — ىی میل[15] طبیعت تو رشتم

آری ىود ار[16] چه در چمں گل — سارد ىه حسں آشیاىه ىلىل

روئی[17] که ورود کاهش تو — پیرایهٔ اوست[18] حواهش[19] تــو

ای وای کدام ره کىم پیش ؟ — تا ىر کشمت[20] عىاں سوی حویش

ایں رح ىه چه حلوه‌ات[21] ىمایم؟ — تا میل دلت ىه حود ورایم

۱– ح قلبه، ع۲ علىه ۲– ل هر کس‌رىاں چوقلب راىد ۳– چ عمش ۴– ع۲، چ همه ۵– ل دستی ۶– ل، چ ىدهد ۷– ح، ل، چ حراسی ۸– ل ىه ۹– ح، ع۱، ۲، ل چو ۱۰– ع۱، چ حود ، ل مه وحود ۱۱– ل گشت ۱۲– ل دیگراں ۱۳– ل، چ صحں دیده رفته ۱۴– ل حور ۱۵– ع۱ مثل ۱۶– ع۲، ار ۱۷– ل روری ، چ روی تو ۱۸– چ دوست ۱۹– ع ۱ حویش‌ىر ۲۰– چ ای دب ىه کدام ره کىم پیش‌تا ىر کىمت ۲۱– چ حلوهٔ

تو سرو[۱] حدیقهٔ جهانی　　کردم من حسته ناعبانی
اکنون که تو سرفراز گشتی　　چون سایه ر من چه بارگشتی
لرریده[۲] تس صعیف چون بید　　ار تکیهٔ[۳] سرو دارد امید
ای چشم و[۴] چراع مادر کور　　مگدار نشسته برلب گور
گر پیش تو حان به حق سپارم　　آن مرگ حیات حود شمارم
دارم ر تو چشم[۵] مشت حاکی　　کان حاك به ار عبیر پاکی[۶]
دارد چو ربان تو به هر دم　　برهر سحنی[۷] پدم مقدم
دانم که پری رح پدم[۸] نام　　آسیب به تو رسانده[۹] ناکام
گر راست چنانکه گفتمت[۱۰] هست　　کوشم به علاح تو[۱۱] به صد دست
ورآن[۱۲] پدم است آدمی راد　　نتوان دل حود به دست[۱۳] عم داد
صد همچو پدم به حانه داری　　بیرون ر هوس مرو به حواری
دارد به تو بحت گرم بارار　　نقدی به امید نسیه مگدار
ار باده لبالب است ساعر　　تو بهر چه می‌ربی به حم[۱۴] سر
ای بلبل کرده گم نشیمن[۱۵]　　گل در چمنت[۱۶] مرو به گلحن
گر در دل تو پدم حلیده‌ست　　راسان که شنیده‌ای که دیده‌ست[۱۷]
دانا نکند شنیده باور　　تا حود[۱۸] نرود به دیده‌اش[۱۹] در[۲۰]
وصف پدم آنکه با تو گفته است[۲۱]　　صد رار به هر سحن نهفته است[۲۲]

۱– چ بور　۲– ح لرریده　۳– ع۱ نگهت ؛ چ ارآنکه ار
۴– ح، ع۱، ۲، چ چشم چراع　۵– چ حسم　۶– چ تاکی　۷– ع ۲ سحن　۸– ع ۱ پدم پریرح　۹– ل رساند　۱۰– ع ۱، ۲، ل، ح گفتمش　۱۱ – ع ۱، ۲، ح، ل او　۱۲– ح، ل، ع۲ زان
۱۳– ع ۱، ۲، ل، چ به دیو　۱۴– چ رحم　۱۵– چ بلبل گمرهی به گلشن　۱۶– حر نسحهٔ چ چمن است　۱۷– ع۱ که تو دیده و شنیدست
۱۸– ح، ع۱، ۲، چ حور　۱۹– چ ر دیده　۲۰– ح، ل سر
۲۱– ل گفته　۲۲– چ نهفته

در حانه اصیل[1] ور[2] کبیر است — آن راکه توحواستی[3] عریر است
نشنو سحن من[4] سیه نحت — نشیں به مراد بر سر تحت
چون عهد حیات پنح رور است — حوش‌باش چه‌جای درد وسوراست
زان ماحصری که[5] دارمت پیش — دل بد مکن ای[6] حریص[7] درویش
گر بان حوی بود به اسان — معروش پی حریص بی بان[8]
کردی چو لباس فقر در بر — ار گوشه چرا روی به هر در
گر تو نکنی به حاك[9] بستر — من بیر به پای تو نهم سر
ور[10] تو بروی هرار فرسنگ — من بیر روم که نیستم لنگ

***

هیهات که نیست او حریدار — من رحت برم حجل[11] به بارار[12]
بر مهر چو[13] یار[14] حط کشیده — ای گریه مشو سواد[15] دیده
اکنون به که[16] زیب حود نمایم ؟ — حلحال دگر مگیر پایم[17]
زیور ربی که بار[18] پوشم ؟ — در بند گلو[19] دگر نکوشم[20]
نگریست بسی به چشم حوسار — وانگاه[21] بگفت کای حفاکار
چون در سر تو چنین هوس بود — گو مشورت تو با چه‌کس بود؟
دانم که به‌گوش تو بهفته — طوطی ز پدم فسانه[22] گفته

۱ــ ل گر اصل ۲ــ ج ار ۳ــ ج حواهش ۴ــ ح، ع۱ سحن‌ریں ۵ــ ح ماحصر که ۶ــ ح مکنی حریص ۷ــ ج حریف ۸ــ ح، ع۱، ۲ حرد به بیسان ۹ــ ل نکنی رحاك ، ح رحاك ۱۰ــ ل گر ۱۱ــ ح، ع۱، ۲، ج حجل برم ۱۲ــ ج ر بارار ۱۳ــ ل تو ۱۴ــ ج بار ۱۵ ــ ج نشو ز درد دیده ۱۶ــ ج که به ۱۷ــ ج،ع۲ مگر به‌پایم ۱۸ــ ح یار، ع۲ ربی که بار ۱۹ــ ل نکو، ج نکو ۲۰ــ ع ۱، ع۲،ل، ج نکوشم ۲۱ــ ج انگاه ۲۲ــ ج به شانه

برچهره کدام غاره مالم ؟   کاندر دل[1] تو خلد خیالم

در پای کسم کدام خلخال ؟   کآوار حرس سحشدت[2] حال

گو میل تو باکدام رنگ است؟   من[3] نیز همان کنم چه ننگ است

هر نغمه که با دلت خوش آید   ناچار مرا نواخت باید

ای یار قدیم محرم[4] دل   سر رشتهٔ اتحاد مگسل[5]

دارد چو وفایت اعتباری   کاری نکنی به رغم یاری

عیبی[6] است اگر مرا بهایی   کان داده ترا به[7] دل گرایی

بشنو مثل از مشر[8] عیب   کاندر دو جهان خداست بی عیب

دارم ز تو چشم[9] عیب پوشی   در کار ملامتم چه کوشی ؟

ترسم چو مرا به من گذاری   ور[10] وصل خودم به دور[11] داری

ایام کلید ساز گردد   بر من در طعنه بازگردد

گویند جهانیان که این زن   زشت است که دوست کرد[12] دشمن

یا روح مزاج تند دارد   یا تیغ کرشمه کند دارد

مپسند[13] که ساریم نشانه[14]   بر تیر ملامت زمانه[15]

خواهی که ملامتم کند زیر[16]   نه گر زنیم قضا به شمشیر

ده دیده و ده[17] غلط[18] نمایی   پنداشتمت که با[19] وفایی

آخر چو ترا بیازمودم[20]   خود بودی و غیر[21] من نبودم

۱ـ ل کاں درد   ۲ـ ل ، ع۱ ، ح محسدت ، چ کاوار ترا دهد بکو
۳ـ چ ما   ۴ـ ح، ع۲، ل، چ یك زخ و   ۵ـ ل متصل   ۶ـ ح
حسمی، ل عیب   ۷ـ ح کان داده نه تست   ۸ـ ح تو ارسر، چ مؤثر
۹ـ ح عیب چشم   ۱۰ـ ل در   ۱۱ـ چ نه دور   ۱۲ـ ل گیر
۱۳ـ ل بیده   ۱۴ـ ل رمانه   ۱۵ـ ل نشانه   ۱۶ـ ل کمی زیر،
ع ۱ زیر   ۱۷ ـ ح دیده وه، چ دو دیده درو   ۱۸ ـ ل زیان
۱۹ـ چ بی   ۲۰ـ ع۱ که آزمودم   ۲۱ـ چ بودی غیر

ردکوس رحیل[۱] و رایت اوراحت[۲] ما اهل و[۳] عیال حـود بپرداحت
بگذاشت به گریه مادر پیر ور ملك بکرد هیچ تدبیر
طوطی سشاید برسر حویش پرسید کدام ره کمم پیش[۴]؟
راهی است مرا ارین[۵] به هر سوی تا من بـه کدام ره کمم روی ؟

***

طوطی ر سرش پرید حاموش بر دوش نشسته گفت در گـوش[۶]
ای رت به تو ره بمود نتوان ناحیل[۷] تو حصم بود بتوان
گر راهبر توام بداند گریه به کمین من نشاند
ناموی تو[۸] آگه است رین رار کر من در فتنه بر تو شد بار
ترسم که به کین همی نکوشد[۹] پیرایهٔ انتقام پوشد[۱۰]

***

رت گفت به طوطی سحن سنح کای عقل تو در تو[۱۱] باعث رنح
لررش نکند بهگریه چون[۱۲] بید طوطی بود ار ترنح نومید[۱۳]
ای مرع چه داری ار احل بیم ؟ کن گردن حود بـه تیغ تسلیم
گر[۱۴] هست ر گربه بیم حانت در دیده سپارم آشیانت
آن کیست که با توکینه دارد ؟ حون ار رگ من مگر فشارد
آن کس که بدانَدت[۱۵] به ار من بی با توکه بـا من است دشمن

---

۱ ـ ل رحیلرایت ۲ ـ ح، ع ۱، ۲، چ انداحت ۳ ـ ح، ع ۱، چ اهل عیال ۴ ـ چ کم و بیش ۵ ـ چ راه است اران، ح ارین ترا

۶ ـ حر نسحهٔ چ حاموش ۷ ـ چ حان ۸ ـ ل که ۹ ـ ع ۲ بکوشد، ل من بکوشد، چ بکوشند ۱۰ ـ ح، ع ۱، ۲ کوشد، چ پوشند

۱۱ ـ ل دو ۱۲ ـ ع ۱، ۲، ح گرترس کند رگربه‌تند ۱۳ ـ ح
گرترس کند رگر بهٔ تند طوطی بود ار برنح پاسد

۱۴ ـ ح گو ۱۵ ـ ع ۱ بداردت، چ بدانَدت

من محرم تو همیشه بودم نزدیك تو یار پیشه بودم
این راز چرا ز من نهفتی ور[۱] خلق نهان نه من نگفتی[۲]
چون تافتی[۳] از صلاح من روی چون خیمه زدی ز ره نه‌یك سوی[۴]
یکبار ز من چنان بریدی[۵] کاندر رخ من دگر[۶] ندیدی
کس نیست که با پدم نگوید کز همچو تویی وفا[۷] نجوید
با یار قدیم مهرت این است با او[۸] نکنی[۹] وفا، یقین است
چندین که تراست با پدم ذوق دارد دل من به دیدنت[۱۰] شوق
درپیش تو گرچه خاکسارم کی دست ز دامنت ندارم[۱۱]

❋❋❋

زن گفت که ای زن فسون ساز[۱۲] از گوش زنان[۱۳] نهفته نه راز
راز دل و زن زر است[۱۴] و نقاب[۱۵] راز است چو زر و زن چومهتاب[۱۶]
قلبی[۱۷] زنان[۱۸] کسی که نشناخت سیماب نه‌گوش آتش انداخت[۱۹]
آن کس که عنان به دست زن[۲۰] داد سر رشتهٔ عقل را شکن داد
خوش گفت حکیم راست گفتار دیوانه نه کار خویش هشیار

❋❋❋

زن تفته[۲۱] شد و[۲۲] زجای برخاست دیوانه نه هوی های[۲۳] برخاست

۱ـ ل، چ در ۲ ـ ع ۱ نگفتی ۳ ـ ل یافتی ۴ ـ ح موی؛ چ رحمه زدی ز راه نکوی ۵ ـ چ خزانه ره‌بدی ۶ـ ل چرا ۷ـ چ فسانه ۸ ـ ع ۱ تو ۹ ـ چ حکمی ۱۰ ـ ح، ع ۱، ع۲، ل زدیدنت ۱۱ـ ل گذارم ۱۲ـ حز نسخهٔ چ فسون‌کار ۱۳ـ ح زبان ۱۴ـ ح، ع ۱، ل است نقاب ۱۵ـ چ آفتاب ۱۶ـ ح چو در زال چومهتاب؛ ع ۲ چودرد وآن چو مهتاب ۱۷ـ ع ۱ مسی ۱۸ـ ع ۲ زیان ۱۹ـ چ داش ۲۰ـ ل او ۲۱ـ چ شیفته ۲۲ـ ل، چ شده ۲۳ـ ع۲، ح های‌هوی، چ نه‌کارهای

دارد پسر تو عشق درسر[1] / دریوزه کند[2] پدم ز[3] هر در
دیوانه[4] توان نداشت[5] در قید / گر جان ندهد به[6] دام چون صید
تا یار نیابدش[7] در آغوش / هرگز ننهد[8] به پند کس گوش
زنجیر چرا نهی به پایش / برخیز و سپار[9] با خدایش
هر جا که[10] بود به او دعا کن / ور[11] عجز به صبر متکا کن
هرسو[12] که بود به شهر و[13] بیشه / گو باد حیات او همیشه
گر در ازل آب و خوردش[14] اینجاست / باز آورد آب[15] خورد بی‌خواست
دیوانه شه[16] و سپه پریشان / عاقل منشین[17] ز ملک ایشان
زان پیش که نیست فتنه[18] بیدار / در خواب مرو جهان نگهدار[19]
بنشین به عماری فلك اوج / بر دشت به شهر تاز[20] بر فوج
کوهی است بلند تخت‌گاهت[21] / خورشید خریده[22] در کلاهت[23]
در تختگه تو راه کس[24] نیست / کانجا به سپهر دست رس نیست
بر کوه بر آی[25] همچو خورشید / در برج شرف نشین چو ناهید
ما[26] خدمت تو بجا بیاریم / در بندگی تو جان سپاریم
در هرچه نعم کنی بکوشیم[27] / ور[28] هرچه که لا زنی خموشیم[27]

---

۱ – ج بر ۲ – ح درویزه‌کنان ۳ – ع ۱ به ۴ – ع۲ دیوان ۵ – ج نداشت ۶ – ع ۲ در ۷ – ل بیابدش ۸ – ل ندهد ۹ – ل برخیرسپار ۱۰ – ح هر که ۱۱ – ج در ۱۲ – ل جا ۱۳ – ج بهسوی ۱۴ – ح خورش ۱۵ – در نسخهٔ ح آب وخورد ۱۶ – ج سر ۱۷ – ج منشان ۱۸ – ع۲ فتنه نیست، ج فتنه هست ۱۹ – ع۱ بیدار ۲۰ – در نسخهٔ ح باز ۲۱ – ح تختگاه است ۲۲ – ج، ل خرید ۲۳ – ح کلاهست ۲۴ – در نسخهٔ ج ره‌به‌کس ۲۵ – در نسخه های ل، ج برآ تو ۲۶ – ج در، ع ۲ تا ۲۷ – ح نکوشم خموشم ۲۸ – ج در

ران گفته‌ام [۱] این سحن به آوار   تا بشنودش[۲] عدوی بدسار
جمعی که به گرد شاه[۳] بودند   چون این همه گفتگو شنودند[۴]
گفتند که پرده نیست حالی[۵]   راهنگ و[۶] نوای گوشمالی
با طوطی هرکه حست کینه   حان[۷] به که برون دهد[۸] ر سینه
گر دوست به دشمنی گراید[۹]   با دشمن[۱۰] دوستی[۱۱] نشاید

***

رت را دو وریر نود دانا   هریك دلش ار حرد توانا
کور[۱۲] است یکی به نام مشهور   بادل[۱۳] دگر آن گریده دستور
باهم در مصلحت[۱۴] گشادند   بر رانوی فکر سر نهادند
تا دیر به حست وحوی چاره   کردند به هرطرف نطاره
هر چند که آن حرد پژوهان   رامدیشه به دل ردند سوهان[۱۵]
هیچ ار دل شان بریحت تدبیر[۱۶]   تا محنون پا دهد[۱۷] به رنحیر
حر آنکه به شهر روی آرند   دیوانه به دشت[۱۸] واگدارند
گردند به پاس ملك مشغول   تا فتنه بود همیشه معرول[۱۹]
برمادر رت شدند نالان   پیشانی حود به حاك مالان
گفتند که ای حهان عصمت   دامـان تو آسمان عفت[۲۰]
ای محنت[۲۱] رورگار دیده   تلح[۲۲] وترش حهان چشیده

۱ـ ل تاگفتم   ۲ ـ ل بشنودت   ۳ـ ح تحت   ۴ ـ حز سحهٔ ح شیدند   ۵ـ ح پرده حالی است   ۶ ـ چ ، ل آهنگ‌نوای
۷ـ ل ، ع ۲ ، چ آن   ۸ـ ع ۲ دهند   ۹ـ ع ۱ فراید ' چ درآید
۱۰ چ ، ح ، ع۲، ل دشمن ' ع ۱ دشمنی   ۱۱ ـ حر سحهٔ ل دشمنی
۱۲ ـ kūr   ۱۳ ـ Bādal   ۱۴ ـ ل مشورت   ۱۵ ـ چ کوهان
۱۶ـ چ تزویر   ۱۷ـ ع ۱ نهد' ع ۲ محنون شده وارهد   ۱۸ـ ع ۲ نه‌شب
۱۹ـ چ کردند . تدبیر. تا به رنحیر   ۲۰ـ ع ۱ ، ۲ . عصمت
۲۱ ـ چ وی‌حصمت   ۲۲ ـ ح تلحی

شد فوج قلندران پس و پیش — خلوت شده[1] انجمن نه درویش[2]

دریوزه[3] کنان گدای دل خست[4] — از دیده نهاد[5] کاسه بر[6] دست

هر جا ز[7] پدم سؤال می‌کرد[8] — دل خوش به‌چنین[9] خیال می‌کرد[10]

گرسنگ رهش نه پای[11] خوردی — صد منت ازوی[12] برشمردی

ور[13] خار به ره فتاده می‌دید — چون گل به کف[14] نیاز می‌چید

می‌گفت سرد که پای کوبم — کاین راه به درد سر بجویم

سوشت سنی زمین اندوه — کافتاد گذر بر آتشین کوه

اشکی که ز چشم زرت بیفتاد — کوه آن را لعل نام ننهاد

پر آبله پا و پاشنه[15] ریش — زانجا چو قدم نهاد در پیش

می‌شد زحرانه[16] درحرانه — غول از پس و پیش او[17] نه لانه

از[18] دیو نه‌دل نداشت[19] چون هول[20] — سرید[21] سرش به تیغ لاحول[22]

دودی که برون ز آه می‌کرد — به سقف فلک سیاه می‌کرد

می‌کرد ز جوش[23] چشم گریان — صد کشتی نوح غرق طوفان

خوناب[24] ز دیده می[25] فشاندی — گرد ره[26] خود فرونشاندی

هر دم ز شراب خون به سینه — برساختی این نه[27] آبگینه

در دیده پدم نهفته می‌خواند — صد قافله اشك[28] پیش می‌راند

۱– ج شد ۲– ج براندیش ۳– ل درویره ۴– ل سحت
۵– ل نهاده ۶– ح در ۷– ل که ۸– ج کردند ۹– فقط ل
حنین ۱۰– ج کردند ۱۱– ج گر پیش از سنگ پای ۱۲– ج
رو ۱۳– ل گر ۱۴– ل زکف ۱۵– ل، ج سینه ۱۶– ح،
ع۱، ۲، ل خراب ۱۷– ج در ۱۸– ج ور ۱۹– ج نداشت
۲۰– ل حول ۲۱– ل برید ۲۲– ع۲ لاهول ۲۳– ج خویش
۲۴– ل چون آب ۲۵– ج چون ۲۶– ج ور هرچه ز ۲۷–
ج نه ۲۸– ع۲ قاصد اشك، ل صد اشك به‌صدقه، ج قاصد اشك

***

چون مادر رت[۱] ز اهل تدبیر | درسعی ندید هیچ تقصیر
گفتا نتوان شدن[۲] همانا | بیرون ز صواب[۳] دید دانا
وانگاه به سینه بیخرد گفت[۴] | بنشست و تمام[۵] ماجرا گفت
آن گوهر کان عقل و تمیز[۶] | تن داد به رشتهٔ رضا نیز
چون جمله برایں قرار دادند | بر رت به وداع[۷] ایستادند[۸]

***

رت داشت نظر به سوی[۹] سنگل | خلقی به وداع او معطل
القصه که مادر جگر ریش | سپرده[۱۰] به حق امانت خویش
خون جگر از دو دیده افشاند | وانگاه[۱۱] حشم[۱۲] به تختگه[۱۳] راند
در خدمت او همان دو دستور | گشتند به جای شاه مطور

گذشتن قلندر عشق از دشت اندوه و آتشی‌کوه دریوره‌کنان پدم و محتاج جهاز شدن به‌کنار دریا وجهاز دادن گچپتی[۱۴]اورا [۱۵]

صورت‌گر این نگارخانه | بنگاشت به نقش[۱۶] جاودانه
کان شیفته چون روان شد از جای | ازفرق شرف نهاد برپای[۱۷]

۱ــ ل مادرت هست ۲ــ ج شدی ۳ ــ ل ثواب ۴ ــ کذا در نسخهٔ ح ۵ ــ ح ، ج ، ع ۲ بنشست تمام ۶ ــ ح تحمر
۷ــ ل به ودای ۸ــ ج بار دادند ۹ــ ح روی به طرف ۱۰ــ ج، ل سپرد ۱۱ــج،ل انگاه ۱۲ــ ع۱،۲ حشم ۱۳ــ ج ملک‌جود
۱۴ــ Gachpati ۱۵ــ ح گذشتن قلندرعشق ازاندوه وآتشین‌کوه و در دیره‌کناه پدم ومحتاج شدن جهاز به‌کناره دریا وجهاز دادن راجه‌گچپتی اورا؛ ع۱ در بیان طی منازل رتن به‌آه و ناله وگذشتن از کولکنده و رسیدن برلب دریای شور و ملاقات شدن از پادشاه‌کجپتی نام ونصیحت دادن او به رتن ۱۶ــ ل ز نقش
۱۷ــ ج از عرب ز شرق راه پیمای

حواهم که دریں شب[۱] حدایی رقصم به سرود بی نوایی
حود ناله کنم[۲] به رحم چون تار[۳] حود سر فکنم به حای دستار
دردا که اگر دلم نالد[۴] بر هرسر موی شعله پالد[۵]
آتش که بود ر دل دمیده کی کشته شود ر[۶] آب دیده
درگریه که[۷] ریرم آب ار چشم می‌شویم نقش حواب[۸] ار چشم
چون حواب کنم به راه او چون؟ در هر شب ار او هرار شبحون
چون گفت توان که یار دور است؟ غایب ر نطر به دل حصور است

***

شب تا به سحر رت[۹] یگانه می‌ساحت به دوست غایبانه
ریں گونه نسی فسانهٔ درد[۱۰] بر[۱۱] بحت عنوده شرح می‌کرد
هر[۱۲] شب همه شب به ناله و آه می‌رد به دو[۱۳] دیده حواب را راه
شب چون به سحر پدید[۱۴] می‌شد قاصد به ره بعید می‌شد
سر کرد رگول کنده[۱۵] راهی کانجا نگدشته[۱۶] هیچ شاهی
تا آنکه ر بعد مدتی چند محتاج حهار شد به دربند[۱۷]
یعنی که رسید رت به دریا کشتی ر فلک کمان تمنا[۱۸]
دیوانه چو دل به عیر[۱۹] آویحت دریا دریا ر دیده حون ریحت
شورآبه که[۲۰] ریحت چشم شیدا شد شور تمام آب دریا

۱ـ ل سب ۲ـ ل بود ۳ـ ل حون یار، چ رچشم حون بار
۴ـ ل سالد، چ دگردلم نتابد ۵ـ ل بالد، چ تابد ۶ـ ل به ۷ـ چ به ۸ـ ح آب ۹ـ چ رت آن ۱۰ـ چ می‌کرد ۱۱ـ چ با ۱۲ـ ع۲ همه ۱۳ـ ل ر دو ۱۴ـ ع۱ـ به دیده، ع۲ شب را به سحر پدید ۱۵ـ Golkonda، ع۲ رلعل کنده، ح کلکتده (؟) کلکنده (؟) ۱۶ـ ل بگدشت ۱۷ـ ل، چ بداسد ۱۸ـ چ همتا
۱۹ـ ع۲، ل، چ بمعر ۲۰ـ چ به

برسیه به دوق پنحه می‌کوفت[۱] ور دیده عبار عیر[۲] می روفت
بگرفت[۳] به ره حوی[۴] ر توشه می‌ریحت سرشك[۵] حوشه حوشه
رورش چو به شام می‌رسیدی کوچش به مقام می‌رسیدی
دیوانه کحاکه برنشستی[۶] گردش همه حلق حلقه ستی[۶]
آن فوح[۷] قلندران حود حواه حستی پی بان به شهر و ده راه
رت آتش عم فروحتی[۸] بیش می‌کرد کباب ار دل حویش
وآنگه که[۹] ر دل کباب می‌حورد حوناب به حای[۱۰] آب می‌حورد
حون‌حوردی[۱۱] وآه وناله[۱۲] می‌کرد صد شکر به هر نواله می‌کرد
می‌گفت گهی گدای دل تنگ کر رشك به آسمان کنم حنگ
کو همچو من است کاسه گردان دریوره[۱۳] کند[۱۴] پدم[۱۵] ر یردان
حواهم که ر سینه برکشم آه آتش فکنم به حرمن ماه[۱۶]
لیکن چه کنم که در رمانه درهر[۱۷] چه ندیده‌ام[۱۸] نشانه
کس نیست که حستهٔ پدم نیست دل نیست که ار دلش[۱۹] الم نیست
آگاه چو نیستم کرین[۲۰] حیل آحر نه که طمع او کند میل
حواهم که به هرکسی نسارم قانون یگانگی نوارم
فریاد ر دست[۲۱] بحت ناسار کاوکرده به من در بلا بار
ور بی نه گدایم چه حاحت ؟ ار دوست[۲۲] حدایم چه حاحت ؟

۱- ع۱ گفت ۲- ج راه ۳- ل، ج بگرفته ۴- ع۲
حوی ، ج حوی به ره ۵- ل به اشك ۶- ل برنشسته .. . سته
۷- ج حمله ۸- ل،ج، فروحته ۹- ل، ج ور، ج آنگه ر ۱۰-
ج: به‌حان ۱۱- ج: حورده ۱۲- ح: آه ناله ۱۳- ح، ل دروبره
۱۴- ح: دروبره کند ۱۵- ل: پلم کند ۱۶- ح، ع۲۰ شاه ۱۷-
ل ادبهر ۱۸- ج ادهرچه ندیده‌ام ۱۹- ع۱۰ کر بوی ، ج که آتش
۲۰- ع۱، ل ادین ۲۱- ح، ل: دوست ۲۲- ل دست

رآسایش حود ملاف[1] درویش   بهتر عم حلق[2] ار عم حویش
نگریر[3] ر کوب[4] محنت و درد   کاین درد نه رن حورد مگر مرد[5]
ای[6] ار ره عـافیت رمیده   بار آی نصیحتم شنیده
گرقیمت عافیت بدانی[7]   افتی نه[8] بلا نه صد گرانی
در راه تو حایل[9] است دریـا   هان رود مه نه هرکحا پا
تو گرعم حان[10] حود بداری   حلقی نه بلا چه می‌سپاری
صد بار بگفتم[11] ای نکو مرد   برگرد ر راه حوف[12] برگرد
رین بحر بلاکه می‌رند[13] حوش   می‌کن ر کناره[14] شور در گوش
بیمی ر بهیب دست[15] ماهی   نه رورق آسمان پناهی
رین[16] ورطه گهی که[17] موح حیرد   ملاح ر دور[18] می‌گریرد
من گرچه بسی حهار دارم   رین بحر عبورکرد بارم[19]
هان تو گدری چسان[20] ر دریا   کت دست نمی‌کند تقاصا

***

رت گمت که ای محیط احلاق   سیراب ر فیص لطمت[21] آفاق
گر ترس کند ر موح عواص   دستش نرسد نه گوهر حاص[22]

۱– ع۱ نه لاف   ۲– چ حق   ۳– ح، ع۱، چ مگریر   ۴– چ کوی   ۵– ع۲ کاین رحم نه رن حورد گریرد، چ کاین رحم نه‌تن حورد مگردد   ۶– ل آن   ۷– ع۲، ل بدانی   ۸– حرسحهٔ ر   ۹– ل هایل   ۱۰– چ صلح   ۱۱– ح نگفتمی   ۱۲– ع۱ حوف راه   ۱۳– ل برد   ۱۴– ع۱ کنار   ۱۵– ح دم ماهی، ع۱، ۲، ل دست وماهی   ۱۶– ل این   ۱۷– ل نگرچه   ۱۸– حر ل، چ نه دور   ۱۹– ل باردارم   ۲۰– ح چسان، ل چگونه   ۲۱– ح، ع۱، ۲ لطف   ۲۲– ع۲ هرگز نه مراد نرسد حاص

می‌گفت که وای چون کنم وای — مالست[1] ر حویم این سر و پای
تا حاحت کشتیم سودی — حود آب به دوست رہ نمودی
چون مرده ورو نمی‌برد آب[2] — ای حان ر تنم برآی[3] بشتاب

***

گویند در آن نواحی تنگ[4] — بوده‌ست‌شهی[5] به‌هوش[6] و وره‌نگ[7]
ورمانده ملك گچپتی نام — ار حلق به حلق داده[8] آرام
بشنید که پادشاه چتور — بوت به حنون رده درایں دور
برساحل یم به عرم سنگل — هست ار پی معمری[9] معطل
تا شابرده الف حرقه‌پوشان[10] — حواهد که فتد به بحر حوشان
هم دست رحان[11] به‌آب شوید — هم سوی نهنگ مرگ پوید

***

برحاست ر حای گچپتی رود — برحسته[12] دلیش[13] مهر فرمود
آمد بر رت[14] بشست و بگریست — گفتا[15] سبب حنون تو چیست؟
چون صاحب تحت و تاح بودی — آحر ر چه[16] سر به حاك سودی
در مملکتت چه بود نقصان — کر فقر کنی تلافی آن
در پادشاهی چه عیب دیدی — بهرچه قلندری گریدی
گر پادشهیت درد سر بود — واسایش[17] تو به فقر[17] در بود

۱– ع۱، ل پاست، ع۲ ماست ۲– ع۱ مرد نمرد اندران آب
۳– ح برود ۴– ع۲ سنگ ۵– ل سری ۶– ج بودش سر تیر
هوش ۷– ع۱ سری به هوس او تنگ ۸– حر نسحهٔ ج داد ۹–
ل معمره ۱۰– ح سفته‌کوسان، ع۲ سفینه پوسان ۱۱– ج رمان ۱۲–
ع۲. برحسته ۱۳– ج دلش‌چو ۱۴– ل. به رت و ۱۵– حر نسحهٔ
ل ن: گفت ای ۱۶– ع۲: با چه ۱۷– ج، ل: آسایش ۱۸– ل به
قصر

سوارشدن رت با شابرده هزار قلندر جاندار برجهاز
و رسیدن به سوادسنگل و نزدیک بتکده
و[۱] در انتظاری پدم نشستن[۲]

غواص محیط چون به سینه[۳] پر کرد به در چنین سفینه
کان شاه[۴] قلندران[۵] سیه پوش بر خاک فگنده کاسهٔ[۶] هوش
طوطی[۷] پدم نشانده[۸] بر دست بالای جهاز گرم بنشست
وان شابرده الف اهل تمییز گشتند سوار کشتیش نیز
رت گفت که کشتیم براند[۹] هان زود به سنگلم رساند[۱۰]
گر جان طلبد[۱۱] به مزد[۱۲] ملاح صد جان کنمش فدا به الحاح[۱۳]

***

ملاح چو بادبان برافراخت کشتی به ره خطر روان ساخت
کشتی که[۱۴] عنان به باد بسپرد خود رفت به هرطرف که او برد[۱۵]
چون نقش زمین ز دیده بگریخت دریا و سپهر باهم آویخت[۱۶]

۱ـ جز نسخهٔ ج ندارد ۲ـ ع۱ سوارشدن رتن بر کشتی مع طوطی وفوج قلندران وعبور از دریا بمدد کاری راجه گجپتی نام پادشاه ورسیدن بوی از نسیم گلشن شهر دوست، ع ۲ در بحر دریای شور افتادن بشوق تمام آرزوی دریافت وصل پدم و خاطر پریشان ومشوش شدن از موج محیط دریای ، ل سوارشدن رت برن برجهاز با شابرده هزار قلندران ، ج رسیدن رت سین به‌شهر سراندیپ ورخت اقامت به‌بتخانه داشتن وسیدن پدم پیغام زبانی طوطی وتخم محبت به دل کاشتن ۳ـ ل، ع ۱، ع۲ جون‌سینه(سینه)، ج جوانه‌سینه ۴ـ ع۱ هست ۵ـ جز نسخهٔ ج مست قلندری ۶ـ ل فکند کاسه ۷ـ ع ۱ طوطی ز ۸ـ ج نشاند ۹ـ ج برانید ، ج آن شابرده الف اهل هوش‌اند ، ع۲ رساند ۱۰ـ ع۲ رساند ۱۱ـ ل ستدم ۱۲ـ ج سپرم به پای ۱۳ـ ج بکنم فدای ملاح ۱۴ـ ل چو ۱۵ـ ج روکرد ۱۶ـ ل آمیخت

زان‌چون[1] که مراتراود ازخویش[2] دریا شود ز قطره‌ای بیش
دستش برسد به گوهر فیض عنچه نکشد ز باطن ریض[3]
کس را که نعیم[4] استوار است ایمن ز نهنگ و سوسمار است[5]
گر من برسم[6] به در[7] مقصود گو دریا[8] عرق سازدم رود
با[9] دست تهی ز گوهر ناب خواهم که در اوفتم به گرداب
ازبحر[10] چو خیزد آتشین موج من نشناسم حضیض[11] از اوج
بنشین ز[12] کناره کن تماشا تا من چو خس اوفتم[13] به دریا

***

چون گچپتی این مقوله[14] شنید از قصد[15] خون او بترسید
دانست که گر دگر کنم[16] پند دیوانه ز پای بگسلد بند[17]
ناچار جهاز خویش آورد بس مست و عذر[18] پیش آورد
کای من به تو التماس دارم لیکن به تو گفت و گو بیارم[19]
کاین راه پر از هزار بیم است خونخوار مسافر[20] و مقیم است
عاقل مرو اندرین خطر جای اندیشهٔ سر[21] کن و نه[22] پای
کشتی چو به آن کرانه رانی توفیق کناد بادبانی

۱– ح، ع ۲ چون ۲– ل ریش، چ مرا براد دلریش ۳– این بیت در نسخهٔ ح نیامده است ۴– ع ۱ کشتی یقینم، ل گفتم که یقینم، چ کشتی نقایم ۵– ع ۲ زال سق تمام کاردار است ۶– چ برسم ۷– ل زدر ۸– چ دریاکه ۹– ح یا ۱۰– ح خوی ۱۱– ع ۲ خصوص ۱۲– ل، چ به ۱۳– ل به سرفتم ۱۴– ل حدیث، چ مقول ۱۵– چ وجه ۱۶– ل کنم دگر ۱۷– ل بند ۱۸– ل، ح مست عذر، چ نشست ز ۱۹– ل به کف تو می‌سپارم، چ گفته می‌بیارم ۲۰– چ بلد درو ۲۱– چ به سر ۲۲– ل منه

هـان همت حـود بلند داریـد | ایـں وسوسـه را فـروگذارید
رت بود چـراع آتش[1] افرور | تاگـاه ر نالـه‌ای جهـاں سور
بـر رفت بـه[2] آسماں بحـاری | شوریـده[3] چـو ابر نوبهـاری
بارید[4] ر بس کـه آتشیں نم[5] | پـر آبـله گشت چهرهٔ یـم[6]
در سوحتگی حهار ار[7] ایں رحش | چـوں بوتـهٔ رر[8] میـاں آتش
در چشم چگونه[9] ره کند حواں | شد حـالق میـاں آتش و آب
واسـگـاه رت ار ره[10] مـدارا | رد بانگ کـه[11] ناحدا حدا را
مهری کں و کشتیم براں رود | بـمـای ره کـنـار مـقصود
دردی کـه دل مراست امـرور | گفتں نتواں که هست حاں سور
دابی چو[12] ر گریه آورم تاب[13] | کشتی بـرود فـرود گـرداں[14]

***

ترسید چـو ناحدا اریں گفت | راں پس نه طعام‌حورد و نی[15] حفت
ار پرتـو آه عـالم افـرور | چوں فرق سود[16] درشب و رور
راندی شب و رور کشتی حویش | کامد نه نطر کرانه[17] ار[18] پیش
رت یافت نسیم گلشں دوست | چوں‌گل ر[19] حوشی‌بر آمدار پوست
پرسید ر[20] طـوطی فسوں فـں | کای کـرده[21] نه باع دل نشیمں
ایـں بادکـدام بوستـاں است ؟ | کافرایش ارو[22] مرا نه حاں است

۱ــ ل، ج داش ۲ــ ج بر ۳ــ ح سوریده ۴ــ ل باریده
۵ــ ع۱ نم، ل یم، ج آب شسم ۶ــ ل نم، ج حورم ۷ــ ع۱ ندارد
۸ــ ل شلعه روریں ۹ــ ل چگوں ۱۰ــ ل پی ۱۱ــ ل نه
۱۲ــ ل، ج که ۱۳ــ ع۱ باب ، ع۲ که چوگریه‌آورد تاب ۱۴ــ ج
درآب ۱۵ــ ل نه ۱۶ــ ج نمود ۱۷ــ حر نسحهٔ ل کناره
۱۸ــ ع ۱ در ۱۹ــ ج حوں و ۲۰ــ ح، ع۱، ۲، ج نه ۲۱ــ
ل باد، ج کرد ۲۲ــ حر نسحهٔ ح کافرایش او

از عکس سپهر واژ[۱] گونه — شد بحر ز[۲] آسمان نمونه
دریای محیط موج در موج — بر پشت[۳] حباب او فلک اوج
در دور سپهروار دریا — کشتی چو هلال زیر و بالا
ماهی و چهار سگ و[۴] قندیل — ملاح و نهنگ پشه[۵] و پیل
هر سوی ز اژدها[۶] قطاری — دریا شده همچو کوهساری
کشتی چو فتاد[۷] در ترلرل[۸] — شد خلق به گریه[۹] بی تحمل[۱۰]
گفتند کدام در گشادیم[۱۱] — دور از ره عافیت فتادیم[۱۲]
خوش گفت حکیم دانش[۱۳] اندیش — درمان نبود به کردهٔ خویش
زان پیش که در بلا نبودیم — ایمن ز بلا چرا غنودیم[۱۴]
اکنون که به خوف در فتادیم[۱۵] — وز زلزله[۱۶] جان به کف نهادیم[۱۷]
زت مرشد وما عقیده‌مندیم[۱۸] — در[۱۹] سلسله سخت پای بندیم[۲۰]
ما معتقدان امیدواریم — بر کشتی پیر خود سواریم
سر رشتهٔ ما به دست پیر است — از کشمکشش کرا گریز[۲۱] است

***

زت گفت که ای گروه غمناک — صد چاک زده به جیب ادراک
در دهر ز عافیت نشان نیست — وین می به سوی[۲۲] آسمان نیست
گر عافیتم نصیب بودی — هستی سوی خود به ره نمودی

۱ـ ج باژ ۲ـ ل نه ۳ـ ل، ع۱، ج برست؛ ح در ست
۴ـ حرسحهٔل سگ ۵ـ ل، ع۱ بیشه (پشه) پیل ۶ـ ل زادها ۷ـ
ل فتاده ۸ـ ج به باد رد تنزل ۹ ـ ل زگریه ۱۰ ـ ج تامل
۱۱ـ ج کشادم ۱۲ـ ج فتادم ۱۳ـ ج درپس ۱۴ـ ل سودیم
۱۵ـ ل اوفتادیم؛ ج فتادم ۱۶ـ ع۲ وارزاله؛ ل در زلزله ۱۷ـ ج
نهادم ۱۸ـ ج عقیده‌مندم ۱۹ـ حرسحهٔ ح، ل ور ۲۰ـ ج بندم
۲۱ـ ع۱ کراگریز ۲۲ـ ج ره که به سوی؛ ل نشوی

چون قلعهٔ سگل است برکوه — وان لعل گرفته حای درکوه
حارا به مژه چسان[۱] حراشی — آن[۲] به که فرود کوه باشی
شهری است[۳] به زیر کوه آباد — بتحانهٔ[۴] او است عرش بنیاد
نردیک به دیرگیر منزل — لیکن زحدا مباش غافل
یار تو به[۵] بت پرستی[۶] آید — وانجا[۷] رخ خود به تو نماید
من سوی پدم برم پیامت — پنهان[۸] برسانمش سلامت
پروازکنان روم به بامش — خود را بکنم[۹] اسیر دامش

***

بشنید چو زین ز[۱۰]طوطی این گفت — ناچار نصیحتش پدیرفت
با حمله قلندران سرمست — نزدیک به‌دیر رفت ، بنشست
آهی‌که ز سوز سینه می‌زد — آتش به بت[۱۱] آبگینه می‌زد
اشکی[۱۲] که ز دیده‌اش فروریخت — چون شعله به دامنش درآویخت
می‌گفت که آه این چه درد است؟ — کز وی دلم از حیات سرد است
باشم من و یار من به یك شهر — وانگه[۱۳] ز لقاش چشم بی بهر
دردا که گریستن ندانم — می[۱۴] میرم وزیستن ندانم
کی ماه به بام من برآید — کی صبح به شام من درآید
بینم به‌کدام روز رویش ؟ — بگداخت دلم در[۱۵] آرزویش
یارب چه‌کنم چه چاره سازم ؟ — کز[۱۶] آتش هجر درگدازم

۱ــ چ، ل چگون ، ع ۱۶ حان ۲ــ چ یعنی ۳ــ چ هست
۴ــ ل بتحانه در ۵ــ چ تا روزکه ۶ــ ع ۱۶ تو بت پرست ۷ــ ل،
چ آنجا ۸ــ چ تنها ۹ــ ل بکنم ۱۰ــ چ که ۱۱ــ ل،
از آتش آبگینه ، چ آتش به که پا به‌کینه ۱۲ــ چ، ل، ع ۱۰۲ آبی
۱۳ــ ل آنگاه ۱۴ــ ل من ۱۵ــ چ به ۱۶ــ ل از

طوطی که به سگلش[1] نشان داد / با مرده تنش[2] نوید جان داد

بر زت چو ز حد نشاط بگذشت / گه مردی[3] و گاه زنده می‌گشت

چون چرخ[4] زدی ز فرط[5] شادی / خوانندش فلك به اوستادی

کشتی به کناره چون بپیوست[6] / بربود مهار شوقش از دست

بیرون ز جهاز شد شتابان / بگرفت[7] خبر ز همرکابان

مجروح چنین ز طوف هر سنگ / طی کرده سپی گریوهٔ[8] تنگ

تا[9] شد به سواد سنگل اندر / سوداش به سینه شد فزون[10] تر

دید آنچه ندیده بود هرگز / وز کس نشنیده بود هرگز

گفتا دانم که[11] این گلستان / در خواب ندیده[12] چشم رضوان

وز بی[13] به بهشت کی نیارد[14] / با حور و قصور[15] چون سپارد[16]

وانگاه[17] به طوطی[18] سخنور / پرسید که ای[19] گزیده رهبر[20]

اکنون که رسیده‌ام به سنگل / عقدم به چه حیله می‌کنی حل

جان رود سر[21] به سوی یارم / طاقت ز جداییش ندارم

***

در[22] اصل چو طوطی نکوخواه / بود از ره و رسم[23] سنگل آگاه

گفت ای زن اگر سکون گزینی / شاید که جمال دوست بینی

۱– ل به‌گلش ۲– ج مرده به‌تنش ۳– ج، ل مرده ۴– ج فوج ۵– ح، ع۲ طرفه ۶– ع۱ بپیوست، ل چوپیوست ۷– ج نگرفت ۸– ع۲ گریوها ۹– ج پا ۱۰– ج فرود ۱۱– ل دانم گفتا که، ج که ندانم ۱۲– ج ندید ۱۳– ح، ع۲ بی، ج دانی ۱۴– ح، ع۱ نتارد ۱۵– ح، ع۲ حورقصور ۱۶– ل سازد ۱۷– ع۱ وانگار، ل انگاه ۱۸– ج چو طوطی ۱۹– ع ۲ آن ۲۰– ع۱ نتر ۲۱– ل سری ۲۲– ح ور ۲۳– ح، ع۱ ره‌رسم

گستاح به سوی[1] من چه بیند ؟ چـون ریرد اشك و بـار[2] چیند
چشمش که به رحم بار بود[3] است ار بهر چه حیرگی[4] نمود است ؟

***

رانحاکه شگفت داشت[5] در سر بـردش به سرای حـلوت اندر
یعنی کـه ر نکته چـیں کبیران ور[6] چشم قیـاس بـی تـمیران
طـوطـی بـهفته[7] ریـر دامـں حـود رفت بـرون ارآن نشیمن
بنشسـت بــه کمح حــانهٔ حویش پـرسید ر[8] طـوطی حـگر ریش
کای مـرع کحـاست آشیـانت ؟ ور بـهر چــه بسته شد ربـانت[9]
حیران شده سوی من چه بینی ؟ حال ار رح[10] من مگر بچینی[11]
ار حیرت توست حیرتم بیش آگـاه بیم[12] رحـالت حـویش
چون لب بـه سحں بمی‌گشایی؟ تـا دانمت ار کـدام حـایـی

***

طـوطی رپس دعـای بسیـار گفت ار سرشکوه کای[13] دل آرار
امـرور بیـم اسیـر دامـت عمری است که گشته‌ام علامت
تا ار عدم آمد این وحـودم برتیر تـو[14] مـں نشانـه بـودم
نقشی[15] که به دیده‌گشت مسطور ار دل نـرود بـه سالهـا دور
با من چو همیشه حویش بودی بیگانـگی ار کحـا فـرودی[16]
بیگانـه شـدی در[17] آشنایـی ای وای چـه سحت بـی وفایـی

۱ـ ل به روی ۲ـ ل حون ریرد و اشك دانه ۳ـ ع۲ چشمش
به رحم چو تار بود ، ل چشمم به رح چو مار بود ، ج چشمش به‌رحم چه بار بود
۴ـ ج حیرتی ۵ـ ج دست ۶ـ ل در ۷ـ ح بهمه ، ع ۱ به
بهمته ۸ـ ح، ع۱، ۲ به ۹ـ ج، ح دهانت ۱۰ـ ج حال رح
۱۱ـ ع۱ به چینی ۱۲ـ ع۲، ل، ج ده‌آگهیم ۱۳ـ ل شه شکوه هر
۱۴ـ ل تیرمں ۱۵ـ ج قفس ۱۶ـ ل بمودی ۱۷ـ ج ر

رفتن طوطی از رت بر بام پدم و گرفتار شدن در دام و تفحص کردن پدم از احوال طوطی و اظهار کردن حقیقت و آوردن رت (و) وعده نمودن پدم به دیدن رت به بهانه. ۱

ایـن مـرغ بـلـنـد آشیـانـه / نـو کـرد چنین کـهن فسانـه
کان طوطی جادوی فسون ساز / بر قصر پـدم چـو کـرد پرواز[2]
دیـد آن صنـم[3] پـری شمایـل / کـرده به گـلو ز گـل حمایل
هنگـامـهٔ بـار گـرم کـرده / صـد رخنه بـه کار شرم کرده
گلگشت کنـان به بـاغ خـوبی / لب ریـز از او ایـاغ خـوبی
طوطی کـه ره بهانـه دریـافت / از قصر بـه سوی بام[4] بشتافت
ناکـرده حـذر ز دار و گیرش / افتـاده بـه دام و شد[5] اسیرش
از روزن دام سـر کشیـده / بـر روی پـدم گشـاده[6] دیـده
حیران بـه رخ پـدم همی دید / مـی‌ریختی اشك و[7] بـار می‌چید
چندانکـه پـدم در او نگه کـرد / دل سوی شنـاختنش[8] به ره کـرد[9]
حیرت زده مـانـد اندر آن[10] حـال / کاین طـوطی سوخته[11] پر و بـال

۱- ع ۱ رفتن طوطی به قصر پدم و آگاه کردن پدم را از احوال او دادکی رتن، ع ۲ پرواز طوطی آتشین منقار بر قصر پدم و خبر دادن به سوختگی رت ودر پیچ وتاب سر رشته‌ها را گشادن طوطی حیله ساز و باز رسانیدن وعده دیدار مشتاق، ل پروازکردن طوطی بر قصر پدماوت و خبردادن رت‌زن، ج پروازکردن طوطی آتشین منقار بر قصر پدم و خبردادن از دلسوختگی رت ودرپیچ وتاب شدن و رشته وتار گره گشادن طوطی حیله ساز و باز رسانیدن وعدهٔ دیدار مشتاق ۲- ع۱ آواز
۳- ع۱ صنمی ۴- ح، ع۱ دام، ج پدم به‌دام، ل به‌سوی بشتاب ۵- ح، ع۱، ۲ به‌دام شد ۶- ل بشاند، ج گشاد ۷- ل هم ریخت و اشك
۸- ج، ل شناختنش نگار ۹- ج: دل روی شناختنش بره کرد چندانکه پدم بر ۱۰- ل این ۱۱- ل خسته

هم دیده به راه تو نهاده[۱] — هم لب به دعای تو گشاده
ای شمع سرآر سر ز فانوس — پروانه مهل ز وصل[۲] مأیوس
غافل منشین ز رحمی[۳] خویش — هان رود علاج او بیندیش
آن[۴] زر که توانگرا رعم توست — دریوزه[۵]گر است بردرت چست[۶]
شاهی[۷] است گدایت ای‌حفا کیش[۸] — نومید مران ز درگه خویش
در دلق نهفته تاجدار است — از بهر توحمت سازوار است
خوش باش که یار هم مراح است — بازار ترا ازو[۹] رواج است
گر برتو بیان کنم صفاتش[۱۰] — هم سر تو رسد فراق آتش
یکره[۱۱] گذری بکن به سویش — بین کر[۱۲] غم توچگونست[۱۳] رویش
با شاه برده الف حسته حالان — بنگر به چه سورش است نالان
آن زر که ردوری توخسته‌است[۱۴] — نزدیک به بتکده نشسته است[۱۵]
در بتکده رو به بت پرستی — بین هندوی خویش را به مستی
زان باده که در دلش نه‌خوش است — گریان چشمش عرق فروش است

***

راو‌حاکه بد است خوی[۱۶] خوبان — ور زهر پر است سوی[۱۷] خوبان
بشنید پدم چو این حکایت — بنمود عتاب بی نهایت

۱ــ حر نسخه‌های ل، ع۱، چ فتاده ۲ــ چ مگر زجان ۳ــ ع۲ رحمتی، ل رحمت ۴ــ ل هان ۵ــ ح درویزه ۶ــ ع۱ گرنه در است حست، ل درتست، چ محتاج شریف مقدم تست ۷ــ چ شاه ۸ــ ل گدایت حفاکیش ۹ــ ع۱، ع۲ مراو، چ یار ازتو برابر ۱۰ــ حر نسخهٔ ل حفایش ۱۱ــ ل یکسر ۱۲ــ چ در ۱۳ــ ل، چ چگونه ۱۴ــ حر نسخه‌های ل، چ حسته ۱۵ــ حر نسخه‌های ل، چ نشسته ۱۶ــ ع۱ نداشت خوی ۱۷ــ ع۱ درسرکه پراست سوی، ع۲ پراست بوی، ل، چ ور سرکه پر است سوی

***

نشاحت پدم چو طوطی حویش   نوسید[۱] سرش نه حواهش بیش[۲]
واںگاه[۳] ر روی مهربانی   گمت ای[۴] ر تو تاره[۵] ریدگانی
احلاص تو نا من ار چنین نود   نهر چه گریحتی ر من[۶] رود
من بی‌تو در اصطراب نودم   نیرار ر حورد و حواب نودم
رفتی نه حرانه چون ارین شهر   ور[۷] دوری من چه یافتی نهر
تو دور ر من چگونه[۸] نودی ؟   حوردی چه و درکحا عنودی ؟

***

طوطی همه ماحرای دوری   وان سورش حود ر[۹] نا صنوری
یك یك چو نر پدم نیان کرد   دل سوحتگی رت[۱۰] عیان کرد
کان[۱۱] تحت نشین ملك چتور   مست ار می[۱۲] تو شده دراین دور
پیمانهٔ عقل نر[۱۳] شکسته   سر نر در[۱۴] میمروش نسته
مستیت[۱۵] ر ملك حود حدا ساحت   آورد و[۱۶] نه شهر تو درانداحت
نگداشته ملك و پادشایی[۱۷]   درکوی تو می‌کند گدایی[۱۸]
تا نعمهٔ تو شنیده گوشش[۱۹]   نیرون ر دماع رفت هوشش[۲۰]
نی تو نه دمی قرار دارد   ار وصل تو انتطار دارد
حر نقش تو نیست در دل او   حر کوی تو نیست منرل او

۱ــ ل نوسیده ۲ــ ل حویش، ح پیش ۳ــ ل آنگاه ۴ــ چ گمته ۵ــ ل نار ۶ــ چ ر من گریحتی ۷ــ چ، ع۲ در ۸ــ ع۱ نگونه ۹ــ ل حورد، چ ورسورش‌حود نه ۱۰ــ چ رت همه ۱۱ــ ح، ع۱، ۲ کای ۱۲ــ ل پی ۱۳ــ چ در ۱۴ــ ل درس ۱۵ــ ل، چ مستیش ۱۶ــ حر نسخهٔ ل آورد نه ۱۷ــ ح، ع۱، ۲، چ. ملك پادشاهی ۱۸ــ ح، ع۱. گواهی ۱۹ــ ل. شنیده ار گوش ۲۰ــ ل رفته بیهوش

دل تفته شود چو[1] پادشا را   احوال چه باشد آن گدا را
چون مهر به جان خود ندارد   چون جان به اجل همی سپارد
صد سال به سنگ اگر[2] زند سر   کی ژاله شود به لعل همسر
چون بر درم آمد این[3] گدایی   بی‌حد دهمش زر فدایی
هان زود بگو به آن[4] گدا رود   کش حرص نمی‌کند[5] ترا سود
اندیشه نکرده نیك و بد را   رسوا نکند مرا و خود را

***

طوطی چو جواب تلخ[6] شنید   افشاندن قند بر [illegible]ل دید
دانست که جنگجو برآشفت   نتوان سخنش به آشتی[7] گفت
زانگونه به رنگ او درآمیخت[8]   کز صورت جنگ صلح انگیخت
گفت ای پدم آن[9] گدای دل تنگ   کش آزروی تو کرده بی سنگ[10]
مستیت[11] خبر ندارد از خویش   فرقی نکند ز شاه و درویش
تا[12] ملك حیات منزل اوست   آشوب غم تو در دل اوست
زان پیش که فاش نیست[13] زارش   به گر نکشی به تیغ بارش
بشتاب بر او[14] به عزم خونریز   بزن ز[15] کرشمه خنجر تیز
چون کشته شود به تیغ نازت   پوشیده برد به خاك رازت
از کشته چو برنیاید آواز   آگاه کسی نگردد از راز
آنکس که به زخم نازمیرد   شمشیر برو کسی[16] چه گیرد

۱– ج چوگشت ۲– ل اگر به سنگ ۳– ع۲، ج این
۴– ل به‌آن بگو ۵– ع۱ کس حرص فرون نمی‌دهد ؛ ع ۲، ل کس حرص فرون نمی‌کند ۶– ج سخت ۷– ج ز راستی ۸– جز نسخهٔ ج آویخت ۹– ل این ۱۰– ع۱ کس ازروی توکری سك؛ ع۲ بی‌سنگ؛ ل کردی از سنگ؛ ج درسنگ ۱۱– ع۱، ج نشست؛ ل مستت ۱۲– ج تا ۱۳– ع۱ هست فاش ۱۴– ل برآ ۱۵– ل به ۱۶– ل کسی برو

شد ناطس او اگرچه حشود — طاهر در اعتراض نگشود[۱]

ارکینه نه اسروان گره نست — صد ناوك عمره را نه ره[۲] نست

نا طوطی گفت کای سك سر[۳] — نر نام نلند مس مرن پر

حود کردم ایس شحص ند را — نرتو چه نهم گناه حود را

نا سگ اگر نمی‌نشستم — کی گوهر حویش می‌شکستم

گر ماه نه شب نهفته[۴] نودی — کی داع سیه نه دل فرودی[۵]

نرگس ز[۶] صبا چو داشتی ناك — درچشم نمی‌فتاد حاشاك

ای طوطی اگر چه دوست نودی — پنهان در دشمنی گشودی

گفتی سحنی که کس نگوید — دانای دقیقه رس[۷] نحوید

معلس که[۸] الم نود مدامش — عاشق نتوان نهاد نامش

دریوره[۹] گری که کوچه گرد است[۱۰] — سرگشتگیش ز نهر حورد است

چون حان نکند[۱۱] گدا شب و روز — ناشد غم روزیش حگرسوز[۱۲]

نا پادشه و گدا چه نسبت؟ — ناشحنه و روستا چه نسبت؟

درویش کجا و شاهزاده — فرزین زکجا، کجا[۱۳] پیاده

نا مس چه[۱۴] حیال حام دارد — گر پحته نود [۱۵] فروگذارد

گر دردلش این هوس نود[۱۶] بیش — دانم که شده است دشمن حویش

زین گل که شکفته[۱۷] در دماغش — آحر رسد آفتی[۱۸] نه ناغش

نیاند پدرم اگر چنین نوی — پامال شود گیاه حود روی

۱- ل سمود ۲- ح، ع۱، ع۲ گره ۳- چ پر ۴- ل نه حفت ۵- ل نمودی ۶- ل چو ۷- ح، ع۱، ع۲، ل اش ۸- ع۲ ر ۹- ح، ع۱، ل دروره ۱۰- ع۱ لب ۱۱- چ نکند ۱۲- ع۱ دور ۱۳- حر نسحهٔ چ کجا وآن ۱۴- ح، ع۱، ع۲ که ۱۵- ل شود ۱۶- چ ازین نود نش، ل نود هوس ۱۷- ل شگفت ۱۸- ح شد وآفتی

دارد پـدرش[۱] سپـاه سیـار   کاو هست دریں رماں[۲] کلهدار[۳]
ىشسته ـه تحت عـرش پـایه   افـگـىده ـر آفتـاب[۴] سایـه
درـاىش هـرار همچوکـیواں   ـرتـر ر سپهر کـرده ایواں[۵]
آں دحـتر[۶] ـاریں حـود را   وآں لالـه[۷] عـدار سرو قـد را
در دیـدهٔ حـویش حـای داده[۸]   قفـل ار مـژه ـردرش نهـاده
ىاشد ـه‌گـاه گـشت آں ماه   صـد دایه و صـد کنیر همراه
گو[۹] حلوه کند[۱۰] چگونه طاووس[۱۱]   درهر پر اوست چشم[۱۲] حاسوس

***

چـوں رت ىشید ایـں ترانـه   ر طوطی ار اشك[۱۳] ریحت دانه
ـگـریست ر درد ـاامیـدی   در دیـده ىمـاىد حـر سپیدی
واـگه لب[۱۴] طـوطی فسوسار   ـرداشت ىقـاب ار رح رار
یعىی‌کـه ـه گوش عـاشق رار   درداد ـویـد وعـدهٔ یـار[۱۵]
ور[۱۶] دیـدىـهٔ صـىم ر بیـداد   ىا عـاشق حسته دل[۱۷] حىر داد
مفلس چو صلای وصل[۱۸] ىشید   در دلـق رحـرمـی ـىگـىحید
ـاحـواسته حىده رد دهـاىش   ىرگشت رلـب ـه سیىه حـاىش
ىهاد[۱۹] دو چشم حود ىه صد راه   تا سر ر کدام سو کشد ماه[۲۰]

۱ـ ل پدرت   ۲ـ ع۲، ل رمیں   ۳ـ چ سپه‌ىگهدار   ۴ـ ل ىه‌آسماں   ۵ـ ل، چ، ع۲ ىرتر ایواں (کیواں) ـ درىاىش (پاش) کیواں   ۶ـ ل واں   ۷ـ چ آں ماه   ۸ـ ل کرده   ۹ـ چ گر   ۱۰ـ ل کىاں   ۱۱ـ ع۲ حاتوس   ۱۲ـ ل ار او هرار   ۱۳ـ ل طوطی اشك   ۱۴ـ چ وانگاه‌که   ۱۵ـ ع۲، ل، ح ىوای وعده دیدار، ع۱، ۲ وعد دیدار   ۱۶ـ ح، ع۱، ل، چ در   ۱۷ـ ل حسته دل عاشق   ۱۸ـ ح، ل، ع۱، ۲ که صلای حود   ۱۹ـ ل، چ ىشاىد   ۲۰ـ ل ره کند ىار، چ ره‌کشد آه

ار چهرهٔ حود نقاب بردار در حرمس حان او شرر نار
یکبار به سوی کشته ره‌کس حلادی عمره را بگه[1] کس
برحیر مگر[2] به این بهانه بدنام ساردت رمانه

***

چون ار لب طوطی فسوسسار بشنیدم پدم محالف آوار
درحیله[3]گری کرانه پی‌برد[4] بی مهر عنان به کینه بسپرد
ار قتل گدای دل پریشان با طوطی حویش بست پیمان
گفتا که به آن حریف بد[5] مست کامد سوی میکده[6] تهی دست
ار بهر حدا بگو که برگرد کاین[7] می بتوان به رایگان حورد
برحاك[8] گدار نقد طامات وآنگاه بیا سوی حرابات
اینك به تو روی حود نمایم چشمت به نطاره آرمایم
بتوانی اگر به سوی من دید معدور بوم به ره به نادید[9]
ار روی چو پرده برگشایم حان ار تو به شرط در ربایم

***

طوطی که[10] نوید یافت ار گل پرواز نمود سوی بلبل
آنها که شنیده بود سهمت[11] اول[12] سحن ار ره دگر گفت
کای وه به پدم رسید[13] بتوان هم سوی حودش کشید بتوان
عصمت‌کده است[14] حواب‌گاهش نادیده[15] آفتاب و ماهش[16]

۱ــ ل رله ۲ــ ج نگر ۳ــ ح، ع۱، ع۲ حیمه ۴ــ ل حیله‌گری او به پی‌برد ۵ــ ل سر ۶ــ ج بتکده ۷ــ ل این ۸ــ ج برگو که ۹ــ ع۲ معدور بوم به رصا دید ، ل بودم بررصا دید ۱۰ــ ل چو ۱۱ــ ح آنهاها که شنیده سهمت ۱۲ــ ج با دل ۱۳ــ ح ره به پدم رسیده ۱۴ــ ل ایست ۱۵ــ ح، ع۱ ندیده ۱۶ــ ل آفتاب ماهش

با این همه لشکر جهان تار … در بتکده شد بت فسوسار
لعل لب خویش سود[۱] برسنگ … ور[۲] سنگ گرفت لعل او رنگ[۳]
این صورت حال هر که دیدی … دیوانه شده ز خود رمیدی
در دیر پدم چو جلوه‌گر شد … بت بیر زخویش بیخبر شد
بت را ز لقای آن جفا کوش … شد چشم بهم زدن[۴] فراموش
چون گشت پدم به پیش دستی … فارغ ز رسوم بت پرستی
زانجا که عقیده داشت برسنگ … در دامن بت به عجز[۵] زد چنگ
گفتی[۶] تو بتی و من پرستار … باید مدد تو در همه کار
یکتا گهرم[۷] به جفت محتاج … چون در یتیم در خور تاج
من طاق و فلک[۸] به جفه[۹] داری … شاید که مرا تو جفت سازی
طاقت به مراکه طاق باشم … تا چند در احتراق[۱۰] باشم

***

چون بانگ پدم زدر درآمد … از سنگ صدای خوش برآمد
کای[۱۱] سوخته دل ز دوری یار … سوز تو به سینه‌ام شرربار[۱۲]
خوش باش که عقد تو گشاید … حاجت به مراد تو برآید
نزدیک شد آنکه در بساعت … با گوهر قیمتی شود جفت
چون یافت پدم نوید شادی … بسپرده[۱۳] عنان به خود[۱۴] مرادی
از بتکده شد روان طربناک … درهم سر زلف و پیرهن چاک
مرکب طلبید بی مدارا … بی غور[۱۵] نمود مدعا را

۱ـ ل سوده ۲ـ ل، ج در ۳ـ ع۱، ح ازو رنگ، ع ۲ زان لعل گرفته رنگ درسنگ ۴ـ ل زد ۵ـ ج زعجز ۶ـ ع۲، ج، ع۱ گفت(ی) ای ۷ـ ح گوهرم ۸ـ ج، ل طاق فلک ۹ـ ج جوحقه ۱۰ـ ج فراق ۱۱ـ ج کان ۱۲ـ ح، ع ۱، ۲ سرکار ۱۳ـ ج، ل سپرد ۱۴ـ ل خود ۱۵ـ ع۱، ل کور (گور)، ج پی گیر

رفتن پدم سابرملاحظهٔ عاشق زار رتن
به صد کرشمه و ناز و پرستش نمودن بت
و آواز برآمدن از بت ومراجعت پدم به خانه[۱]

دیباچه نگار زند و استا[۲]	زین گونه فسانه کرد املا[۳]
کان هندوی شوخ چشم بدکیش	از ترس خدا دلش[۴] کم اندیش
آغشته به زعفران جبین را	برخاك فگنده رسم دین را
بسته به میان[۵] موی زنار	خود بت شده و[۶] جهان پرستار
از نرگس و سوسن[۷] گل اندام	ور[۸] مهوش[۹] و آفت[۱۰] دلارام
همراه گرفته[۱۱] فوج در فوج	دریای کرشمه موج در موج
در دست نگاه دشنه داده	بر کشتن رتن نظر نهاده
آراسته صد عماری فیل	از خانه روانه شد[۱۲] به تعجیل
پرداخت به[۱۳] طوف بت بهانه	دل بست[۱۴] ولی به آن یگانه
یعنی که به قتل عاشق زار	بربست کمر بت ستمگار
هم غمزه کشید[۱۵] خنجر تیر	هم ناز ز تنگی شد[۱۶] انگیز
ترك نگهش زیاده بیش[۱۷]	از تیغ کرشمه درکشاکش

۱ــ ل آمدن پدم به‌بهانهٔ بت پرستی دربتکده و خنجر کرشمه‌کشیدن به قصد کشتن عاشق بیچاره و زخم کاری رسانیدن به او از راه فریب افسوس‌کنان بازگشتن
۲ــ ل زنده انشا ۳ــ ح ندارد از چهرهٔ خود نقاب بردار زینگونه فسانه کرد املا ۴ــ ع۱ خدا دلیش ۵ــ ل، چ به‌میان به (ز) ۶ــ ح شدهٔ، ل شده عالمی ۷ــ ل، ح، ع ۲ سوسن و ۸ــ ل در، چ از
۹ــ مهوش‌آفت ۱۰ــ ع۱،۲ آفت و ۱۱ــ ل،چ گرفت ۱۲ــ ل، چ روان شده ۱۳ــ ع۲، چ، ح ز ۱۴ــ ل، چ بسته ۱۵ــ ع۲، چ کشیده ۱۶ــ ع۱ شر، ل سر، چ تنگی شر ۱۷ــ ح مهش، ع ۱ بیهش، چ زیاد تاکش شاید ز ماده بیهش

***

چـون یافت پـدم ره بهـانـه / شد تیـر چـو تیر سـر[1] نشانـه
برعاشق حسته دل گـدرکـرد / نارار کـرشمه تیرتر کـرد
چـون روی نمود ار عمـاری / سـر رت نفگند رحـم کاری
رت گشت شهید عمرهٔ دوست[2] / اماشت نه رحم معر تا پوست
برست دوچشم و ماند حاموش / حیرت ردگیش کرد[3] بیهوش[4]
چشمی کـه نـداشت آرزویش / نـاورد نگـاه کـرد سـویش
شد نـاوك عمـره در حگـر ند / نـر دیـده سپر سیـاه[5] افـگـنـد
نقشی که نشست در سرش[6] چست / چشم اردل و دل رچشم می‌حست[7]
دیوانه نـه کنح سینـهٔ حـویش / در شـد نه عیـادت دل[8] ریـش
دل نـود ر راه رحم[9] هرحـا / سرکـرده[10] برون پـی تمـاشـا
حونحوار صنم که[11] کینه حو نود / حـاش برنـود عمـره افـرود
رهری که پدم نه حام[12] کین ریحت / در سینهٔ رت حیـات[13] انـگیحت
معشوق ر کینه سینه نشکـافت / عاشق ر لقـاش رنـدگی یـافت
کی کشتـه شود چنیـن دلاور / کش روح دهـد سـنـان و حنحـر

***

چـون دیـد پـدم[14] ر راه بیداد / کان کشته نه حاك و حون[15] درافتاد
افسوس کنـان ر قتـل درویش / در رد نـه نیـام حنحـر حـویش

۱– ع۲ تیر چوتیرتر ۲– ل اوست ۳– ع۱، ل کرده ۴– ل رده ماندگشت بیهوش ۵– ل، ع۱ دیده سر سپاه، ج دیده نه‌سرای شاه ۶– ع۱، ج برش ۷– ل حست ۸– ح دلی، ج در شدکه نه عارت‌دل ۹– ج چشم ۱۰– ج کرد ۱۱– ج نه ۱۲– ع۱ صنم رحام، ج بی‌بهره پدم که حام، ل نه‌حاك ۱۳– ج حباب ۱۴– ع۱ صنم ۱۵– ح، ع۱، ۲، ج نه حاك حون

یعنی که ز بیم هر بد اندیش | برگشت[1] به سوی خانهٔ خویش
وانگه[2] ز مقربان کسیری | در علم قیافه با تمیزی
آمد به دعا زبان گشاده | برخاك نیاز سر نهاده
گفت ای پدرم اندرین حوالی[3] | کز عیش و نشاط نیست خالی
دیدم ز قلندران گروهی | سر[4] لشکرشان فلك[5] شکوهی
ناقوس به درد[6] می‌نوازند | سنگین[7] دل خلق می‌گدازند[8]
سالار قلندران خاسار | کاو هست میانشان سرافراز
گرچه به لباس چون گدا هست[9] | لیکن[10] به قیاس پادشاهست[11]
درصورت اگرچه هست اوباش[12] | راز دل خود نمی‌کند فاش
راسانکه[13] درحنون[14] گشوده[15] ست | دانم که دلش کسی ربوده ست
آگه نه[16] کسی که اندرین کوی | از بهر که می‌کند تکاپوی
جویای کدام رنگ و بوی است | شیدای کدام ماهروی است
آماجگه[17] کدام تیر است | در دام کدام زلف اسیراست
هرکس که بدید حال زارش | بی‌مهر نهاد نام یارش
کز[18] خسته دلی چنین چه خواهد[19] | دل را چو[20] ربود جان چه کاهد[21]
من دیده‌امش اگر تو بینی | حقا[22] که تعجبی[23] گزینی

۱ـ ل برگشته ۲ـ ج نگه ۳ـ ع۱ حوانی ۴ـ ل بر، ج هر ۵ـ ج ملك ۶ـ ع۱ نه دیر ۷ـ ج مسکین ۸ـ ع۱ خلق نوازند ۹ـ ل، ع۲ گدائیست ۱۰ـ ل اما ۱۱ـ ع۲، ل پادشاهیست ۱۲ـ ح اگرچه اوباش ۱۳ـ ل ریسانکه ۱۴ـ ل چنین، ع۱، ۲ ج فنون ۱۵ـ ل نمود ۱۶ـ ج اگه نه ۱۷ـ ح آماجگهی، ل اما رده ۱۸ـ حر نسخهٔ ح از کز خسته دل ۱۹ـ ج، ع۲ خواهد (خواهند) ۲۰ ـ ح چه ۲۱ ـ ع۲ کاهند ۲۲ـ ع۱ دانم ۲۳ـ ج نه‌صحبتش

بی لعل پدم که بود دل تنگ — بنهاد نهاد شکوه با سنگ
گفت ای بت اگر تو[1] می‌توانی — آن لعل مرا به من رسانی
تا کی دل زار رو[2] بکاوم — ور[3] دیدهٔ خویش خون تراوم
ای بت به تو هر که گشت پیوند — بر کشتی سنگ رحمت افگند
کی گردد کسی به عجز خشنود — عابد چو منی زهم چون تو معبود

***

بت گفت که ای گدای دلریش — ناخورده دل تو خور[5] غم خویش
تنها نه دل ترا پدم سوخت — در سینهٔ من هم[6] آتش افروخت
بر خانهٔ هر که آتش افتاد — همسایه ازو[7] چه خواهد[8] امداد
خود باشد اگر طبیب بیمار — مر[9] تب زده را کند که تیمار
خر دوست بود مطلبش عبیر — زد گریه کنان برآمد از دیر
می‌گفت که آه چون کنم آه — دم در گلوی[10] من است کوتاه
اندوه فراق با که گویم — شادی وصال از که جویم
پیش که کنم حکایت درد — بیمارتر از من است هر مرد
در سوختنم[11] ز دوری یار[12] — باید مددی ز[13] چشم خونبار[14]
تا دوست جلید در دل من — شد دیدهٔ من به خواب دشمن[15]
دردا که ز تف[16] آتش غم — گردد دل من کباب هر دم
باشد[17] ز فراق رنج بردن — هر لحظه هزار بار[18] مردن

۱ــ ع ۲، چ بت سنگ‌گر ۲ــ ل، چ آرزو ۳ــ چ، ل در
۴ــ چ، ع۲، ح می و ۵ــ ع۱ صبر ۶ــ ع۱، ۲، ح کم نیر نه‌سینه
۷ــ ل همسایه او ۸ــ ع۲ خواهد ۹ــ چ، ل، ع۲ هر ۱۰ــ ل
گلوی چو ۱۱ــ ح سوختیم ۱۲ــ چ سوختیم رای ردیار ۱۳ــ
ح مددر ۱۴ــ ل، چ افگار ۱۵ــ ل دشمن من ۱۶ــ چ تفت
۱۷ــ ل باید ۱۸ــ ح، ع۲ ترا زیاد

یعنی که کشیده[1] پرده[2] سر روی — نگشاد[3] دگر نظر[4] بهر سوی
یك درد گرفت در دو دل جای — یك نعمه گشاد از دو سر نای[5]
یك برق فتاد[6] بر[7] دو خرمن — یك ابر چکید[8] بر دو گلشن
عشق از[9] چه بهسینه سوخت جانش — دودی به برآمد از دهانش

***

از مشهد رت به سوی خانه — آلوده به خشم شد روانه
بر خدمتیان عتاب می‌کرد — صد پرسش لا جواب می‌کرد
می‌گفت کدام راهبر بود — کم[10] راه به سوی طلسم[11] نمود
من بهر همین به پرده بودم — رخسار به‌کس نمی‌نمودم
کانکس[12] که مرا کند نظاره — از دادن جانش[13] نیست چاره
زان گونه بسی دریغ می‌خورد — بر کشته فسوس تیغ[14] می‌خورد

***

گویند که آن شه گداکیش[15] — چون گشت ز درد عشق بی‌خویش[16]
شد گریه‌کنان به خانهٔ خویش — هم سینه فگار وهم[17] جگر ریش
قتال که ره به گریه[18] می‌جست — از تیغ کرشمه خون[19] همی شست
رت بود به جای خود فتاده — خلقی پس و پیش ایستاده
برخاست ز بعد یك شبانروز — نمناك دو چشم وسینه پر سوز
چون دیده ز دوست یافت خالی — در بتکده شد به خسته حالی

۱ــ چ کشید ۲ــ ل تو ۳ــ ل مکشاد ۴ــ ح، چ نظردگر
۵ــ ل یك نعمه سه‌مای یك درد ، چ بر دوشهای ۶ــ چ فتاده
۷ــ ل در ۸ــ چ چکیده ۹ــ ع۲ از ۱۰ــ ح، چ کو ۱۱ــ
ل ره رسوی طلسم ۱۲ــ ل آنکس ۱۳ــ چ جان دهیش چو ۱۴ــ
حر ل، چ کشتهٔ خود فسوس ۱۵ــ ع۲، چ کش ۱۶ــ ح زخویش ' چ
ع۱، ۲ ناخوش ۱۷ــ چ فگارهم ۱۸ــفقطل. به گریه ۱۹ــل خود

***

گویند که راهدی ار[1] آن شهر   کاو داشت ر فیص ایردی بهر
سا طاعت او قـبول همدم[2]   سا دعوت او احاسه توام[3]
برحالت رت چو آگهی یافت   سحادهٔ حود به حاك[4] برتافت
آمد بر رت بشست[5] گریاں   گفت ای دل تو ر هحر بریاں[6]
چون آتش معموی[7]ست دوری   حود را مفکں به ناصبوری
صبر است طریق سورش حاں   تں سوحتں است کار آساں
حاں سور چو پحته[8] معر داری   تں سوحتں است حامکاری
یاری که به اصطرارات[9] افگند   سا دوستیش تراست سوگند
کایں حام حیال در[10] گداری   ویں تحم شرر به ره بکاری[11]
راهد به چنیں طریق دلکش   می‌کرد به رت نصحیتی[12] حوش
کامد صنمی حهاں فریبی[13]   پری صفتی و حور ریبی[14]
شانه بشمرده[15] هیچ مویش   آئینه ندیده شه[16] رویش
گفت ای رت اگر علط بیبی   معشوقه حود[17] مرا گریبی
آری پدم ارچه حوب روی است   اما چو به[18] من فرشته حوی است
من حورم سر[19] بهشت فاحر   او آدمی است حاکی آحر
عاشق چوی شوی به حوبرویی   حتم است به روی من نکویی

۱ـ ل، چ در   ۲ـ ل، ع۱ هردم   ۳ـ چ رحانه مردم   ۴ـ ع۱ ر حاك   ۵ـ ح، ع۱، ۲ نشسته   ۶ـ ع۱ گریاں   ۷ـ چ مصطر   ۸ـ چ هیچ   ۹ـ ل دراصطرارات، چ اصطراب   ۱۰ـ ل وا   ۱۱ـ ع۱ ایں تحم شرر به در ره کاری، چ او آدمی است حاکساری   ۱۲ـ ل نصیحت   ۱۳ـ چ عریبی   ۱۴ـ ل، ع۱ پرئی وصفی (پیری صفت) و حور(حور) ریبی، چ پیرایه پری   ۱۵ـ چ بشمرد   ۱۶ـ ع ۲ سینه، چ ندید دست   ۱۷ـ ل حودم   ۱۸ـ ح، ع۱، ۲ چوں به   ۱۹ـ ح، ع۲، ل حورم بر

حواهم کــه دهــم به ورقت[1] یار
ار مــرگ مــدام حــان به یکبار

آتشــکــدهٔ مــعــان فــرورم
رنــده تــں حــود درو سورم

حــاکستر مــں[2] نــه آررویش
نــا نــاد رود مگر[3] نه سویش[4]

رنا نه[5] کشیدن آتش فراق ار سینهٔ[6] رت

و آب[6] ردں درویش حصر[7] صفت و نشارت ار عیبه[8] دادں

و رفتں او (به) دریوره‌گری پدم به در قلعهٔ[9] شهریار سنگل و راه نیافتں[9]

چوں یــافــت رت ار نلای دوری
دلتــنــگ مــراح[10] نــاصــبــوری

مــانند مع[11] آتشی نــرافروحت
وانگاه نحواست حویشتں[12] سوحت

مــردم نه عــریو لــب گشادنــد
ر پــای نــه عحــر سر نهــادند

گفتند که ای رت ایں چه کار است
کــر وی دل حــلق بی‌قرار است

بیدل چــه شــوی ر درد دوری
می[13] حوی وصال در صبوری[14]

در هحــر امید وصل مــی‌دار
گــر رنده نوی[15] رسی نه دلدار

حلق ار[16] چه نحواست[17] کرد دل نرم
رت نود نه کار[18] حویش سرگرم

۱ـ چ رورقت ۲ـ چ آں ۳ـ چ دگر ۴ـ ل نه‌کویش
۵ـ ح نار، ع۲ رنان ۶ـ ح ارادت ۷ـ ح حصرت ۸ـ ح
شب ۹ـ ح، چ ندارد (دادں) و رفتں نیافتں، ع۱ رحم‌آوردں درویش
مستحاب‌الدعوات نر گریه و راری رتں و نصیحت دادں نه دلسوری و عدم قنول رتں
و رفتں نه درواره سنگل ندری ۱۰ـ ح وراح ۱۱ـ ع ۱ شمع
۱۲ـ چ آتشیں ۱۳ـ ح بی ۱۴ـ ل حاکستر نه سویش

در درد نمانده‌ایم در سور
تں سور و گدار درشب وررور

ار حالت مں نه آں حبر نه
حود یار نحال بی حبر نه

کو ناد سحر که گوید احوال
کر دور چنیں نرآمده حال

سورم ر بیاں درد دوری
حود عشق دهد مرا صبوری

۱۵ـ ل توئی ۱۶ـ ع۲، چ ار ۱۷ـ ع۱ نحواست ۱۸ـ ل

به‌کام

ریں پس که به تو رحوع[1] کردم هــان گــر نکنی[2] عــلاج دردم
تا چند ریم[3] به هحر[4] نــاحوش حود را وگنم چو حس در آتش
سورد چو دروں وهم[5] ســرونــم سـر گـــردن تـــو بهد حونــم

***

راهــد چو شبید ایــں تــرانــه روکـــرد ىــه ایـــرد یــگـانــه
نــرداشت کــف نیــارمــندی رد نــر در حــق دم نــزندی[6]
ار لطف حــدا دعــا ىــس کــرد ور عحــر مراد رت طلب کــرد
رد نــانــگ قنول هــاتف عیب کای کار تو شد نــه کام[7] لاریب
راهد که بیافت ایں نشارت فی‌الحال نه رت نمود اشارت
کای سوحتــه دل مسور حــود را دریـــاب عـــنایــت صـمــد[8] را
کاو کار تـــو نـــر مـــراد سارد نـــوبت نـــه حوشی تـــو بوارد
بردیــك رسید آں کــه[9] دوری نــا وصل کـــند ندل[10] صبوری
چـــون رور فـــراق در روال است راں پس نه‌یقیں شب وصال است
هاں تنگ ر درد هحــر نابی[11] کـــر وصل دهند مـــومیـــایـــی

***

مشتاق کــه نــام وصــل نشنید در پیرهـــں ار حـــوشی نگنحیــد
رد نوسه نه پای راهــد ار شوق آویحت نه‌گرد[12] فرق[13] تا[14] فوق
راهــد سر او ر پــای نــرداشت وانگــه عــلم وداع افــراشت
رت داد عــقیــده را درستی ار حـــای روانـــه شد[15] نه چستی
تـــا نـــر در شهریـــار سـگـــل نهد سر حـــود نه پـــای[16] اول

۱ــ چ رواح، ل رحوعه ۲ــ ل نکنی ۳ــ ح، ع۱، ع۲، چ موم
۴ــ چ رهحر ۵ــ ل، ح، ع۱، ع۲ دروں هم (مں) ۶ــ ع۲، ل، چ
بر ندی ۷ــ چ نه‌کار ۸ــ چ عتاب حود ۹ــ ع۲ ایں‌که ۱۰ــ
چ ندل‌کند ۱۱ــ ع۲، چ پائی ۱۲ــ ع۱، چ دریحت (تحت) نکرد،
ع۲ ورنحت نکرد ۱۳ــ ل درنحت نکرد فوق ۱۴ــ ح ما ۱۵ــ
چ رواں، شده ۱۶ــ ع ۲، چ ر پای

حسں مـں اگـر ىـه دل ىسحى[1] ار[2] دیـده حـود پسىد رىحـى

***

رں گمت که ای رں[3] حڡـا حوی آں ىه‌که ىه[4] پرده می‌کشی روی
هر کس که ىه حسں حویش ىـارد قـاىـوں عـرور[5] مـی‌ىـوارد
دل هر که ىه تو دهـد ارو حوی ویں مژده ىه هر که ىشود گوی
مں حـاں ىدهم چو یار حوید کی ىشىوم آىچـه عیر گـویـد

***

حملت رده ماىد حور[6] اریں گمت در ىـرقـع[7] شـرم روی ىهمت
واىـگـاه رں گسسته امـیـد ر آسیـب صبا ىه لرره چـوں ىید[8]
برحـاست ر حـای تـا ىسورد ور شعـلـهٔ دل دو دیـده[9] دورد
آں[10] راهد حیر حـواه دل سور کو ىـود ىـه رں ىصحیت آمور
ار سوحتگیش ىـار می‌داشت[11] ور دیده ىـر آتش آب می‌پاشت[12]
می‌کرد ىه طـرر دلىشیں[13] پىـد[14] تـا راه حـوں او کـىـد ىـىـد
چىداں ىگریست راهـد ار درد کاىدر دل سحت رں اثر کرد[15]
رں گمت ىه راهـد حـردمـىـد کای سوحته سیىهٔ مـں ار پىـد[16]
چوں دعـوت مستحـاب داری ور[17] ىـحـر قىـول آب داری
ىا دوست ىـسار[18] هـم وثاقـم[19] واىـگـه ىکش آتش فـراقـم[20]
تا حود ىشوم[21] ىه دوست پیوىد کی راه ىه گوش مـں کىد پىد
یـا ىـا گـرهـم گـره گشا ده یـا رود ىـه سوحتں رصـا ده

۱ـ چ آں ىسحی ۲ـ چ در ۳ـ ع۲ ىت ۴ـ چ، ل در
۵ـ ل عریو ۶ـ ح رده حور ۷ـ چ میع ىه ۸ـ چ چو ىید
لررید ۹ـ ل، ع۱ در شعلهٔ دل دریده ۱۰ـ ع۲ واں ۱۱ـ چ
سوحتىیش تاب می‌داد ۱۲ـ ل ىاحت؛ چ داد ۱۳ـ ل ىطر رد آتشیں
۱۴ـ چ. ىىد ۱۵ـ ع۲ ار حگر کشید ىالهٔ درد ۱۶ـ چ کای سور ىه
سیىه‌ام کىد ىىد ۱۷ـ چ در ۱۸ـ ل سپار ۱۹ـ چ سىاقی
۲۰ـ چ آتشم فراقی ۲۱ـ ح، ع۱، ۲. ىشود؛ چ ىشوم

دربـان بـه سر ستیره[1] کـاری — در یوره گـر[2] پـدم بـه راری
دربـان نگشاد لب بـه دشنام — شیدای پدم بـه شکر اسعام
او سنگ[3] ربـان ر راه بیداد — ایـن سینهٔ حود سپرکمان[4] شاد
او تیغ کشان ر نهر حون ریـر — این بانگ زبان‌که تیر[5] کن تیر[6]
هرکس ر[7] درون حانـه دلشاد — در پوره‌گر ار برون به فریاد[8]
هرکس به سوار بی ر[9] شادی — رت نـاله کنان ر نـامـرادی
هرکس به نگار حویش همحواب — رت مانده[10] حدا ر یار بی‌تاب[11]

***

هـرچند گـدا بـه درگـه شاه — نگـریست نداده حـاحبش راه
روزی دوگذشت هم برین حال — کش بـود دمی بـرابـر سال
مـردی ر مـقـربـان درگـاه — ایـن قصه نگفت در بـر شاه
کای[12] شاه به درگه تو پیوست — دیـدیـم یکی قلندری[13] مست
بر درگه تو به حاك بوسی[14] — با حـاحب تو به چاپلوسی[15]
پیش و پسش ار[16] قلندران حیل — او گریه‌کنان و حـلق درسیل
حواهد که به قلعه راه یـابد — بر شه چـو گدائیان[17] شتابـد
حواهدکه شود ر دوستت شاد[18] — بـا شاسـرده الف مـرد آراد
لیکن چـو نـبود احـازت شاه — دربـان ندهـد به قلعه‌اش راه

***

گوینده چـو گفت ایـن حکایت — افراشت[19] عتـاب شـاه رایـت

۱ـ ج بەسرای رشت ۲ـ ح درویره‌گری ۳ـ ج تیر ۴ـ ع۱ حود سکمان، ل سینه‌کمان سپر به دلشاد ۵ـ ع۲ شیر ۶ـ ل او تیغ زبان ر راه بیدرد ـ این‌سر سهاد با دم سرد ۷ـ ج که، ع۲ به ۸ـ ح ندارد هرکس بەفریاد ۹ـ ل به ۱۰ـ ج ماند ۱۱ـ ح ماب ۱۲ـ ل ای ۱۳ـ ج، ل قلندر ۱۴ـ ل به چاپلوسی ۱۵ـ ل به حاك بوسی ۱۶ـ ل پس او ۱۷ـ ل شاه‌گدا چگون ۱۸ـ ح، ع۱ شاه ۱۹ـ ع۱ افراحت

واسـگـاه ز لطف شهـریـاری   دریوره[1] کند[2] پـدم[3] بـه زاری

***

چون روی به سوی قلعه بنهاد   از دست غـمـان بیخـودی داد
زان حصن حصین که بود بر کـوه   در خـاطر خود نداشت انـدوه
کانجـا به چـه حیله در شتابـد   تـا ره به درون قلعه یـابـد
دیـوانه ز سر فگنـد[4] مندیل   زنجیر کشان به پـای چون پیل
می رفت به شوق دوست چالاك   می ریخت به سر ز کـوی او خاك
آن رهبر[5] عشق را به هر[6] جای   سر بـرهنه کـرد عبرت[7] پـای
هـم طـوطی کاردان رفـیقش   هـم فـوج قـلـندران شفیقش
مـانند بـرهـمـنان سـالـوس   نواخت بـه درد و سوز[8] ناقوس
نیز[9] آن همه همرهان بی ننگ   ناقوس زدند بر یـك آهنگ[10]
گلبـانـگ دمـا دم[11] قـلـندر   آورد به رقص خلق[12] یکسر
سر[13] زد ز[14] طفیل سوز هجران   از هر بن[15] مـو هزار طوفـان
با این همه حالت پر آشوب   زد بر در قلعه گشت سرکوب

***

چون شور قلندران به ناگاه   ره یافت به گوش حاجب شاه
حـاجب به طـریق کاردانـی   بگشاد دری ز بـد گمـانـی
یعنی که نظر چو بر زد افگند   سرکـرد فرو به فکـر یکچند
چون از سر او[16] به آگهی داشت   در خدعه[17] عنیم شاه پنداشت
بگذاشت[18] که آن گدای دلجوی   در قـلعـهٔ شه رود ز بیـرون

۱ــ ح، ل، ع۱ دریوزه ۲ــ چ گر ۳ــ ل پدم کند ۴ــ چ فگنده ۵ــ ع۱ رهرو ۶ــ ل سر ۷ــ ع۲ عزت، ل عبرتو ۸ــ ل ز سوز و درد، چ سوز ۹ــ ح سر ۱۰ــ چ ناقوس زدنده هر یك آهنگ ــ پس آن همه همرهان بی ننگ ۱۱ــ چ، ل دمان دم(و) ۱۲ــ چ به حصن روی ۱۳ــ ل بر ۱۴ــ چ به ۱۵ــ ل زین هر تن ۱۶ــ چ سر به سر ۱۷ــ ح،چ دغدغه‌ای، ل خدمه ۱۸ــ ل دریافت، ع۲ بگذاشت

دیوانه گدا که نود دل تنگ ** در دامں گنح ںر رده[1] چنگ
یعنی ںه میانحی دل آگاه ** گفت ای تو گوا[2] به گفتهٔ شاه
کاو گفت دهم[3] هر آنچه حواهی ** ںی فعل[4] مساد قول شاهی
گر ںار کند در کرم را ** در یوره[5] کمر ر شه پدم را
آن ماه که دحت پادشاهست ** رورم ر فراق او سیاهست
ریں در چو مراد حود بیانم ** گو تا[6] به کدام در شتانم
ریں در[7] چه برایی ار سر کیں[8] ** ایں است[9] در مراد من این
هاں[10] رود به شه رساں سلامم ** وانگاه[11] ر او سر[12] پیامم
کای شه به گدا چو عهد کردی ** ںاید که ره وفا ںوردی
تا تو ندهی به من پدم را ** کی بردارم[13] ر حا[14] قدم را

***

پیغام گرار[15] پادشاهی ** نشنید چو پاسخ گدایی[16]
آشفت و هرار ناسرا گفت ** وانگه به گدای بی ادا[17] گفت
کای شوح چرا نترسی ار شاه ** چون گم کردی حیات را راه
اررير[18] مشو به کین الماس ** نشناس مقام حویش نشناس
گر گرد بر آفتاب ریزی ** با ریش و بروت حود ستیری
هاں پایهٔ حویش را نگهدار ** بیهوده مکوب سر به دیوار
ریں باد هوس که درسرت هست[19] ** حر باد به تو[20] نمی‌دهد دست

۱ــ ح، ع۱، ۲، چ برد ۲ــ ح گفتی توگو، ل گدا، چ گوآنکه گفته ۳ــ چ گفتا ندهم ۴ــ ح، ع۲ لعل ۵ــ ل درویره ۶ــ ل تاگو ۷ــ ح کور ۸ــ ع۱ این درچو مرا برای ارکین ۹ــ ح، ع۲ اوبیست ۱۰ــ چ تا ۱۱ــ ل، چ انگاه ۱۲ــ ل سر ر او ۱۳ــ ل برآیم ۱۴ــ چ ار درت ۱۵ــ ح، ع۲ گدار ۱۶ــ چ بادشاه را گدا را ۱۷ــ چ ناسرا ۱۸ــ چ ع۱ دیر
۱۹ــ ل باد سرت که سیراب‌هاست ۲۰ــ چ به آن

وانگـاه[1] ز راه پیش بیـنی　　زد مانگ به طرز دل شبیی
کاندیشه نمـی‌دهـد رضـایـم　　کایـن قلعه به آن گدا گشایـم[2]
درویش کـه دارد این همه حیل　　باشد که بود به شاهیش[3] میل
زانجـا کـه نگفته‌اند اوباش　　بد نفس[4] مباش بدگمان باش
از کار فـلك هـراس دارم[5]　　نیکـان را نیز بـد شمـارم[6]
از فـوج[7] قـلـندران آزاد　　چون وسوسه در دل شه افتاد
فـرمود بـه قـاصدی سحور　　تا رود رود بر آن قلندر
گفتـا[8] بـرو و[9] بپرس نامش　　دریاب ز راه و رسم[10] کامش
وانگـاه[11] بگو که از کجـایـی　　با حیل چـرا کنی گـدایی
درویش که بـا خوی شود شاد　　باشد ز برون در به فـریـاد
هـان تو که زنی دم گدایـی　　دردی چو به قلعه انـدر آیی
از کار جهـان چو عـار داری　　با شاه جهان چه کار داری
گـر[12] نیست ترا به شاه کاری　　چون آمده‌ای بگوی[13] باری[14]
ور هست[15] ترا بـه شه بیاری[16]　　هان نیست خر او گدا نواری
نومید مشو ز جـود شاهـی　　ندهد به تو هرچه زو[17] نخواهی
نقدی چو ز شاه یابی ای مـرد　　خوشدل ز بـرون قلعه برگـرد

****

بشتافت[18] میانجی[19] سخن سنج　　بگشاد بـر گـدا چنین گنج

۱ـ چ انگاه　۲ـ ح، ع۱، ۲، چ نمایم　۳ـ ل باشد به سیاهش بود　۴ـ ح، ع۱، ۲ نقش　۵ـ ل داریم　۶ـ ل نیکان جهان به بد شماریم　۷ـ چ کار　۸ـ ح، چ، ع۲ گفت، ای ل گفتاکه　۹ـ چ بروی　۱۰ـ چ زه ریش　۱۱ـ چ انگاه　۱۲ـ ل ور، چ کر　۱۳ـ چ، ل. بگو تو　۱۴ـ ع ۱ بکوی یاری　۱۵ـ ل بیست　۱۶ـ چ به شاه ساری　۱۷ـ ل زان　۱۸ـ ح، ع۱، ۲ بشتاب　۱۹ـ ح میانجی و

تا راه به قلعه در نیابد | فتنه ز فغان او نخوابد[1]
تا سر ز تنش جدا نگردد | بار از درت آن گدا نگردد

***

با شه چو میانجی این سخن گفت | بر خیره گدا دلش نیاشفت[2]
فرمود که لك سوار جانبار | آماده شود[3] پی[4] تك و تاز
تا[5] فوج قلندران بی باك | گردد ز غبار ره ته[6] خاك
دستور به دانش و به[7] اندیش | نزدیك به عرض گاه شد پیش
گفت ای شه نیك رای[8] و تدبیر | تدبیر تو هم عنان تقدیر
رای تو دلیل حق پذیری | تیغ تو کلید ملك گیری
تو پادشهی[9] به نیروی بخت | پنجه به گداییان مزن سخت
هان جستن جنگ با گدایان | از صاحب ملك نیست شایان
هر چند قلندران حقیرند | یکدل چو شوند ملك گیرند
درجنگ چو فتح آسمانی است[10] | چه فرق به[11] زور و ناتوانی است
گر فتح تراست بر[12] حقیران | عیبت[13] شمرند ملك گیران
ور تو نگریزی از زبونان | رستن نتوان ز طعن دونان
بیهوده نشان[14] خود پرستان | آزار مده به زیر دستان
هم قلعه فلك اساس[15] داری | هم لشکر بی قیاس داری
آن شوخ گدای لاابالی | کی با[16] تو رسد ز بی محالی
در قلعه چو حکم شه نیابد[17] | او کیست که باد ره نیابد[18]

۱- ج فغانش رونتابد ۲- ج برآشفت ۳- ح شوید ۴- ل شوید پی ۵- ج با ۶- ل تك ۷- ح به دانش به، ع۲ به دانش دید، ج ته ۸- ل نیك نیك ۹- ل بادشه ۱۰- ج آسمان نیست ۱۱- ح فقر ز ۱۲- ل با ۱۳- ج عیبی ۱۴- ح نشان ۱۵- ح هراس ۱۶- ح تا ۱۷- ل نیابد ۱۸- ع۲ بیابد

گـر شاه شود ز رازت آگـاه | بگمارد بر تو فوج کین خواه
با تیغ زنی چه[1] در دهی جوش[2] | بار است مگر سر تـو بر[3] دوش
مور ارچه به کوه می برآیـد | با پیل بـه زور آزمـایـد
چـون مور اگر بر آوری پر[4] | عمرت[5] به یقین رسید در سـر

***

زت گفت بلی ضعیف مـورم | سودای پـدم زبـود[6] زورم
با شه غم خود اگـر نگویم[7] | آن گنج نشاط از[8] که جـویم
هم مور بودکـه دل[9] پـریشان | گـوید غم خویش بـا سلیمـان
آن[10] مورچه‌ام که درصف[11] پیل | سر[12] پای کمان روم[13] به تعجیل

***

چون یافت‌میانجی‌از زت این‌راز | برگشت به سوی پادشه باز
حیران‌که چو شه جواب جوید | از گفتهٔ بـاسرا چـه گـویـد
دیوانه هر آنچه گفت بی فکر | عاقل به کدام ادا کند[14] ذکـر
نادان‌که بگفت[15] حرف دشوار | دانا به چسان کند[16] بـه تکرار
نـاچـار بـگفت[15] گفتنی را | سهمت بـه دل بهمتـی را
یعنی که چو رفت در بـر شاه | گفت ای دلت از مصالح آگاه
آن شوخ گدا که بر در[17]بست | چون‌حلقه نشسته بردرت[18]چست[19]
خواهد که بـه قلعه اندر آید | وانگه[20] به تو عرض خود نماید

۱ـ ج چو ۲ـ ع۲، ح خویش ۳ـ ح برسر ۴ـ ل سر
۵ـ ج عمرش ۶ـ ج دهاد ۷ـ ح، ع۱، ۲، ج نگویم ۸ـ ح،
ل بساز، ج شمع نشاط را ۹ـ ع۱ که دل بود ۱۰ـ ج بس
۱۱ـ ع۱ سر ۱۲ـ ح شد ۱۳ـ ع۱ زدم ۱۴ـ ع ۱ چه
بیان‌کند ادا ۱۵ـ ح بگفته ۱۶ـ ح کند، ع۱ کندش، ع۲ کندش
۱۷ـ ل دربر ۱۸ـ ل بست بردر ۱۹ـ ج در بست ۲۰ـ ج انکه

وانگاه بگفت کای سخندان احوال من از تو نیست پنهان
غم نیست ز حال من پدم را سازی تو خبر ده[1] آن صنم را
پرواز کنان برو به کویش عمامهٔ من ببر به سویش
خود[2] نیز بگو چنانکه[3] دانی احوال مرا[4] به او رسانی[5]
هم نامهٔ من بده شتابش هم باز رسان به من جوابش

***

طوطی بپرید بال وا کرد خود را به شتاب در هوا کرد
در باغ پدم رسید چون باد وان نامهٔ آتشین بدو[6] داد
بگشاد پدم چو نامهٔ درد آورد برون ز دل دم سرد
بود اول آن فراق نامه خونین رقمی چنین ز خامه

نامه نوشتن رتن به‌خون دیده وخاریدن ۷ ریشه‌های
جگر به‌نوک خامه وچیدن۸ مضمون دل خراش درکاغد پیچیدن۹
و به گلوی طوطی سخندان بستن و به سوی پدم پرواز دادن۱۰

«این خطبه به نام پادشاهی کاو هست شه جهان پناهی
دانای حقایق نگفته بینای[11] دقایق نهفته
طراح بنای آشنایی ابواب گشای روشنایی
کارندهٔ[12] تخم مهر در دل ریزندهٔ آب لطف بر[13] گل
بخشندهٔ پختگی به خامان روشن گر صبح تیره شامان[14]

۱ــ چ دهی ۲ــ چ تو ۳ــ ل چنانچه ۴ــ ل من
۵ــ ع۲، چ رسانی ۶ــ ل، چ مرو ۷ــ ع ۲ دیده خاریدن ۸ــ
ح چیدن ۹ــ ع۲ درپیچیدن، ح پیمودن ۱۰ــ ع۲ طوطی ریش به
سخن بسته پرواز شدن، ع۱ نامه نوشتن رتن سین متضمن برسور وگداز دل به‌سوی
پدم و روانه‌کردن مصحوب طوطی دمساز و روانه شدن طوطی ، چ نامه نوشتن رتن
به جانب پدم از سوز جگر به نوک خامه جگرافگار و پیچیدن کاغذ به گلوی طوطی
آتشین منقار، ل ندارد نامه دادن ۱۱ــ ع ۲ پنهای ۱۲ــ ل
کاندر راه ۱۳ــ ع۱، ل در ۱۴ــ ح کن صبح تیر گامان ، چ٠خامان

هـان بر در قـلعهٔ فـلك اوج سشان چـو ستاره بی عدد فوج
کاں حیـل قـلندراں آراد تـا کی ز بروں بود به فریـاد
نـاچـار درت چو بسته بیند[1] راه در دیگـری[2] گـزیند[3]
نـانی چـو نمی‌دهی گدا را تیغ از پی او مکش خدا را

***

خسرو ز وزیر یافت این رای سشاند هزار فوج صد جـای[4]
چون پـادشه قوی دل و دست[5] بر روی گـدا در[6] کـرم بست
می‌گفت گدا که آه ازین[7] بخت کافگند مـرا به حـالت سخت
بـی[8] دست که بند پا گشایـم بی[8] پـای که راه طی نمـایم
سر می نکشد مـه[9] بلـندم بـر بـام نمـی‌رسد کمـندم
یارب بـه چـه حیله در شتابم تا رود به قلعه راه یـابم
دیـوار حصار بس بلند است دروازهٔ قـلعه نیـز بـند است
با خانه خـدا غم گدا نیست دربـان بـه مروت آشنا نیست
بایست چو مرغ پـر و بـالم تـا تنگ نمی شدی مجـالـم

***

زین گونه بسی غزل جگرسوز برخـواند به طرز خاطر افروز
وانگـاه[10] گرفت کاغـذ زرد بنوشت به خـون حکایت درد
چون نـامه به اختتام پیوست بر گردن[11] مرغ تیز پر[12] بست
یعنی به گلوی طوطی زار[13] بـر بست صحیفهٔ شرر بـار[14]
تا[15] گـردن طـوطی خـردمند شد داغ ز آتشیں[16] گلو بند

۱ـ ل بیند ۲ـ ل ره خاس ۳ـ ل گزیند ۴ـ ع ۱ برپای ۵ـ ل بادشه دل قوی دست ۶ـ ح، ع ۱، ۲ دری ۷ـ ح، ع ۱، ۲ زین ۸ـ چ بی ۹ـ ل شه، چ نکند به مه ۱۰ ـ ل وبگه به ۱۱ـ ل عنق، چ رغبت ۱۲ـ ل بر ۱۳ـ ل زار ۱۴ـ ل غم انداز، چ. چو زنار ۱۵ـ ل بر، چ به ۱۶ـ ح د آتش آن سیه

چند ار سر نار روی پوشی — بهر چه به قتل من نکوشی
ای مرهم سینه‌های اوگار — حان داروی[1] صد هرار بیمار
ای حسن تو ار وفا عقیمه[2] — دل‌ها ر کرشمهٔ تو قیمه
من تشنهٔ شربت وصالم — هان رهر مریر در سفالم[3]
رانگونه بیا نه دیده نی گم[4] — کر تو نشود[5] حمر نه مردم
در شوق تو ای نت فسوسسار — ر تار نطر دلم[6] رسن سار
دور ار گل رویت ای حما کار[7] — هر موی تنم شده‌ست چون حار[8]
دودی[9] که نه گرد من ار آهست[10] — نه سقف سپهر ار او سیاهست
تا در دل من نهان حلیدی — سر رشتهٔ هوش من نریدی[11]
من دشمن حویش نیدریغم — تو نیر چه می‌کشی نه تیغم
من حود ر حودم ندین حرانی — تو نیر ر من چه رح نتانی
من حود شررم نه حرمن حویش — تو نیر چه روغن افگنی نیش
اکنون ر غمت چنانم ای ماه — کر سینه اگر نرآورم[12] آه
آتش که مراست در نطانه[13] — ار هر سر مو کشد رنانه
رانسان که ر ناد در نیانان — حود حیرد آتش ار نیستان[14]
ای کعنهٔ من رح چو ماهت — محراب من انروی سیاهت[15]
من نی حرم ر حالت عیر — ار قنله نما[16] محو ره دیر[17]
هستی همه حا تو یار نا من — دور ار تو مرا چه کار نا من

۱ــ ل داری ۲ــ چ عیمه ۳ــ چ دروبهی‌سفالم ۴ــ ع۱ نه ناپدیده‌نه‌کم ، ع۲ آگاه نه اندکس‌رحالم ۵ــ چ ریںگونه دیده پی‌سپردم ــ کر تو نشود ۶ــ ل، ع ۲ دلم نطر ۷ــ ل رویت حماکار ۸ــ چ است افگار ۹ــ چ دردی ۱۰ــ چ ترا هست ۱۱ــ چ رهت حلیده ــ کر رشته نریده ۱۲ــ ل نرآورم اگر ۱۳ــ ح دهانه ۱۴ــ چ آتش نیستان ۱۵ــ ل منی ماهست سیاهست ۱۶ــ ل ما ۱۷ــ چ نمای چون ره سیر

سورنـدهٔ[1] حـاطـر رقیـان — سـازنـدهٔ چـارهٔ عـریـان
ار بعـد سـتـایش الـهـی — تا این سوشت[2] عدر حواهی
کاین[3] نامه که هست حون[4] نشانی — ار دلـشده‌ای بـه دلستانـی
یعنی ر مـن فتـاده سن دور — نردیـك تـو ای دوای[5] رنحور
ای سته کمـر بـه‌کیـسهٔ مـن — درد تـو شفـای سینـهٔ مـن
رین نعمت‌عم که ار تو دارم — کـی شکر ادا نمـود[6] آرم[7]
تـا معحر عشق کارگـر شد — رهـر تو به کام من شکر شد
درد تو که[8] می‌دهد به دل سور — حواهم که[9] شود ریاده هر رور
حر نـام تو نیست در نگینم — حـر نقش تو نیست دل نشینم
دل در گـرو عم تـو دارم — بیرار ر عیـش رورگـارم
هستم شب و رور ای‌حفا حوی — دریوره[10] گر[11] تو اندرین کوی
مپسند که تـا[12] گدای مطلوم — گردد ر در تو نـار محروم[13]
تا حسن تو رد صلای[14] احسان — شد مـردم دیده کاسه گـردان
من در عم تو فتاده رنحور — تو بهـر کشی[15] دوای نـاسور
من بی رح تو ندین[16] حرابی — تو در نطـر کـه[17] بی نقـابی
من در قـدمت فتـاده نـالان — تو دست به حسرت[18] که مالان[19]
ای قبلهٔ مـن[20] در نـلندت — پیرایـه[21] گـردنـم کمـندت

۱ـ ل شورندهٔ ۲ـ ل، چ، ع۲ نامت (تااین) سمود ۳ـ ل این
۴ـ ح، ع ۲،ل چون ۵ـ چ ر دوری‌تو ۶ـ چ سوده ۷ـ ل
دارم ۸ـ چ که تو ۹ـ ل به ۱ ـ ل درویره ۱۱ـ ح
درویره‌گری ۱۲ـچ با ۱۳ـ ع۲ محرم ۱۴ـ ح، ع۱،۲ صدای
۱۵ ـ ع۲ کسی ۱۶ ـ ل درین ۱۷ ـ چ نطری ر ۱۸ ـ
ل به‌حیرت ۱۹ـ چ داشت به‌حیرت‌که نالان ۲۰ـ ح رمن، ل من‌که
۲۱ـ ح پیرایه

ار ساغر وصل ده شرابم — ـر[۱] آتش عم مکس[۲] کبابم
چون شکر و شیر با هم آمیر[۳] — یا[۴] آتش شوق مس مکن تیر
گر که ر کرم برس[۵] به فریاد — یا تیغ[۶] کرشمه[۷] کس ر بیداد
ای روی ترا[۸] حلای حوبی — آیینهٔ رو نمای حوبی
ار تو دل مس سبك كشيدن — ور من به سویت به‌سر[۹] دویدن[۱۰]
ار تو در مردمی گشادن — ور من به در تو سر نهادن[۱۱]
ار تو عم من به مهر حوردن — ور مس به عم تو دل سپردن
آب ار تو به کام من چکاندن — ور من[۱۲] همه وقت تشنه ماندن
میسند که ار تو دور باشم — ور شوق[۱۳] تو ناصبور باشم
هر کس به سرود کامیابی — من ناله کناں بدین حرابی
هرکس به نشاط و عیش حفته — من سینه به تیر آه سفته
هرکس به مراد[۱۴] حود رسیده[۱۵] — من دست امید حود گریده[۱۶]
ای مه چه ر دست بخت[۱۷] نالم — کاو مهر نمی‌کند به حالم
دانم که ستاره‌ام سیاه است — کر بس سیهی[۱۸] حجاب ماهست
شد آتش عشق تو حگرتاب[۱۹] — نگریخت برون ر دیده‌ام حواب
ار حواب من آنچه[۲۰] عشق کم کرد — درحواب غنوده بخت هم کرد[۲۱]

۱ـ ح، ع۲، ل ار ۲ـ ح، ع۱، ۲ مکں ۳ـ ح، چ آویر
۴ـ چ تا ۵ـ ل به‌کرم به‌من ۶ـ ع۱، ل مبع ۷ـ چ کشیده
۸ـ ل، چ بودتواین ۹ـ چ رسر ۱ـ ح رسد رسیدن ۱۱ـ ح
ور من به سویت ر سر بریدن ار تو در مردمی کشودن ۱۲ـ ع ۱ ای
۱۳ـ چ عم ۱۴ـ ح به‌مراد، ع۲ برود ۱۵ـ ل کشاں ۱۶ـ
ل بریده ۱۷ـ ل، ع۲ این مه چه (چو) دست عیب (حویشی) ۱۸ـ
ل سست ۱۹ـ ح آب ۲۰ـ بیا که ۲۱ـ ل نگریحت
برون ر حواب من‌کرد

گر شاد شوی به قتل درویش / اینك سر خود نهاده‌ام[۱] پیش
شمشیر تو گر شود خریدار / من گردن خود برم به بازار
زین سودا[۲] نفع[۳] یا زیان کن / در هر چه رضای تست آن کن
مجنون توام تو باش لیلی / با خستهٔ خود بدار میلی
شیرین منشی[۴] به کاوش جان / من کوه کنم به نوك مژگان[۵]
من شیفتهٔ توام به صد جان / تو[۶] همچو نل از دمن[۷] گریزان[۸]
کامد چو سیاه روز در پیش / نگریخت ز صحبت مه خویش
ور طعن کسان نکرد بیمی / چادر ز سرش[۹] ربود بیمی
ای با تو مرا همیشه[۱۰] پیوند / وی عشق توام نکرده[۱۱] پابند
گر دشمن من[۱۲] شود خور و ماه / من با تو شوم[۱۳] چو سایه همراه
یکدم به تو راه اگر بیابم / حقا که عنان ز خود[۱۴] بتابم
دیراست که رفته[۱۵] جان به سویت / وافتاده[۱۶] تنم به خاك کویت
جانا ز خودم بده نشانی / در مرده تنم فرست[۱۷] جانی
دردا که دل تو مهربان نیست / ور مهر به ملك تو نشان نیست
ورنه[۱۸] به من گسسته پیوند / از[۱۹] بار کنی عتاب تا چند
خواهم که به منجنیق[۲۰] نشینم / در حصن فتم ترا ببینم
بگشا در قلعه ده به خود راه / یا سر بکش از دریچه[۲۱] ماه

۱ــ ج در ۲ــ حز نسخهٔ ح سود ۳ــ ج نفع سود و ۴ــ ل من و
۵ــ ج بی‌همچو نل و دمن گریزان ۶ــ ع۱ به ۷ــ ح ملا زمن
۸ــ ج من کوه کنم به نوك مژگان ۹ــ ع۱ چادر سرش ۱۰ــ ج، ل قدیم ۱۱ــ ل نکرد، ع۱،ج نکرد ۱۲ــ ج دشمن‌من اگر ۱۳ــ ج بوم ۱۴ــ ج به خود عنان، ل زخود عنان ۱۵ــ ل رفت
۱۶ــ ج، ل افتاده ۱۷ــ ل زخود ۱۸ــ ح بی ۱۹ــ ج در
۲۰ــ ج همنشین ۲۱ــ ل دریچه‌ای

سمای رح حود ار نقابم / باشد[1] به تو حویش را بیابم
رسمی[2] است چنانکه همگنان را / کالا چو رود ر[3] شب حهان را
شب آنچه نهان بود سراغش / حویند[4] به پرتو چراغش
ای ملك عم تو سینهٔ مس / بگشای کمر ر کیسهٔ[5] مس
درد تو همیشه در[6] دلم باد / وین[7] رشته ابد حمایلم باد »

***

این نامه پدم چو سربه‌سر حواند / دریا دریا ر دیده افشاند
لحتی[8] نگشاد لب به ناله / دل کرد به درد و غم حواله[9]
فریاد کنان فتاد[10] بر حاك / می‌کرد سرشك دیده رو[11] پاك
می‌راند ر دیده چشمهٔ حون / می‌کرد سپید[12] حامه[13] گلگون[14]
بر نامهٔ ررد[15] حون فشاندی / یاقوت به لوح رر[16] نشاندی
پس طوطی حامشی گریده / ور رت به سوی پدم رسیده
بنشست ر راه نکته دانی / گفتش همه ماحرا رنانی[17]
آن‌حواهش‌رت به‌شورش[18]حویش / وان بستن دل نگفت[19] در پیش[20]
یك یك به پدم چو گشت معلوم / بگریست بسی به حال[21] مطلوم
وانگه[22] ورقی[23] گرفت در دست / نوشت حواب و حامه[24] نشکست
چون نامه تمام شد ر تحریر / با طوطی گفت چیست تأحیر[25]

۱– ج باید ۲– ج رسم ۳– ج، ل کاهد (کاید) حور (حور) رور و ۴– ل حویده ۵– ح سینه ۶– ج بر ۷– ج آن ۸– ج سحی ۹– ل آه وناله ۱۰– ل فتاده ۱۱ – ج به اشك روی حود ۱۲– ح سپیده ۱۳– ح دیده، ج حامه ۱۴– ح پرحون ۱۵– ل، ج ر درد ۱۶– ج در ۱۷– ل نهانی ۱۸– ج بمسورش ۱۹– ل گفت‌عهد ۲۰– ج نگفته درویش ۲۱– ل رحال ۲۲– ل انکه ۲۳– ج قلمی ۲۴– ل، ج حواب نامه ۲۵– ع۱ تدبیر

حان[۱] حواست که بی‌تو تن[۲] گدارد   حـود[۳] را به وصال تو سپـارد
هحر تو رد آتش آشیـان را   پر سوحته گشت مـرع حان را
مرعی که نه[۴] پر ردن تـواند   نـاچـار در آشیـان نمـانـد
دارم تن رار[۵] و نـاتـوانـی   در وی[۶] نفسی و نیـم حـانـی
ای بی تو حیات بد[۷] تر ارمرگ   ور[۸] حر تو امید شاح بی برگ
ترسم ر عمت که گر[۹] نگویم   نقش طـرب ار حهـان نشویم
هستم ر [۱۰] دیـار نـامـرادی   افتاده[۱۱] نـه قحـط سال شادی
دردی که مـرا نه دل نهـاست   بیـرون ر احـاطهٔ بیـان است
نتوان ر درون کشید یـا رب   شد سینه ر درد[۱۲] عـم لـبـالـب
هیهات کـه شد ره نفس تنگ   نا طالع حود چسان[۱۳] کنم حنگ
عشقت نه دلـم نهـاد نیـاد   شد نـام حرانه[۱۴] محنت آنـاد
درد تو[۱۵] نه سینه‌ام وطن[۱۶] کرد   بیرون نتوان نه هیچ فـن کـرد
این درد که حانه راد عشق است   در قسمت من ر داد عشق است
حود گو چه[۱۷] کنم من سیه رور   تـا نیمت ای مـه دل افـرور
چون نیسم [۱۸] ، چون حمال رویت   ره مـی ندهـد رقیب سویت
آحـر ر کـرم در وفـا رن   کن نا سگ حود سپارش مـن
تو شمع چو [۱۹] مه حهان فروری   گم گشته مسم[۲۰] نـه تیره روری

---

۱ ــ ل می   ۲ــ ل حان ، چ حان حوب ولی که تن   ۳ــ ح، ع۱، ۲ حان   ۴ــ چ نه   ۵ــ ل دم رار، چ راریم ونرار   ۶ــ ل دردی   ۷ــ ح کان هم طلبد رتو   ۸ــ ح ما   ۹ــ ل که اگر عمت   ۱۰ــ ل نه   ۱۱ــ چ افتاد   ۱۲ــ ح درو   ۱۳ــ چ، ل چگون   ۱۴ــ ل حراب، چ حما نه   ۱۵ــ چ دردی که   ۱۶ــ ل نه‌سینه وطن   ۱۷ــ ع۲ حود چه   ۱۸ ــ حرنسحهٔچ نیسم وچون   ۱۹ــ چ چون   ۲۰ ــ چ شم

روزی که من آمدم به سویت تا گوش نهم به گفت و گویت
نادیده رخم دو دیده بستی ناخورده می، آمدی به مستی
وقتی که چراغ شوقم افروخت خواب آمد و چشم تو بههم دوخت
درگردن تو حمایل خویش ورنی[۱] نگذیش ازین پیش
تو خواب کنی چو مه برآید دیوانگی این قدر نباید[۲]
با مرده چه حظ[۳] غسل گرماب با خواب زده چه ذوق مهتاب
بیداری اگر نمیگزینی مشکل که مرا به خواب بینی
اکنون که منم به قلعه در بند تو منتظرم نشسته تا چند
دانم که تو عاشقی هوسناک ورنی[۴] به تو چیست از اجل باك
از هم مشناس[۵] نیك و بد را پروانه صفت بسوز خود را
جانان طلبی همیشه جان کن لعل از طلبی[۶] مدام کان کن
ور تاب نداری از غم و درد از کوچهٔ عشق بار بر[۷]گرد
حسن رخ من که[۸] جان گداز است از عاشقی تو بی نیاز است
جز کشتن خلق نیست کارم صد چون تو شهید غمزه دارم
شهزاده منم به سمت خویش تو نیستی از قلندری[۹] بیش
ای غمزده درد و غم برافزای[۱۰] وانگاه[۱۱] نه[۱۲] به سوی من[۱۳] پای
تا غم نبود وسیلهٔ تو دور است ز وصل حیلهٔ تو
چندانکه نه بار زر[۱۴] نسورد بی شبهه[۱۵] عیار خود[۱۶] فرورد

۱ــ حر ح، ع۲ ورنه ۲ــ ج نشاید ۳ــ ج حظ ز ۴ــ ح، ع۱، ع۲ بی ۵ــ ح، ع۱ نشناس ۶ــ ع۱، ل، ج خوئی ۷ــ ح دو ۸ــ ل چو ۹ــ ج قلندران ۱۰ــ ل بیفزای ۱۱ــ ل انگاه ۱۲ــ ج نهی ۱۳ــ ل نهسوی من نه ۱۴ــ ج نیار را ۱۵ــ ح، ع۱، ۲ شیشه ۱۶ــ ج سینه عادر

ایں نامه سر بر آن قلندر کاو پای نمی‌شناسد ار سر[1]
طوطی شد[2] و برد نامه را[3] زود در داد به هر که دادنی بود
بود[4] اول آن صحیفهٔ راز بوشته[5] به کلک سحر پرداز

حواب نامه نوشتن[6] پدم برصفحهٔ احلاص[7] و نمک
پاشیدن بر سینهٔ ریش[8] رتن و رحمی[9] کردن عاشق دل حراب
ودرحصار شکست دادن[10] وتهمت رده‌شدن[11] به‌نقابی[12]

« ایں نامه به نام کردگاری کاراست[13] چو آسمان حصاری
بحشندهٔ عیش کام یابان آباد نمای دل حرابان
پیرایه ده عروس هستی بنیاد نه[14] بلند و پستی
سر[15] رشته گشای پای بندان مقصود رسان مستمندان
پیدا کن نقش بی[16] نشانان گیرندهٔ دست ناتوانان[17]
وانگه ز سیاهی دو دیده با نوك مژه رقم کشیده
کیں نامه که هست همچوگنجی ار عمرده‌ای به درد سنجی
یعنی ز من اسیر ناشاد نزدیك تو ای ز قید آزاد
ای‌رتن نه‌تو دل نمی[18]توان بست[19] کاندر تو حنون سر به‌سر[20] هست

۱ــ ح در ۲ــ ل، چ شده ۳ــ ع۱ را برد ۴ــ ح برد
۵ــ ح، ع۱، ۲، ل سوشت ۶ــ ع۲، چ حواب نگاشتن ۷ــ ل صحیفهٔ
احلاص رتن‌بن ۸ــ ع۲ ریش مشنه ۹ــ ع۲، چ رحنه ۱ــ
ع۲، چ شکیب (شکست) ۱۱ــ ع۲ وبه همت زه ۱۲ــ ع ۱ نامه پدم
محتوی برطعنه زنی حامی عشقباری به سوی رتن سین و اطهار سور وگدار حود و در
آمدن رتن مع‌افواج اندرون ادراه نقب ۱۳ــ چ کواست ۱۴ــ ح نهی
۱۵ــ چ هر ۱۶ــ ع۱ کم، چ گم ۱۷ــ ل گیرنده پیداکن
۱۸ــ چ ای بیتو دل چکون ۱۹ــ ل ای دل نه تو رتن حنون تواست
۲۰ــ ع۱ سرسری، ل برسر، چ کاندر سرتو حنون سر

بیچاره من خراب و خسته[1] — در حجرهٔ درد و غم نشسته

آگاه نیم که حال تو چیست — واندر شب و رور[2] مونست کیست

هستی نه کدام جای مصطر — داری ر[3] کدام گرد نستر

گر تاب جداییم نداری — بی من شب و رور چون گداری

ماهی که جدا بیفتد ار آب — در لحظه شود هلاك و بی تاب[4]

تو می‌شوی نه یار پیوست — باری نه تو صبر این قدر هست

من چون[5] نکنم[6] که نیست صبرم[7] — در گریه مدام همچو ابرم

دردا که ر خلق شرم دارم — می‌گریم و گریه کرد بارم[8]

ترسم که اگر ر دل کشم آه — رین رار شوند[9] مردم آگاه

هر نیك و ندی[10] کند کم و بیش — اندیشه نه قدر دانش خویش

پاکان جهان که پاك نیند — ار لطف نه پاکیم[11] گرینند

رشتان[12] شمرند ند نهادم — هم حمل[13] کنند نر فسادم

ور نه[14] من خسته دل شب و رور — دارم نه دل ار غمت نهان سور[15]

شب تا نه سحر چو شمع سورم — میرم[16] چو دمد[17] سیاه رورم

تا شمع نه[18] خویشتن گدارد — پروانه ندو نه عشق[19] بارد

تا[20] داغ جگر چو لاله نالد[21] — نشگفت[22] که[23] عندلیب نالد

۱– چ خراب‌خسته ۲– چ واندیشه رکه و ۳– چ نه ۴– ل هلاك بی‌تاب ۵– ل چون‌پی ۶– حرسخهٔ چ نکنم ۷– ل هست‌احرم ۸– ح، چ، ع۱، ل کرد(ه) یادم ۹– ح شود ۱۰– ل ندم ۱۱– ل بیان‌کنم ۱۲– چ دستان ۱۳– ع۲ عمل ۱۴– ح نی ۱۵– ل دل‌اندود، چ دلی درغمت جهان‌سور ۱۶– ح مهرم ۱۷– ع۲، چ، ح دهد ۱۸– ع۱، ۲، ل نه، چ تا شمع چو ۱۹– چ پیرانه ندو نفس نه ۲۰– ل بر ۲۱– ع۱ پالد ۲۲– چ می‌گفت ۲۳– ل چو

چون رر نگدار تن به احلاص / تـا حمت شوی به گوهر حـاص
ای عـاشق بیـم سور مـانـده / وی در عـم تیره رور مـانده
ما آنکه تو عشق نار حـامی[1] / مـں پحتگیت دهـم تمـامی[2]
هـرچند به عشق مـں ماردی[3] / بـا تو نکنم حـلاف ورری
ای کـرده[4] گمـان ر نامرادی[5] / حود را به عم و مـرا به شادی
حاری که تراست در کف پـای / دارد بـه میـان سینه‌ام حـای
تیری که ترا رسد بـه دل بر[6] / ار[7] دیده مـں برون کشد سـر
سوری که ترا به سینه رایـد[8] / دودش ر دهان[9] مـں برآید[10]
دردی[11] که ترا به‌دل مکیں[12] است / نا من شب و رور هم نشیں است
چـاره چه[13] کنم که ار تو دورم / ورنـه[14] ر تـو نیش نـاصبورم
مـں یـوسفم اوفتـاده در چـاه / بی‌کس که[15] برون نمـایدم راه
بـی روی تو ای یگـانهٔ مـں / زنـدان مـں است حـانهٔ مـں
پیش تـو رسید چون[16] تـوانم / فـرصت ندهـد نگـاهبـانم
حواهم که بر آسمـان بر آیـم / وانگـه به سویت نطر گشایم
لیکن چـه کنم که نـاتوانـم / محتـاج کمند و نـردبـانم
من بی تو در این حصار بی در / در پنجره ام[17] چو مرع مصطر[18]
ناری تو نئی چو مـں گـرفتـار / راهی داری بـه شهر و بـازار
گشتن همـه سوی[19] مـی‌تـوانـی / رفتن همـه کـوی[20] مـی‌توانی

۱ـ چ، ع۱، ۲ نار (نار) حائی ۲ـ ع۱، ل نمائی ۳ـ ل ناردی، چ نعس من نه‌ارری ۴ـ چ کرد ۵ـ ح گمان نامرادی
۶ـ ل در ۷ـ چ در ۸ـ ل آید ۹ـ چ دروں ۱۰ـ ل کشاید ۱۱ـ ل دودی ۱۲ـ ع۱، ل، چ کمیں ۱۳ـ ل نه
۱۴ـ ح بی ۱۵ـ ع۲، ل، چ بی (نه) کس که (ر) ۱۶ـ ل کی
۱۷ـ ل، ع۲ بیحصرم ۱۸ـ ل بی‌پر ۱۹ـ ل، چ کوی ۲۰ـ ل، چ سوی

یعنی همه راں[1] شکاف دیوار — حستند درون قلعه هحار
پس علعله در حصار افتاد — شد حلق ر[2] هر طرف به فریاد
حمعی سوی پادشه[3] دویدند — دادند حبر ار آنچه دیدند
کای پادشه[4] سریر[5] دولت — تدبیر تو ملك گیر دولت[6]
ریں[7] بیش مکں تعافل[8] حواب — کامد به میان قلعه[9] نقاب
فرمود حدیو محت بیدار — کاں درد که نقب رده به دیوار
سدند یلاں ره گریرش[10] — در حلقه کشند دستگیرش
وانگاه به رسم عاقلانه — می‌کرد تفحص ار حرانه
پس حمله مقربان درگاه — گفتند به اتفاق کای شاه
دردی که به حانه اندر آید — اندیشه ر مرگ کم[11] نماید
دانیم یقیں ر روی ایں کار — کاں درد حدر ندارد ار دار
بی‌بی به علط ر[12] فکرت سرد — تهمت نتوان به دردیش کرد[13]
در فعل[14] اگرچه نقب گیر است — در صیعهٔ[15] او نهان صمیر است
درداں که رسد حانه را نقب — اول نکشد پای در نقب[16]
چون نقب به قلعه داد[17] آن مرد — اول سر حود به نقب درکرد
دردی به[18] چنیں دلیر باشد — گرچه[19] ر حیات سیر باشد

۱ــ ل هم اراں ۲ــ ل به ۳ــ ح، ع ۲ بادشا(ه) ۴ــ ح، ع ۱ بادشهی ۵ــ ل سریر و ۶ ــ ح، ع۱ رایت ۷ــ ع ۲ اریں ۸ــ ل تعاول، چ بهعاقلی ۹ــ ل حلق ۱۰ــ ع۱، ۲ گریرش ۱۱ــ چ کی ۱۲ــ چ رعلط ۱۳ــ چ برد ۱۴ــ ع۲ فعل ۱۵ــ ل صفحهٔ ۱۶ــ چ

دردی که رسد حانه رلفت — آنکه نکشید پای الفت

۱۷ــ ل در رد، چ نقب رده به قلعه ۱۸ــ ل، چ که ۱۹ــ چ کرده

حالی دل من ز تاب و تب نیست — گرهم تو بسوزی[1] این عجب نیست
عشق است یل و کمان به چنگش[2] — پیکان دو شاخه[3] با[4] خدنگش[5]
سهفته به روز[6] باروی خویش — هرجا که زند دو جا کند ریش
عشق است نوا زن فسوسار — آید به دو گوش او[7] یک[8] آواز
عشق است چو سوزن[9] رفوگر — از درز دو سویه[10] می‌کشد[11] سر
ای عاشق دل دریده برخیز — سر سوزن عشق را بکن[12] تیز
از آه[13] بتاب رشته‌ای چند — شاید که شود[14] من و تو پیوند»

خواندن رتن نامهٔ پدم[15]

چون خواند رتن این طلسم نامه — سر سود[16] به هر سطر چو خامه[17]
وانگاه ز بس که شوق افزود — در دست گرفت تیشه‌ای زود
تا کوه کند بسان فرهاد — ور هیچ کسی نجوید امداد
گویند از آن حصار والا — کاو بود ز نه سپهر بالا
سویی که رقیب کم نشان بود — ور رحمت پاس بر کران[18] بود
دیوار شکافت[19] تا درآید[20] — بر مقصد خویش خوش بر آید[21]
رفتن به درون چو[22] درسر آورد — در رخنه نخست[23] سر[24] درآورد
هم حمله قلندران دمساز — کردند در موافقت یار

۱- جز نسخهٔ ل بسوز ۲- ج کمین به چنگش، ل به چنگ است
۳- ج شاخ تا ۴- ج، ع۲، ل تا ۵- ل خدنگ است ۶- ج به روز
۷- جز نسخهٔ ل او ۸- ج از ۹- ج تار ۱۰- جز نسخهٔ ل سوی
۱۱- ج میکند ۱۲- ج مکن ۱۳- ج آواره ۱۴- ع۱، ۲، ل شوم، ع۱ شوند ۱۵- ج، ل، ع۱، ۲ ندارد خواندن پدم ۱۶- ل سوده
۱۷- ج فرسود خامه ۱۸- ج پاسبان گران ۱۹- ح شکاف
۲۰- ل برآمد ۲۱- ل خوشتر آمد، ع۲ نادر آید ۲۲- ع۱ چو درون
۲۳- ع۱ نخست ۲۴- ل بر

کان سایه نشین تاج بر تخت — یعنی پدر پدم جوان بخت
پدروت[1] چو گفتهٔ وزیران — برخاست به قتل نقب گیران
آراست به طالع همایون — لشکر[2] ز حد شمار بیرون
وانگه به همه سران لشکر — آموخت هر آنچه داشت درسر[3]
وآواره میان[4] خلق افگند — کامرور شهنشه خردمند
خوید ز قلندران دعایی — تا پیش بیایدش بلایی
چون ساخته شد تمام تدبیر — شه[5] گشت[6] روان به راه تزویر
حسید[7] هزار پیل از[8] جای — شدکوه چو سرمه در[9] ته[10] پای
برخاست[11] غبار از ره شاه — بر بینش خلق بسته شد راه
گردی که بر آسمان برآمد[12] — در چشم قلندران درآمد[13]
شد قصد خدیو دل توانا — معلوم قلندران دانا
کردند ز خسرو ستمکار — دیوانهٔ عشق را خبر دار
گفتند[14] که ای ز جان خود سیر — وی[15] بردلت ازجنون[16] همه چیر[17]
اکنون چه کنی تو چارهٔ خویش — کامد شه[18] کینه جوی[19] در پیش
اینک ز ره[20] غضب نبارد — ما را و ترا هلاک سازد
هان گر تو دهی رضا نه[21] پیکار — ما نیز کنیم سعی در کار

۱ــ ل پررفته ۲ــ حرسح چ، ل لشکر که ۳ــ چ موحست بر
۴ــ چ، ل آواره میا (کنا)ن ۵ــ ع۲، چ شد ۶ــ ل رفت ۷ــ
چ حستند ۸ــ ع۱ هر ۹ــ چ از ۱۰ــ ح تهی ' ع۲ نه
۱۱ــ ع۲ برگشت ۱۲ــ چ آید ۱۳ــ چ آید ۱۴ــ ع۲ گفت
۱۵ــ چ وای ۱۶ــ ع۲ پر دل تو همه زر ۱۷ــ ح همه جنون چیر
۱۸ــ چ کاندیشه ۱۹ــ حرسح ل، چ جوی ۲۰ــ چ روی ۲۱ــ چ
ندهی رضا

ای[1] قلعه نشین دولت و جاه[2] — وای چرخ ترا کمینه خرگاه[3]

آن نقب زن[4] اجل رسیده — کاو رشتهٔ عمر خود بریده[5]

دارد به میان قلعهٔ شاه — از دزدان[6] خیل خیل همراه

دزدان همه[7] لیك خرقه پوشان — در جادهٔ زهد[8] دین فروشان

خواهی که شوند بی سر و بن[9] — تدبیر هلاك شان چنین[10] کن

کز عجز[11] چنانکه ملك گیران — خوانند دعایی از فقیران

رو در بر[12] شان دعا طلب کن — اظهار[13] عقیده را سبب[14] کن

بنشان به کمین سپاه خود را — بر فرصت به نگاه خود را

غفلت چو به راه[15] شان کند راه — لشکر بدر آور[16] از کمین گاه

آنها که شکافتند دیوار — کن دست به دست شان[17] گرفتار

وانگه همه را بر آر بر دار[18] — یا بگذر ازین گناه بگذار[19]

صدور حکم دار کشیدن برای قلندران
و تأسف خوردن و زاری نمودن رتن سین برمحرومی دیدار جانان[20]

افسونگر این فسون پر درد[21] — زینگونه فسانه را بیان کرد

۱- ج آن ۲- ل دولت جاه ۳- ج آن مرغ برانگه خرگاه
۴- ح، ج زنی ۵- ع ۱ دریده ۶- ل آن دزد که ۷- ج و
۸- ج جاره زحد ۹- ج تن ۱۰- ج سائلی ۱۱- ج عمر
۱۲- ج، ل بردر ۱۳- ج اطار ۱۴- ل، ج طلب ۱۵- ل، ج به‌کار ۱۶- ج بدوند ۱۷- ج شه ۱۸- ل بدار ۱۹- ح تکرار ۲۰- ل تاختن پدر پدماوت با لشکر بیشمار و قیدکردن رتن‌ سین را، ع ۱ اراده نمودن بادشاه برای قتل قلندران به فریب دعا خواهی بموجب تدبیر وزیر و مشورت نمودن قلندران از رتن به ارادهٔ مقابله، ع ۲ تاختن پدر پدم با لشکر بیشمار و رتن را برشانزده هزار قلندرها کردن گرفتار وفرستادن بسوی دار وآگهی یافتن از حال او از باد فروشی، ح ندارد صدور جانان ۲۱- ل فسانهٔ درد

من سوخته‌ام حیات را[1] مهد | دارید[2] شما پی که این[3] جهد

سردار چو[4] بر زمین نهد سر | بیهوده بود تلاش لشکر

***

دیوانه رت گسسته پیوند | می‌گفت[5] به همرهان چنین پند

کامد شه[6] کینه جوی نزدیك[7] | عالم ز غبار کرد تاریك[8]

فوج از پس و پیش رت[9] درآورد | و انگشت اشاره[10] را برآورد

برخاست ز لشکر جفا جوی | آوارهٔ گیر[11] گیر هر سوی

بی جنبش دست و پای کوشش | ناکرده ز دار و گیر وحوشش

با حملهٔ قلندران جرسند | تهمت زده رت فتاده[12] در بند

پس شاه جهان ز راه بیداد | فرمود به صد هزار جلاد

تا زود شوند کار پرداز | بر دار کشند شان سر افراز

بردند کشان کشان به بازار | منصور زمانه را سوی دار

نیز[13] آن همه خیل[14] با وفا[15] را | بردند کشیده بی مدارا

از بهر بلا کشان به یکجا | شد شاخ زده الف دار برپا

هر یك ز قلندران به هر دار[16] | نزدیك شد ایستاده ناچار

گرم از پی خون خلق قتال | دیوانه به[17] مرگ خویش خوشحال

جلاد درنگ بیش می‌کرد | رت سعی هلاك خویش می‌کرد

زین حال عجب که روی بنمود | بر دیده وران[18] تعجب افزود

۱– ج از ۲– ج، ع۱ دارند ۳– ل آن ۴– ل که

۵– ل داد ۶– ج کاندیشه ۷– ل درپیش ۸– ل گشت شب کیش

۹– ح در رت، ع۱ بر ۱۰– ج، ل اشارت ۱۱– ج آواره‌کینه

۱۲– ج فتاد ۱۳– ع۲ سر ۱۴– ج آن نیزه سپاه ۱۵– ج پارسا

۱۶– ل، ج بردند (دار) ۱۷– ج بر ۱۸– ج بردندداران

ران پیش که بیستیم[۱] در سد   سا شاه کنیم حمله‌ای چند
ما گرچه به مرد کار راریم   عم بیست که شاىرده هراریم
گر بیست به کف پی فلاحی[۲]   حر حلقهٔ[۳] آهنیں سلاحی[۴]
ساری به صلابت آرمایی   کوشیم مگر سود رهایی
گر فتح کنیم شاد کامیم   ور کشته شویم بیك نامیم
در کار تو چون به حاں سپاریم   شرم ار حق نعمت تو داریم
گردیم شهید رور پیکار   راں به که سرآورند سردار

***

رت گفت به حمله فیلسوفاں   کای ار[۵] ره عشق بی وقوفاں
این راه ره بیارمىدی است   در عایت پستیش[۶] بلندی است
عیب است به عشق صف کشیدں   وانگاه ر مرگ حود رمیدں[۷]
هر لحظه قیامت است در عشق   بی حای[۸] سلامت است در عشق
عاشق سود که حنگ حوید   ور سر به سوی[۹] احل بپوید[۱۰]
من گرچه که عاریم عراتور[۱۱]   هستم به شکست حویش فیرور
ترسم که مبادا ار مں[۱۲] رار   رىحىد[۱۳] سگاں درگه یار[۱۴]
چون رىحش سگ روا ىدارم   پیکار به شاه بیست کارم
من پیش بهم سر[۱۵] ارادت   گر تیغ رىد رهی سعادت
ای در همه کار سست رایاں   بی حوصله قوت آرمایاں

۱ـ چ بیىیم ۲ـ ل می‌فلاحی، چ ملائی ۳ـ ل قلعهٔ ۴ـ سلاحی، چ آستیں سلائی ۵ـ چ در ۶ـ چ پستی و ۷ـ چ به عیش سرکشیدی به مرگ حود رمیدی ۸ـ چ حاں ۹ـ چ ور تیر سوی ۱۰ـ ح بپوید ۱۱ـ گرچه عاریم عرا ىور، ع۲ پرسور، ل گرچه عاریم عرا سور، چ عماریم ىدیں رور ۱۲ـ ح تں ۱۳ـ چ رىحید ۱۴ـ ل کوی دلدار ۱۵ـ حر سح چ، ل سر ار ارادت

ورهست حدا ترا[1] مدد کار کی کشته شوی به حنجر[2] و دار
طوطی ز پدم هر آنچه بشنید شد رود و[3] به گوش رت[4] رسانید

***

رت بوی وفا[5] چو یافت از یار زد خنده به جای گریهٔ[6] زار
آوازه[7] به گوش خلق در شد حیرت زدگی[8] زیادتر شد
جلاد که مهر در دلش[9] کاست[10] حکم دگر از ملك همی[11] خواست
از حیل[12] رت گسسته پیوند کافتاد[13] ز طلم شاه در بند
آزاد نبود اندر آن[14] کوی جز بادفروش آتشین خوی[15]
چون دید ز راه بیم باکی[16] کش نیست خلاص[17] از[18] هلاکی
بی تاب شده[19] ز جانگداری[20] بشتافت به[21] راه چاره سازی
شد بر پدر پدم عریوان ره[22] برد به حیله سوی[23] ایوان
گفت ای‌شه ملك ودولت[24] وجاه[25] خلوتکدهٔ تو خرگه ماه
احسان تو عام بر خلایق وانعام[26] تو بر[27] حساب لایق[28]
معموری عدل و داد از تو ویرانی هر فساد از تو
آن[29] نقب زنی که کردیش بند بر دار مکش[30] به ساعتی چند

۱ـ ع۱، ل ترا حدا ۲ـ چ به‌حنجر دار ۳ـ حر سخهٔل رودبه ۴ـ چ نزدیك شده بدو ۵ـ ح، ع۱، ۲ وفاق ۶ـ ل گریه و ۷ـ چ آوار ۸ـ چ زدکیش ۹ـ چ قهر ور زدس ۱۰ـ ع۱، ۲ کاشت ۱۱ـ ح نمی، ل همه ۱۲ـ ل قمل، چ حال ۱۳ـ ل افتاده ۱۴ـ چ نمود اندرین ۱۵ـ ل اندران‌کوی، چ خوی ۱۶ـ چ دست پاکی ۱۷ـ ل خلاصی ۱۸ـ چ جز ۱۹ـ چ در پی‌شده هم ۲۰ـ ع۱ جانگداری ۲۱ـ ع۱، ح ز ۲۲ـ چ رو ۲۳ـ ل به سوی حیله ۲۴ـ ح ملك دولت ۲۵ـ ع۲ دولت جاه ۲۶ـ چ، ل انعام ۲۷ـ چ از ۲۸ـ ح لایق ۲۹ـ ع۱ این ۳۰ـ چ کمی

هر کس به خیال[1] سینه می‌کافت — می‌کرد سخن به قدر دریافت

***

طوطی که قدیم بود همراز — کرد از بر رت شتاب پرواز

وین قصه تمام با پدم گفت — مسکین دل او[2] به تیر غم سفت

وانگاه بگفت کای دلاویز — خست به جهان قیامت انگیز

دین پدرت کدام دین است — کش هیچ نه شرم[3] آن واین[4] است

بخشد زر و سیم مکران[5] را — بر دار کشد قلندران را

بشنید پدم چه حال بد را — می‌خواست هلاک کرد[6] خود را

طوطی چو بدید بر لبش جان — از گفتهٔ خویش شد پشیمان

پس بار پی تسلیش[7] گفت — کای در غم یار بی خور و خفت

آن غمزده کاوفتاده[8] در بند — جان و دل[9] اوست با تو پیوند

گر مرگ به سوی او شتابد — خالی[10] تن او ز روح یابد[11]

هان تو به هلاک خود چه کوشی — زهر آب به دست خود چه نوشی

***

آنگه[12] پدم[13] درست پیمان — فرمود به طوطی سخندان

تا باز رود[14] به سوی رت زود — گوید به وی از من[15] غم اندود

«کای نقب زن[16] حصار ناموس — وی در غم عشق سخت محبوس

بر دار کشندت ار[17] ز بیداد — من نیز شوم هلاک ناشاد

خون تو اگر به خاک ریزند — بی ز[18] تو که بر سرم[19] ستیزند

۱ـ ج که به حال ۲ـ ج خود ۳ـ ح هیچ شرم ۴ـ ح زان و زین، ج از آن واین، ع۲ از ان به این ۵ـ ح بی‌نوا، ع ۱، ۲ ستگران، ل دیگران ۶ـ ل کند هلاک ۷ـ ج دمی به زیرلب ۸ـ ج کاوفتاد ۹ـ ج جان دل ۱۰ـ ج جانی ۱۱ـ ل ماند، ج تابد ۱۲ـ ل وانگاه ۱۳ـ ح پدمی ۱۴ـ ل روی ۱۵ـ ل گوئی زسوی من ۱۶ـ ح زنی ۱۷ـ ل کشند زت ۱۸ـ ل بی‌بی ۱۹ـ ع۲ بی بر تو شرم

چون رای صواب ار تو پوشم[۱] | کر دولت تست حورد و بوشم[۲]
آن درد کـه کـردیش گـرفتار | شاهی است ر ملك و مال[۳] میرار[۴]
او بـود به فرحی درایـن[۵] دور | اورنـگ نشین ملـك چتـور
مـن کـر قفس پدم پـریـدم | ار بـحت سی[۶] حصا کشیدم
تـا برد بـه سویش آبـحوردم | ناچـار بدو عنـان سپـردم
دیـدم کـه شه بـلند مقـدار | حمت است پـی پـدم سراوار
مشاطـگـی احـتیـار کـردم | ور حـدمت تو به عـار[۷] کردم[۸]
دادم حبر پدم بـه گـوشش | راسان‌که بدر گریحت هوشش
دیوانه شده[۹] به سویت آمـد | دریوره[۱۰] کنان به کویت آمد
ناچار بود چو گوهر ار سمت[۱۱] | آن به که کیش بـا پـدم حمت
رسمی است در این جهان بی‌سگ | پدرفتهٔ[۱۲] اهل هوش و فرهنگ[۱۳]
کان را که به حانه دحتری[۱۴] راد | نگـریرد ار احتیاج[۱۵] دامـاد[۱۶]
دحت تو که هست همچو ماهی[۱۷] | آحـر بدهی[۱۸] بـه پـادشاهـی
رت پادشهی[۱۹] است آرزومند | رو بـه بود پی[۲۰] تـو پیوند
سوداش تمـام پـحته دیـدم[۲۱] | کش ار همـه حلق برگـزیدم
دابی تو که[۲۲] مرغ شکرین کام | میلی بـکند بـه میـوهٔ حـام

***

۱ــ ح اربوشم، ع۲ حورد پوشم، ج رای توآب ار تو باشم ۲ــ ج حورد باشم ۳ــ ل مال وملك ۴ــ ج به‌تحت ملك اسرار ۵ــ ج هست به‌فرحی این ۶ــ ج تحت نشین ۷ــ ع۲ در حدمت تو به اعار ۸ــ ل بردم ۹ــ ل شد و ۱۰ــ ل درویره ۱۱ــ ح، ع۲ حفت ۱۲ــ ع۲ بدررفته، ل کیرانده ۱۳ــ ل هوش فرهنگ ۱۴ــ ل دحتر ۱۵ــ ج حیار ۱۶ــ ل در داد ۱۷ــ ل پادشاهی ۱۸ــ ج سما ۱۹ــ ل، ج بادشه ۲۰ــ ل بر ۲۱ــ ع۲ بودم ۲۲ــ ل،ج که‌تو

تا با تو حقیقتش بگویم وین[1] نقش کج از دل تو[2] شویم

***

شه گفت چرا نه راز[3] گویی[4] بگذار ره بهانه جویی[5]
وانگاه زبان بکرد[6] کوتاه آن بادفروش گفت ای[7] شاه[8]
زت پادشه دیار خویش است ملك تو ز ملك او نه بیش است
والا گهریست در نژادش هم پادشهی است خانه زادش
از ملك تو طوطی فسونکار افتاد[9] به دست آن طلبکار
ور[10] حسن پدم بدو[11] خبر داد کش شورش عشق در سر افتاد
بگذاشت تمام حشمت و جاه سر کرد به سوی ملك تو راه
آمد بر تو ز باگریری[12] تهمت زده شد به نقب گیری
هان گوش بدار بر فغانش در خانهٔ تست درد جانش
باور بکنی گر از من[13] این راز از طوطی ماجرا بجو باز

***

شاه این همه ماجرا چو بشنید طوطی طلبید و باز پرسید
کان[14] شیفته از کجا رسیده است[15] ور بهر که راه غم گزیده است[16]
طوطی به زبان جادوانه گفت ای ز تو در امان[17] زمانه
گرچه به توام ره سخن نیست واندر[18] بر تو مجال من نیست
پرورده منم به لطف[19] شاهی گویم سخنی ز[20] نیك خواهی

۱– ج این ۲– ل که از دلش ۳– ح هزار ۴– ج خیر
زمانه بر گوی ۵– ج بر گوی ۶– ج بکرد ۷– ج که ی
۸– ل وانگاه زبان راز بکشود – آن باده فروش پیش شه زود ۹– ل افتاده
۱۰– ل، ج از ۱۱– ع۱، ج به او ۱۲– ح تو باگریری ۱۳–
ع ۲ اگر تو ، ج گزارش ۱۴– ل، ج کاین ۱۵– ل رسیده
۱۶– ل گزیده ۱۷– ج از تواماں در ۱۸– ع۲ اندر ۱۹– ل
ولطف ۲۰– ح، ع۱، ۲ به سخن ز (به)

رد چاك به حرقه گدایی   پوشید لباس پادشایی
بگذاشت طریق نامرادی   بر اسپ سوار شد به شادی
هم حمله قلندران بی سگ[1]   گشتند به شاه خویش یکرنگ[2]
پس گشت روان ریحت باران[3]   نقاره و کره با[4] سواران
آوازهٔ کوس[5] شادی از راه   در گوش پدم رسید[6] ناگاه
زان نغمه که شد[7] بلند و[8] هم پست   شد رشتهٔ اختیارش[9] از دست
از بس که هوس به دل درآمد   چون ماه به بام خود[10] برآمد
از دور به شوق[11] آن ستم‌کیش   می‌دید به سوی کشتهٔ خویش

***

چون حاجت رت برآمده یافت   پیراهنش[12] از نشاط بشکافت
وانگاه بگفت با کنیزان   کای اهل دلان با تمیزان
نزدیك به من دمی[13] نشینید   جانبازی این گدا ببینید[14]
کاو از سر جان خود گذشته   وز نام و نشان خود گذشته
زان گونه فشرد پای در راه   کش دست رسید تا سر ماه[15]
وز دیده بریخت آب[16] چندان   کش باغ امید گشت خندان
اکنون که به رسم کامیابان   می‌آید سوی[17] من شتابان
چندین به از اوست[18] غلغل و شور   عشق است که می‌کند به من[19] زور

۱– ل یکرنگ   ۲– ل همرنگ   ۳– ل ساران   ۴– ل، ع۱ کرنا   ۵– چ گوش   ۶– ل فتاد   ۷– ل نعمه شد   ۸– ل، چ بلندی و   ۹– ل احتیار   ۱۰– ع۲ در   ۱۱– ل به سوی   ۱۲– ل پیراهن   ۱۳– ح دمی بس   ۱۴– ع۲ سیید   ۱۵– چ کس راه   ۱۶– چ اشك   ۱۷– ل به سوی   ۱۸– چ به هزار   ۱۹– چ همین

چون صدر نشین مسند[1] و حـاه / ار رار نهفته گشت آگـاه
بگشاد بـه روی[2] رت در داد[3] / سـباد ستم نهـاد[4] بـر بـاد[5]
وانگه بـه مقربـان بفرمـود / تا رود روند[6] پیش[7] رت رود
بـا حملـه قـلندران بـاشاد / ار بـند غـمش کنـد آراد
وان حـان[8] شده را به شادمانی / بدهـند نـویـد زنـدگـانـی[9]
ور لبس گـدایش بـر آرنـد / در کسوت[10] شاهیش درآرند
پس رود سـوار آورنـدش / ور سر بـکمند[11] پـای بندش
یعنی به حوشیش[12] دف نوارند / ور[13] راه نگـاه[14] اسیر سازند

***

رفتـند همـه سـران درگـاه / طی کـرده[15] به پـا مسافت راه
ار[16] حلعت فاحر آنچه باید / ور[17] حسن شمامه هـرچه[18] شاید
بـردند به پیش رت نهـادنـد / وانگـاه به عحـر[19] لب گشادند
کای شاه گـدا لباس سرحیر / زین[20] بیش به حان حویش مستیر
معزول نکن[21] ز حود گـدایی / منصوب شدی بـه پـادشایی[22]
برسر چـو گدائیان مکن حـاک / شاهـانه بپوش کسوت[23] پـاک
بشتاب که با تو بحت[24] یار است / ور[25] مهر تو شه در انتظـار است

***

شوریـده قـلندر[26] حمـا کش[27] / چون یافت چنین احارت حوش[28]

۱ـ ل ملکت ۲ـ ل به سوی ۳ـ ل بار ۴ـ ج نهاده
۵ـ ل آغار ۶ـ ع۲ روید ۷ـ ل برد ۸ـ ل دل ۹ـ ل حاودانی
۱۰ـ ج حلوهٔ ۱۱ـ ع۱ بکمند، ل بکشند ۱۲ـ ج بهحوشی ۱۳ـ ج ار ۱۴ـ ع۱، ج نکاح ۱۵ـ ح کرد
۱۶ـ ع۱ ور ۱۷ـ ع۲ در ۱۸ـ ل آنچه ۱۹ـ ل، ع۱، ج به عذر ۲۰ـ ح راں ۲۱ـ ج شده ۲۲ـ ج پوشید لباس پادشاهی
۲۳ـ ل حلعت ۲۴ـ ل بحت باتو ۲۵ـ ع۲ در ۲۶ـ حرسحهٔ ل قلندری ۲۷ـ ل، ع۲ کیش ۲۸ـ ع۲ حویش

مــں ار تو اگر چــه شرمسارم — مت ر حــدای حــویش دارم
کاں نقش حطا که[1] در دلم نود — سترد[2] به قدرت[3] حودش رود[4]
اکنوں مــده اندریں طرب گــاه — پیرامں حــود صلال[5] را راه
هــر مــایهٔ[6] رنــدگی کــه دارم — سر نسته نــه تــو همی سپارم
ار مــار مترس و گــح نــردار — نــر قفــل[7] کلید تست[8] محتار
در سایــهٔ شاحسار[9] نــحتــم — نر حور تو که مں ترا درحتم

***

راں پس[10] که شهنشه حهــاندار — رینگونــه کــلام کــرد[11] نسیار
نگــرفت ر مهــر در کــارش — ور[12] لطف نمــود امیــدوارش
وانگه[13] ر تواصع ر حد بیش — نشاند فــرار[14] مســد حــویش
حود[15] ار پی کار میهماں گــرم — رفت و نگــرید[16] کــح آررم
فرمود[17] کــه مونــدی بیایــد — هر[18] سحر که دانــد آرمــایــد
یعنی نــه مبــارکی حــاویــد — پیوند دهد به مــاه و نــاهید[19]

***

کــردند طــلب طلسم دانــی — شیریں سحنی شکر رنــانــی[20]
آمد به حوشی حرد وری چست — نشست و رصای[21] یکدگر حست

۱ـ ل حطای‌در ۲ـ ع۲ سپرده ۳ـ ل رقدرت ۴ـ ح حودش نه‌قدرت ۵ـ ح صلال ، ع۱ ، ل ، چ حلال ۶ـ ع ۱ پیرایهٔ ۷ـ چ قفل و ۸ـ ع ۲ نست ۹ـ چ چارناع ۱ـ چ پیش ۱۱ ـ ل سحں نرآر ۱۲ ـ چ ار ۱۳ ـ حر نسحهٔ ل ، چ انگه ۱۴ـ ح، ل نشاندش(شاندش) نه‌فرار ۱۵ـ ع۲ چوں ۱۶ـ ل نگرفت ۱۷ـ ل گفتا ۱۸ـ چ آں ۱۹ـ ل،ع۲ نه‌ماه(و) حورشید ۲۰ـ ع۱ دهانی، ل سحں شکرفشانی ۲۱ـ چ نشست رصای

عدرحواهی کردن پدر پدم ار حقیقت ناشناسی حود وعقد[1] بستن ناعروس عالم فریب نا کسوت شاهانه[2] و بر تحت وصال نشاندن[3]

نامدهٔ ایں قصب نه صد دست — ریگونه سرود[4] رشته پیوست

کاں شاه سوار[5] رحش امید — در[6] شوکت و حاه رشك[7] حمشید

سوی پدر پدم چو ره یاوت — ار راه ادب نه روی[8] حود تاوت[9]

ار دور پیاده شد نه تعطیم — وآورد[10] نه حا رسوم[11] تسلیم

چون ناصیه نست[12] نررمیں سحت — شه نیر ورود آمد ار تحت

اول سر او ر حاك نرداشت — پس رایت عدر حواهی افراشت

کای گوهر کاں نیك نحتی — وای دیده نسی ر دهر سحتی

نشناحتمت ر چشم[13] نی نور — عفوم نکن و ندار معدور

دانی که دروں پردهٔ حاك[14] — نشناحت نواں رقوم ار تاك[15]

ور[16] لعل[17] نود اصلیش رنگ — نامش ننهد رمانه حز[18] سنگ[19]

راننان[20] که تو حویش را نمودی — صد شکر که آن چناں نبودی

۱- ح پدر پدم کردن و وعهد ۲- ح نادشاهانه ۳- ع۲، چ پدم (پدماوت نا رت) ار (و) حقیقت ناشناسی (نه‌بهانه حود و) . فریب (و) کسوت (ناسوب) شاهانه (و) ؛ ع ۱ حلوس رتن نر اورنگ کامرانی پس ار احتمال ذلت و پریشانی وعدرحواهی پدر پدماوت واتصال سرو ناشمشاد می گوید؛ ل ندارد عدرحواهی نشاندن ۴- ل ستردور و شاید سردورشته ۵- ع۲ نوار ۶- چ ور ۷- ل رحش ۸- ح نه روی، ل نه سوی، چ نرون ۹- ل ناحت ۱۰- چ، ل آورد ۱۱- چ نه‌چار سوی ۱۲- ع۱ کشت ۱۳- ع۲ نشناحتمت ر دیده ۱۴- چ حال ۱۵- ح، ع۲ رقوم (رقوم) ار پاك ۱۶- ح، ع۱، ل. وان ۱۷- ع۱، ل که نه ۱۸- ل نه ۱۹- ح حرسنگ ۲۰- ل ریسان

پس سار سوی عروس بشتافت   درهر خم زلف او فسون یافت[۱]
مشاطه ز[۲] صد هزار زیور   هر عضو ورا بداد لنگر[۳]

***

چون ساخته شد عروس را[۴] سار   بردش سوی تخت لیك با مار
می‌خواست رخش کان[۵] دل افگار   بی زیور و زر بَرَد[۶] پری‌وار
بنشست عروس شرم[۷] کرده   بر تخت ولی میان پرده
رخ گاه نمود و گاه پوشید   آفرایش شوق را بکوشید
بگریخت شب از فروغ[۸] رویش   بگرفت[۹] پناه[۱۰] جز به مویش

***

شه دید[۱۱] رخ عروس پر نور   بارست نظاره کرد از دور
از بسکه به سینه شوق زد جوش   بشتافت که گیردش در آغوش
جمعی که به گرد تخت بودند   از شاه عروس را ربودند
چون کبك دری[۱۲] پرید[۱۳] ازچنگ   حیرت زده ماند بار[۱۴] دلتنگ
آهو بجهید[۱۵] و رفت[۱۶] از پیش   شد شیر[۱۷] خجل ز حملهٔ خویش

***

چون شیفته بهر[۱۸] یار بد خوی   می‌کرد به جست و جو[۱۹] تکاپوی

۱– ع۱، ل مافت، چ تافت   ۲– چ که   ۳– ع۲ عضو درآید اول سکر، ح، ع۱ عضوه را بداد، چ عضو ز امتداد لنگر   ۴– ح از
۵– ل آن، چ کای   ۶– جز بسجهٔ‌ل برد   ۷– چ سیر   ۸–ع۲ چراغ
۹– ع۲ نگرفت   ۱۰– ع۱ سیاه   ۱۱– ع۲ داد   ۱۲– ع۲، چ
کبك (داد) دری   ۱۳– ل بریده، ح برمد، چ برآمد   ۱۴– ع۲ یار
۱۵– ع۲ بجهد، ل بجهده   ۱۶– چ بجهید رفت   ۱۷– چ بیر
۱۸– ل بهرو   ۱۹– ح به جست‌جو

چون از دوطرف طلب[۱] فرون‌یافت   یك تای[۲] دو رشته را بهم بافت[۳]
ور[۴] راه نکـاح عقد محکـم   بلقیس حـلال کـرد بر جـم
خلق از پس و پیش شد به ایثار   چون ابر کرم ولی گهر[۵] بـار
شه بس که بریخت[۶] گوهر و در   دامـان زمین و آسمـان پـر

***

چون رفت حجـاب از میـانه   رت سوی عروس شد روانـه
بشتافت به هر طرف که خواندند   بنشست کجـا کـه برنشاندند
آراستـه دیـد همت ایـوان   بهتر همـه[۷] تکیه گـاه کیـوان
دیوار و درآینه صمت[۸] صاف   بهتر ز ارم بـه چشم انصاف
در جلوه ز هـر دریچـه ماهی   در هـر خـم طاق قبله گـاهی
هـر سوی نوا زنـان دمساز[۹]   از پرده برون فگنده[۱۰] صد راز
هر لولی[۱۱] شوخ با خوش الحان   در[۱۲] غلغله چون هـزار دستان
هـر نغمه فـریفته مـلك[۱۳] را   طعنـه زده دف زن فـلـك را
حـاشاك غم از نشاط[۱۴] روبـان   مستانه دو دست و پـای کوبان
ناگه ز سوی عروس مـه روی   مشاطه رسید مشتری خـوی[۱۵]
آورد چو عرش تخت[۱۶] زرین   بنهـاد بـه پیشگـه بر آییـن
آراست[۱۷] به دستیاری[۱۸] تخت   بـر کـرسی انتـظـار بنشست

۱– ع۱،۲،ح حرب   ۲– ح یکتانه، ع۱،۲،ح باد   ۳– ع۱،چ تافت
۴– چ ار   ۵– ح زهرطرف   ۶– چ ز ریحت   ۷– ع۲ بهتر بیر، ل سریم، چ پیراسته   ۸– فقطل صمت   ۹– چ درساز   ۱۰– ل، چ فگند
۱۱– ع۱، چ لولو   ۱۲– چ رد   ۱۳– ع۲ فلك، چ سرای چون ملك
۱۴– ع۲، ل ساط   ۱۵– ل، چ حوی   ۱۶– ل تحت عرش
۱۷– ح آراسته، ع۱ واداست   ۱۸– ع۲ به دستاری

رد مانگ که ای بهال حوبی — سارك تنت ار كمال حوبی
شاح ارچه بود به مارکی[1] گل — به شکسته شود ر سار بلبل

***

برحاست ر حا عروس ریبا — شد حاب شاه ناشکیبا
چون شه به عروس نار پیوست — مستانه[2] عنان فگند ار دست
دریافت ر نحت نیك فالی — ر اعیار[3] نکرد حانه حالی
وانگاه نه ساعت مبارك — بر پای صنم بهاد تارك

***

چون حواهش شه رحد فرون یافت[4] — ناربده[5] عروس رو ارو تافت[6]
ور[7] زیر نقاب ماه طنار — نگشاد زبان به برم[8] آوار
کای[9] شوح گدا به حوش[10] مستی — با من چه کنی درار دستی
پوشیده[11] لباس پادشایی — فرموش مکن ر حود گدایی
آن رور که ای گدای بی بهر — تن برهنه آمدی دراین شهر
این تاح و کلاه تو کحا بود — وین شوکت و حاه تو کحا بود
عره چه شوی به لبس شایی — نگدار طریق بی حیایی
هان[12] دست ر دامنم حدا دار — با تست هنور بوی حون کار[13]
من آهوم[14] و تو کهنه گرگی — برمن چه ربی دم[15] بزرگی

۱ــ ل، چ به مارکی (به تارگی) بود ۲ــ چ شاهانه ۳ــ ل ار عیر ۴ــ چ، ل شه (رت) رحد برون یافت (تافت) ۵ــ چ ناريد ۶ــ ل، ع۱،۲ روی ار(برو) تافت (یافت) ۷ــ ع۲، چ در، ل ار ۸ــ ل ربرم ۹ــ ل ای ۱۰ــل رشوح ۱۱ــ ح پوشید ۱۲ــ چ آن ۱۳ــ ح، ل حشکار، ع۲ حس‌حار ۱۴ــ ح آهوم تو ۱۵ــ ح دمی

مشاطه به شیوهٔ حریفی ‌‌ ‌ بار آمد[1] و گفت از طریقی[2]
کای شاه عروس تو[3] کجا شد ‌ ‌ وار[4] تو به چه باخوشی جدا شد
آن یار[5] که داشتی تو با خود[6] ‌ ‌ گو تا به کدام جای گم شد
کان گم شده را به صد تکاپوی ‌ ‌ من نیز بهم به جست وجو روی
جهدی بکنم اگر توانم ‌ ‌ گم کردهٔ تو به تو رسانم
دل خسته که گوش کرد این راز ‌ ‌ حیران‌تر گشت و دم[7] برد باز
حیرت به دلش چنان بیفتاد ‌ ‌ کش خنده و گریه[8] رفت از یاد
مشاطه چو دید بی‌قرارش ‌ ‌ شد خنده کنان به سوی یارش
گفت ای صنم از برای خونریز ‌ ‌ شمشیر کرشمه[9] بس مکن[10] تیز
بیداد روا مدار[11] از این[12] بیش ‌ ‌ جان بخش به نیم‌کشتهٔ خویش
طلمی[13] است به حالت جگر تاب ‌ ‌ از تشنه دریغ داشتن آب
هان لطف نکرده را قضا کن ‌ ‌ بادانی خود ز خود رها کن
زنجیر چه جای عمر و بار[14] است ‌ ‌ مشتاق تو بی تو در گذار است

***

بشنید پدم چو این سخن را ‌ ‌ در لرزه فگند سرو بن[15] را
ترسید[16] که خود[17] غزال بی تاب ‌ ‌ با شیر شود چگونه همخواب
مشاطهٔ حیله گر چو روباه ‌ ‌ بندید به مکر بیم[18] را راه

۱– چ بارآمده ۲– ع ۲، چ از (در) طریقی ۳– چ گو
۴– ل از ۵– ل کان راز ۶– چ رم شد ۷– ح، ع۲، ل گشت
دم ۸– ل خنده گریه ۹– ح کرشمه مکن ۱۰– ل کش بکن
۱۱– ل یادرد مدار دور ۱۲– چ دین ۱۳– ل، چ طلم، ع۲ طلسم
۱۴– ح، ع۱ عمره، چ، ل عمرهٔ بار ۱۵– حر نسخهٔ چ سروتن ۱۶–
چ: پرسید ۱۷– ل. آن ۱۸– ع۲: بندند به‌مکر بیم

وانگـــاه[1] چشیده[2] شربت ـــاب کردند به هم دو[3] ناروں حواب

***

چوں باد سحر فراح[4] رد گــام شد کشته چـراع مـاه بر ـام

ور[5] عـلعلـهٔ هـرار دستـاں ار حـواب بر[6] آمـدند مستـاں

شستند به آب گل تن[7] حویش کـردند لـاس تـاره را[8] پیش

در شکر حـدا ربـاں گشادـند ـرحـاك حبیں حـود بهـادند

راں پس به حوشی شه و حمیله[9] رفتـد ـه حـاب قبیـلـه

چوں گل همه را به صد نکویی کـردـد سـلام سرحـرویـی

حویشاں عروس حوشدل و شاد دادند سی تحف[10] ـه دامـاد

ار حس حـواهـر و رر و سیم محصول دو سال هـمت اقـلیم

وار[11] پیل چو کوه و اسپ[12] چوں باد[13] چندانکه به[14] هیچ کس به کس داد[15]

سیار ر حـد حـریـر و دیبا افـروں ـه عـدد کمیر ریمـا[16]

***

وانگاه[17] شه و عروس دلحـواه رفتند چو مـه میاں حـرگاه[18]

ـارار شاط ـار شـد گـرم شد ستـه در دکـانچهٔ[19] شـرم

ساقـی سشست[20] حـام بر کف مطرب به ـوارش ـی و دف

۱ــ ل انگاه ۲ــ ح، چ، ع۱، ع۲ چشید ۳ــ ح ر ۴ــ چ فروع ۵ــ ع۱، چ، ل در ۶ــ ح، ل، ع۱، ع۲ در ۷ــ چ بدن ۸ــ ع۱، ل، چ در ۹ــ ح، ل، ع۲ شه حمیله ۱۰ــ چ تحفه سی ۱۱ــ ل، چ ار ۱۲ــ ح، ع۱، ع۲ کوه اسپ ۱۳ــ چ داشت چو باد ۱۴ــ چ به ۱۵ ــ ل کند یاد ۱۶ــ چ دیبا ۱۷ ــ چ انگاه ۱۸ــ ع ۲ حرمگاه ۱۹ــ ح درد وکانچه ، ع۱ شه بسته و رود کاطه، ع ۲ در دکانچه ، ل درو دکانچهٔ ۲۰ــ ح، ع ۱، ۲، ل سشست و

***

رت گفت ـه باریں روپوش[1]   کای حر تو مـرا همه وراموش

تا[2] بی تو ںدم[3] به حالت سحت   در یوره[4] گر تو ںودم ار ںحت[5]

اکںوں که به ںرد[6] تـو رسیدم   کمتـر ر عـلام رر حـریـدم

گـر شاه وگـر گدا کںی ںـام   ںـو ںرده تـو مںم تـرا رام[7]

***

چوں شه به ورونتی سحں کـرد   رد حںده عـروس ںـار پـرورد

آںگه[8] گهریں حمـایل حویش   ںحشید[9] ںـه عـاشق وفـا کیش

پس شاه ر ںس که شوق رد حوش   ںگرفت عروس[10] را در آعـوش

ںرداشت چـو مرد چـاشںی گیر   سر پوش ر ساعر[11] می و شیر

چوں ترك شراںحواره[12] شد مست   ںگشاد حـدںگ تیـر ار شست[13]

پس[14] کار عراله را چںاں کرد   کر ںاوهٔ مشك[15] حوں رواں کرد

می‌حست اگر چه آهو ار ریـر   ںگداشت ولی رمیدںش[16] شیر[17]

یـکچںد حـراں ںـادهٔ صاف   لں ںرلں سود[18] ںاف ںر ںاف

چوں ںاده ںریحت ار[19] سںویش   در سیںه ںحمـت[20] آررویـش

آسوده[21] دلی که مـی ںیـاسود   سیراں شد آںکه تشںه می‌ںـود

۱ـ ج ںکں‌گوش ، ع ۲ ںدارد کای   ۲ـ ح ما   ۳ـ ع ۲ پدم

۴ـ ل درویره   ۵ـ ج تحت   ۶ـ ج ںه ںرم   ۷ـ ج درپردهٔ تو مںم درآرام   ۸ـ ل واںکه   ۹ـ ل ںحشیده   ۱۰ـ ج دوشاح

۱۱ـ ج: ساعر و   ۱۲ـ ع۲ حورده، ل. حورد و؛ ج. شراںحوار   ۱۳ـ ل: دست

۱۴ـ ج: ںس   ۱۵ـ ج: حام   ۱۶ـ ع۲: بی‌رمیدں، ل ںگداشتمش رمید ار

۱۷ـ ج سیر   ۱۸ـ ج ںود   ۱۹ـ ح ںر

۲۰ـ ل ںهمت   ۲۱ـ ج آسود

بودند بر آن درخت پر گل — مرغان ز ره طرب[1] به غلغل
هر مرغ به بهترین ترانه — می‌داد نوای عاشقانه
زین بود به رسم نکته دانان[2] — آگه ز زبان بی زبانان[3]
چون دید که[4] طایران خوشگوی — رانند همی سخن ز[5] هر سوی
رو کرده[6] میان پردهٔ راز — بنهاد دو گوش خود بر آواز
ناگاه رسید زاغی از دور — در غایت لاغری چو عصفور[7]
مرغان چو نظر بر او[8] گشادند — در پرسش حال او فتادند
کای مرغ سیاه بال چوبی — فرسوده و خسته حال چوبی
گو تا ز کدام جا رسیدی — وز بهر چه ز آشیان پریدی[9]

***

در داد جواب زاغ[10] بی باک — کای بیخبران ز دور افلاک
آورد مرا سپهر کج دور — در ملک شما[11] ز ملک چتور
بوده است شهی در آن ولایت — با خیل و سپاه[12] بی‌نهایت
ناگه علم جنون برافراشت[13] — بر خاک سریر و تاج بگذاشت
خود[14] گشت[15] روان چو خسته‌حالان — مادر به وطن گذاشت نالان
آمد ز طریق جانگذاری — در ملک شما[16] به عشق یاری
اکنون که وی اندرین دیار است — بی او دل مادرش فگار است
شب تا به سحر ز دل کشد آه — آتش برسد به خرمن ماه

۱– ج ازهرطرف ۲– ج دانی ۳– ج زبانی ۴– ع۲ ز
۵– ل سخن همه به ۶– ح، ع۲ کرد ۷– ع۲ عمعور، ل فغفور
۸– ل در او نظر ۹– ح، ل، ع۱ چه آشیان بریدی ۱۰– ع۲ مرغ
۱۱ – ع ۲ شمان ۱۲ – ل خیل سپاه ۱۳ – ح، ج، ع ۲ افراخت
۱۴–ع۲ چون ۱۵– ج گشته ۱۶– ع۲ شمان

گشتند دو یار یکدگر شاد اندوه گذشته رفت از یاد
هر دم می[1] تازه در کشیدند هر لحظه سرود نو شنیدند

***

چون رتن ز خدای کام خود یافت به توسن چرخ رام خود یافت
بر خواند سپاه خویش را زود بگشاد در خزانهٔ خود
بخشید بسی گهر به هر مرد[2] وانگاه[3] کنیزکی به هر فرد[4]
تا هر که و مه[5] که غم کشیدند حمله به مراد خود رسیدند
زینگونه نشاطمند و خوشحال[6] رتن بود در آن دیار یکسال

رفتن رتن[7] درصحرا به عزم نخجیر و از زاغ پیام مادر شنیدن که در وطن[8] گاه از دوری پسر می‌سوخت و از پدر و مادر پدم بدرود شده[9] بازگشتن به تخت‌گاه و رسیدن به کناره دریا[10]

روزی به خوشی و شادکامی بر قاعدهٔ ملوك نامی[11]
رتن بست[12] کمر برای تدبیر در بادیه شد به عزم نخجیر
بوده‌است شکار را کمین تور[13] تا آنکه گذشت نیمی از روز
از گرمی آفتاب لختی ره جست به سایهٔ درختی

۱ـ ج دم ۲ـ ج فرد ۳ـ ج انگاه ۴ـ ل، ع۲، ج مرد
۵ـ ح که زمکه دمی، ل تا هر که دمی که، ج زدهر ۶ـ ل زانگونه‌نشاطمند خوشحال ۷ـ ح رفتن در ۸ـ ح طلب ۹ـ ح وداع نمودن و
۱۰ـ ع ۱ بسوی صحرا برای شکار وملاقات‌کردن از نهیکم جانور که نامه از برد مادرش آورده بود و مطالعه نمودن رتن واجازت از پادشاه برای وطن، ع۲ رفتن رتن به عزم نخجیر درصحرا و از زاغ نام مادر شنیدن وداع شده بر کشتی به تختگاه و رسیدن به‌کنار دریا، ج رفتن رتن به صحرا زاغی بیار مادر خود به‌کنار دریا، ل ندارد رفتن دریا ۱۱ـ ع ۲ باجی ۱۲ـ ج بسته
۱۳ـ ج افگن یور

رود آ که احل نمی‌کند دیـر | من ند دل[۱] و او[۲] سـرهمه شمشیر
صعمم سشانـد سـر لـب گـور | ما این همه می‌کند عمت[۳] رور
مهری نکن ای پسرکـه مردم[۴] | ور شاح امیـد سـر نحـوردم
شد دیـده سپید ر انتطـارت | وه کـی[۵] نگـرم گل عـدارت
رفتی و مـرا ر یاد سـردی | ار دل رقـم وفـا سـتـردی
گشتی همه حا مگرد رین[۶] بیش | مار آی به سوی حانهٔ حویش
حورشید که ره رود پس[۷] ار دیر | سـار آید نیر حـاسـب شیـر[۸]
ای تافته رو رحمله[۹] حـویشان | ار مهر تـو عـالمی[۱۰] پـریشان
عم حـور ر قرانت ار تـوانی | آحـر شده گیر رسـدگـانـی
هر کس سود[۱۱] ر حلق عم حوار | هر عصو[۱۲] به همچو سرکشد مار
سـهـاد عـنـایـت الـهـی | ر فـرق تو تـاح پـادشاهی
ار ملك و سپه مـاش عـافـل | هـان در ره بیهشی[۱۳] منه دل
گـر ملك نود ر شاه حـالی | رو سعله[۱۴] نهد[۱۵] نه ند سگـالی
گر حسپی و شمع[۱۶] نرفروری | نشگفت[۱۷] ر موش حـانه سوری
تـو رفتی و مـاند مـادر پیر | ار مـلك و سپه کند کـه تدنیر
رین بیش مـده نه مـادر آرار | میراث پـدر بیـا نگهـدار
پدم سکند اگـر دلـت سـرم | ار حلق حـدای شرم کن شرم

۱ـ ع ۱ بی‌دل ۲ـ ل داده نه‌دل، ع۲، ح، چ تو ۳ـ ل تعب
۴ـ ع۱، ۲، ح هردم ۵ـ ع۱ کم ۶ـ حر سحهٔ چ مگرد ارین ۷ـ
چ رواش ۸ ـ چ سیر ۹ـ حر سح ح، چ حمع ۱۰ـ ح عالم
۱۱ـ چ که شود ۱۲ـ ع ۲ عمو، چ عصه ۱۳ـ ح تهمتی، ع ۲
داد بهتی، ل ره به، چ بیستی ۱۴ـ ع ۲ شعله ۱۵ ـ چ دهد
۱۶ـ ل حسپی شمع ۱۷ـ چ شگفت

روزانه چو خویشتن گدارد صد مرغ هوا کباب سازد
دودی که ار او نه من رسیده رنگ سیه ار پرم دمیده[1]
پیکم من تیر پرتر[2] ار ساد[3] کاو سر پسر خودم فرستاد
کس زان پسر ار دهد[4] نشانم پیغام ر[5] مادرش رسانم

***

بشنید چو رت ر راغ این راز ار ریر درخت داد آواز
کای راغ مهم گسسته جانی کر وی[6] طلبی همی نشانی
در ده خبری[7] ر مادر من وانگاه ر ملك و لشکر[8] من

***

بر گفت عراب کار آگاه کای صاحب[9] ملك ودولت[10] وجاه
مام[11] تو نه تو ر شوق دیدار گفته ر پس دعای بسیار
«کای مایهٔ زندگانی من تکیه‌گه ناتوانی[12] من
ای باغ ترا ر خون من آب[13] وی شمع ترا ر روغنم تاب[14]
ای قوت جان و نور[15] دیده پیوند من و[16] ر من بریده[17]
دور ار تو ر بس که ناتوانم نزدیك به لب رسیده[18] جانم
من میرم و حسرت تو دارم کس نیست نه جز تو غمگسارم

۱ــع۲ رمیده، چ درپرم‌دویده ۲ــحر نسخهٔ ح تیر تك‌ار ۳ــع۲ یاد
۴ــ ع۲ اران پسریم ار دهد ۵ــ چ نه ۶ــ ع۲ کرو ۷ــ چ
ل، ع۲ حبر ۸ــ ل ور حال سپاه لشکر ۹ــ چ کاشه ۱ــ ل
ملك دولت ۱۱ــ ع۱ امی، ح ام، ع۲ مام، چ مادر تو نه سور ۱۲ــ
ع۱ زندگانی ۱۳ــ چ هرار آب خو من ۱۴ــ چ مرا رتست روغن
۱۵ــ چ جان نور ۱۶ــ چ مرا ۱۷ــ ع۱ رمیده ۱۸ــ ح، ل
رسید

مردی‌که به مرد این دیار است — حر در وطنش کحا قرار است
وانکس که ره سفر گزیند — ار مبع تو کی ز پا نشیند
مگشای زبان به امتناعش — به گر به حوشی کنی وداعش
ور او سرد همی[1] پدم را — تو راه مده به سینه عم را
زان هرکه حدا نماند ار شوی — ناوارهد ار زبان بدگوی

***

مشفق پدر پدم حگر چاك — این راز شنیده[2] گشت عمناك
ار بس‌که دلش بدین سحن تفت[3] — گریان به حرم سرای حود[4] روت
ار کوشش حلق و قصد داماد — کدبانوی حویش را حبر داد
بانو بگشاد لب به شیون — رد چاك به حیب تا به دامن
هرچند برون کشید دودی — ار سورش دل ندید سودی
ناچار ز حای حویش برحاست[5] — تا توشهٔ راه[6] شان کند راست

***

چون برگ سفر هر آنچه شاید[7] — آراسته شد چنانکه باید[8]
شد بهر وداع دحت و داماد[9] — بار ار سر نو حهار شان داد
وانگاه چو مادران دلسوز — نگشاد لب[10] نصیحت آموز
کای دحت زموزدان هشمند[11] — ورموش مکن ز مادر این پند
کار من ملکت چو می‌برد[12] دور — باید که شوی[13] همیشه مسرور
گر گریه بود[14] همیشه کارت — گردد ز تو تلح عیش[15] یارت

۱–ع۲ داراد سردمی ۲–ح، ع۱، ۲؛ چ شنید ۳– چ سفت، ل گفت ۴– حرنسحهٔ چ در ۵– ل نگذاشت ۶– ل را ۷– حرنسحهٔ چ باید ۸– حرنسحهٔ چ شاید ۹– ع ۲ دحت داماد ۱۰– ل زبان ۱۱– ع۲ مستمند، چ که هستند ۱۲– ع۲ میرود، چ فلك چومی‌برد ۱۳– ع۱، چ بوی، ع۲ بود ۱۴– ع۱، ۲ شود ۱۵– چ، ل عیش تلح

مپسند تویی چــو وارث تــاح / گر[1] ملك[2] تو دیگری ستد بــاح
رود آ به دیار[3] حویش حرسند / بسیار اریــں چه‌گویمت پــد»

***

ایں قصه چو رت شید ار راع / شد سیه ر[4] مهر مــادرش داع
دریافت نصیب حود عم[5] ار دهر / ار بــادیه بــار شد سوی شهر
ما حسر نگفت ماحــرا راست / وانگاه[6] ارو وداع درحــواست
تــا بــا پــدم طلسم پــردار[7] / گردد سوی تحتگــاه حود بــار
حسرش که نداشت تاب دوری / نگشــاد ربــاں بــاصبــوری
گفت ای رت اگر بری پدم را / من ار چه[8] کنم علاح عم را
سرمــایــهٔ شادمــانیــم اوست / پیــرایــهٔ ربــدگــانیم اوست
مپسنــد کــرو به دور[9] مــانــم / عمگیں دل و بــاصبور مــانــم
بنشیں بــه مراد[10] بــر سریــرم / فــرمــاں ترا به حــاں پدیــرم
ملك من و ملك تو حــدا نیست / در یــکحهتی دوبی روا نیست
مسکیں پــدر عــروس بــاشــاد / می‌کرد سحں چییں[11] بــه داماد

***

روشں حــرداں که پیش بودند / چوں ایں‌همه گفت و گو[12] شنودند
گفتند که ای به مهــر دلحوی / بیگانه وحویش[13] با تو یکروی
گر رت بــرود سوی وطنگــاه / تو بــار مــکش عنــاں ار راه

۱– ع۲، ل ار ۲– ل کرو به دور ۳– چ آمد یار ۴– ح، ع۱، ۲ سینه مهر، چ به ۵– ل حویش ۶– ل انگاه ۷– چ، ع۲ پرواز ۸– چ که ۹– ح، ل که رو به حور ۱۰– چ به مرام ۱۱– ل، چ چیں سحں ۱۲– ح، ع۱، ۲ ارو ۱۳– چ بیگانه حویش

****

وانگه پدم حقیقت اندیش رد بانگ سوی قبیلهٔ خویش

کای صحبتیان فراهم آیید یکره رخ خود به ما[۱] نمایید

زان پیش که خود مرا ببینید[۲] یك لحظه به گرد ما نشینید[۳]

امروز که ما در این سراییم آن به که به خوشدلی گراییم[۴]

فردا که کنیم کوچ زین جا فرصت نبود نشستن[۵] از پا

بر پا نکنیم خیمه[۶] در دشت جایی نه که باز رو[۷] توان گشت

****

فریاد پدم چو شد[۸] به هر گوش خون کرد درون[۹] سینه[۱۰] ها جوش

خویشانش[۱۱] همه فراز گشتند کردند وداع و بازگشتند

مهروی[۱۲] پدم چو زهره از نور[۱۳] شد همره رتن روان به چتور

با حشمت و شوکت مکمل زد خیمه برون ز ملك سنگل

شد[۱۴] کوچ به کوچ راه پیما تا شد به کنار شور دریا

غرورکردن رتن برمالداری خود ورکوة خواستن پسر دریا نام
و زکوة ناداده جهار راندن او (و) فرو بردن دریا گنج و سپاه
و ماندن رتن وپدم بر دوتخته و ازهم جدا افتادن[۱۵]

گنجور مهین[۱۶] خزانهٔ زار زینگونه کند در سخن بار

۱ـ ل نهمی ۲ـع۲ ببید ۳ـ ع۲ نشینید ۴ـ ل برآئیم ۵ـ چ فرصت نبود نشیند ۶ـ چ چشمه ۷ـ ع۲ ازو ۸ـ ل پدم شده ۹ـ ل روان به ۱۰ـ چ پسه‌ها ۱۱ـ ل، چ خویشان به ۱۲ـ ل روی ۱۳ـ ل شور ۱۴ـ ع۱، چ بود ۱۵ـ ع۱ رسیدن رتن بر لب شور دریا وملاقات شدن از درویش و غرق شدن کشتی و تفرقه افتادن باهم رتن و پدم و باز ملاقات شدن، ع ۲ غرورت نمودن بر مالداری خود و زکات خواستن بر کج دریا نام وزکات ناداده جهار راندن و او را فروبردن دریا کج وسپاه وماندن رتن وپدم، ل غرورکردن رتن و زکات ندادن دریا را وغرق شدن ۱۶ـ ل نه، چ همین

مگشای[۱] ر دیـده سیل[۲] ساشاد — حود هست سای عمر بر ساد
گر بحت سه تو دهد بلندی — دل حر به جلال[۳] حود سدی[۴]
راهی بگریں که او بماید[۵] — زان راه قدم برون ساید[۶]
آنجا بنشیں که او بشاند — آن سوی برو که او براند[۷]
حر همره او مرو به کویی — حر در[۸] رح او مبیں به سویی
ای چشمهٔ آب زندگانی — سرکه مفروش گر[۹] توانی
گر جام بهای بسان انگور — هان هان ترشی نکں[۱۰] رحود دور
تلحی مکں و شکر ربان باش — ور بی مره[۱۱] حلق بر کران باش
بر گفتهٔ دوستان بنه[۱۲] گوش — ورهر که نه محرم[۱۳] است روپوش
چون مه مگس به بامها بور[۱۴] — در گوشهٔ شرم باش مستور
بر کس مگشا[۱۵] در ملامت — تا حود گذری ز ره سلامت[۱۶]
گر لب بکنی[۱۷] ر گفتگو بند — گو راست، به[۱۸] راست کذب ماند

***

زان پس که بگفت مادر این پند — می‌حواست حدا شدن ز فرزند
شد دیدهٔ او ببر[۱۹] آتشیں موح — بر سینهٔ این[۲۰] کشید غم فوح
کرد[۲۱] آب دو چشم او زمیں عرق — رد نالهٔ این[۲۲] بر آسمان برق[۲۳]

۱ــ ل نگشاد ۲ــ ج سینه‌ها ۳ــ ج به‌ملاں ۴ــ ل مسدی
۵ــ ج نگریں او نکاهد ۶ــ حر سحهٔ ج بیاید ۷ــ ل راهی آسوی
برآید اراں ساید ــ آنجا بشاید ۸ــ ج بر ۹ــ ج اگر
۱ــ ل هاں ترشی حود نکں، ج مکں ۱۱ــ ج سحتی مکں ای شکر باش
ــ ور همره ۱۲ــ ل دشمان‌منه ۱۳ــ ل دشمن ۱۴ــ ع۲ بیابها
بور، ج چوںم مگس به بامها سور ۱۵ــ ج بر کش به‌کساں ۱۶ــ ج
بگذری ار ره ملامت ۱۷ــ ج نکنی به‌گفتگو ۱۸ــ ج نه ۱۹ــ
ج دیده نه ریر ۲۰ــ ج سهمه رتن ۲۱ــ ج کر ۲۲ــ ع۱، ج او
۲۳ــ ج عرق

آب از به[1] برآورند از چاه — خود بدد آب چشمه[2] را راه

هان گر ندهی زکوة این گنج — سودت بود ز گنج حر ربح

این گنج شود[3] نصیب نقاب — یا خاك برد فرود یا آب

***

دریا به مزاح شورش انگیز — بر ریش جگر چو شد نمك ریز

زت گرم شد و به هم در افتاد[4] — گفت ای همه عمر داده برباد

رو طرز سخنوری بیاموز — ور نه دو لب و دهان[5] بهم دوز

گر خود سخنی چو در سفتی[6] — با حسن ادا[7] چرا نگفتی

گر بود ترا طمع به اموال[8] — بی‌وقت چرا زدی چنین فال[9]

خاموشی اگر تو می[10]گزیدی — وین[11] حرف ز لب نمی‌کشیدی

ناخواسته دادمیت[12] چیزی — اکنون ندهم ترا پشیزی

من صاحب ملکم و تو درویش — حاجت به زر از توام بود بیش

باید به تو گوشهٔ قناعت — شاید به من این همه بضاعت

چون قیمت و قدر زر ندانی — بر تو عبث است[13] زر فشانی

زر[14] قوت[15] همت بلند است — سرمایهٔ عیش هر نژند است

یابی به جهان اگر بری پی[16] — بس بد گهران ملمع[17] از وی

۱ـ ل آنیکه بر ۲ـ ل از ۳ـ ل هان گنج بود ۴ـ ل درو مافتاد، ع۱، ۲، ح به دور افتاد ۵ـ ع۲ دولت و، ل دولب دبان ۶ـ ح،ل،چ سفتی ۷ـ ل حسن و ادا، چ حسن اورا ۸ـ چ ماموك ۹ـ چ تو مستول ۱۰ـ ع۱، ۲ همین، ل همه ۱۱ـ چ این ۱۲ـ ل دادمت، چ هان خواسته دادیست ۱۳ـ ل عیب است بر تو ۱۴ـ چ در ۱۵ـ ل قوت و ۱۶ـ ل وی ۱۷ـ چ طمع

کان پاك دو چشمه چون ر صحرا[1] کـردند گـذر بـه سوی دریـا
مـلاح جهـار را بیـاراست پیش آورد و[2] مرد بیکران[3] حواست
رت داد هر آنچه او طلب داشت[4] تا ار همه رحت کشتی انباشت[5]
لشکر چـو سوار شد تمامـی رت حواست ر راه شادکـامـی
تـا بـا پدم ار نکو سرشتی حـود نیـر شود سوار[6] کشتی

***

گویند در آن دم ار حرد دور زان مال که داشت بود[7] معرور
می‌گفت به این حرانه و رحت کامرور مــراست حاصل ار بحت[8]
گر بـار رسم به ملك چتـور من شاه جهان شوم[9] در ایـن دور
رر داده[10] سپه فـراهـم آرم در دهـر به سرکشی[11] گـذارم
ملـك نـگـرفتـه را بگیـرم تـا پادشهـان شوند اسیـرم

***

نـاگاه رسید پیـری ار عیب مقبول حـدا و پـاك ار عیب[12]
صافی گهـری بـه نـور بیضـا دریـا دل و هم به نـام دریـا
گفت ای ررت ار شمار افزون[13] رر دوست مباش همچو قـارون
چون داد حدایت این همه مـال ده بهـر حـدا رکوة هـر سال
حواهی که رر تـو[14] برفزاید هر سال رکـوة داده بـایـد
مرد ار پی نقص رر نبالد[15] پیـراسته سرو بیش بـالـد[16]

۱ـ ل چون صحرا　۲ـ ع ۱، ۲ آورد　۳ـ چ آمد مرد وشکران
۴ـ چ کرد　۵ـ چ آورد　۶ـ ل سوار شد به　۷ـ ل، چ گشت
۸ـ چ حاصل بحت　۹ـ چ بوم　۱۰ـ چ ار داد　۱۱ـ چ سرکش
۱۲ـ ل حدای پاك لاریب، چ شده حدای لاریب　۱۳ـ ل بیرون　۱۴ـ ل ار توکه
۱۵ـ ع ۲ سالد　۱۶ـ ل بالد

مگدشت[1] چـو مـدتی مدیسان[2]   ار[3] سینه به لب رسید شان حان

آن تختهٔ عـاشق حگر حست[4]   رفت و به حـریره‌ای[5] بپیوست

آن تحته که مد پدم[6] سوارش   ایـرد مرسانـد ـرکـارش

موده است مر[7] آن کمار دریـا   شهری ـه عـمـارت معـلا

در وی به مشاط و شادمـانـی[8]   دحت ملکـی ـه کامـرانـی[9]

ما معمت و مار و حوبی[10] تـام   رکمی[11] به رسـان هندیش ـام

او را[12] چو بهشت مود مشکوی   ریں سویش ماغ و محر ران[13] سوی

ار[14] ماغ چو می‌شدی دلش سیر   می‌داشت مطر مر[15] آب تا دیـر

آن رور که[16] تحته‌ای سلک گرد   ار محـر سوی کران گـدر کـرد

رکمـی ر دریچـه سر کشیـده   می‌دید چـو مـردمـان دیـده

هم تحته ر دور دید در[17] آب   هم کرده[18] مر او سمن مری حواب

حیران شد و گمت یارب ایں کیست   گر آدمـی است حال او چیست

مر تحته به حواب در مرشته است   یا شکل پری مر او موشته[19] است

ـر آب کلیم راست تـابـوت   یا آمده یونس[20] ار سر[21] حوت

***

پس گمت به حادمـان دل شاد   تا پویه کمان روند چون ـاد[22]

۱ـ ل مگداشت   ۲ـ چ مرایماں   ۳ـ ح وار   ۴ـ ل سحت
۵ـ ل رفته به‌حریرهٔ مار   ۶ـ ع۲ صنم   ۷ـ ح در   ۸ـ ح به‌نشاط
شادمانی، ع۲ شادیانی، ع۱ به‌کامرانی   ۹ـ ع۱ به شادمانی   ۱۰ـ
ح مار حوبی   ۱۱ـ ح لیکی، ل لکمی، چ لچمیں   ۱۲ـ چ در او
۱۳ـ ع۲، چ ران سویش ماغ و محر را (اریں)   ۱۴ـ چ ور   ۱۵ـ
ل به   ۱۶ـ ل چو   ۱۷ـ ل دیده مر   ۱۸ـ ل کرد   ۱۹ـ
حر سحهٔ ل دروں نشسته   ۲۰ـ چ تا آمده پوش ار سوی   ۲۱ـ ح سری
۲۲ـ ل کر محر وراکمند آراد

***

دریا چو شنید ار رت این[1] گفت — حود را به کـران کشید و بهفت[2]

وانگـاه رت و پـدم بحستند — حوشدل بـه جهـار بر نشستند

بـاکرده حـذر ز موح حیـری — راندنـد جهـار را به تیری

تـا بـاد رد ار مـوافقت دم — در آب جهـار بـود بی‌غـم

کشتی چـو سپرده[3] بیمی[4] ار راه — طـوفـان[5] بـلا وزید بـاگـاه

دریـای محیـط را بشورانـد — کشتی ز ره امان بـرون رانـد

کشتی چو بـه ورطهٔ بـلا شد — تحته تحته ز هـم جـدا شد

ماهی نه دمی سپاه[6] را حورد[7] — دریا همه گنج را فـرو بـرد

موحی که سفینه[8] بـرد[9] در[10] آب — نگذاشت مگر دو تحت بـر آب

این تحته روان شمـال رویـه — وان تحته روان جنوب سویـه

بر این پـدم حـریـن نشسته[11] — بـر آن رت دست و پـا شکسته

این[12] گریه کنـان ز درد دوری — او آه[13] کشان ز نـاصبوری

این مانده چو شعله در تب[14] و تاب — او نیز چـو[15] حس میان گرداب

ایـن گشته نزار[16] همچـو بیمـار — او نیز میان جـامه چون تار[17]

***

گـویند بر آن دو یـار رنجـور — کافگند جـدای شان ز هـم دور

۱ـ ل دریا بشنید این که رت — ۲ـ ح ندارد شد بهرو داع دحت وداماد حودرا به کران کشید و بهفت — ۳ـ ج، ح سپرد — ۴ـ ع ۱ ستر بیمه، ع۲ سرو سمن، ج تندی — ۵ـ ع۲ یکبار، ح یکتای، ج یکباد — ۶ـ ح، ل پدم (و) سپاه، ع۱ بدل سپاه — ۷ـ ل برد — ۸ـ ح بهفته — ۹ـ ج بود — ۱۰ـ ع۲ ور — ۱۱ـ ج چو تن گسسته — ۱۲ـ ل آن — ۱۳ـ ج آواره — ۱۴ـ ح دربن — ۱۵ـ ج همچو — ۱۶ـ ع۲ شکسته تر ار، ج بگذاشته — ۱۷ـ ج جامه چون مار

رکمس چو شید آه سردش — پرسید سب ر ربح و دردش

وانگاه[1] نگفت نام تو چیست — تنها به چه سان سر[2] بری ریست

بر تحته چو مردگان فتاده — در آب عمان به باد داده

آخر نگو ار کجا رسیدی — وین[3] راه خطر چرا گزیدی

***

پرسنده[4] چو پرسشش چنین[5] کرد — بیمار ر خواب سر برآورد

گفت ار من بی خبر چه پرسی — ور درد دل و جگر چه پرسی

ار حالت یار من خبر ده — ور[6] گم شده جان به‌تن حبر[7] ده

با رود چنان که بوده‌ام[8] بار — بر تحته نشان در آب انداز

باشد که ورد ر زور[9] گذارم[10] — بادی که برد به سوی یارم

***

رکمن[11] چو شنید این مقالش — دریافت به‌خود که چیست حالش[12]

بار ار سر مهر[13] گفت کای ماه — غمگین مشو اندرین طرب گاه

من آتش تو فرو نشانم — گم کردهٔ تو به تو رسانم

در کار تو خون خود بریزم — دریا همه قطره قطره بیزم

تا یار ترا نشان بیابم — رو ار ره[14] جست و جو بتابم

چون فال زدم برآمد ار فال — آن گمشده زنده است خوشحال

خوش باش که چاره سار بی‌عیب[15] — بار آوردش ر کوچهٔ غیب

۱ـ ج ل انگاه ۲ـ ج تو می ۳ـ ل این ۴ـ ح پرسید
۵ـ ل پرسیش‌چنان، ج جهل ۶ـ ل ار ۷ـ خبر سح‌ج، ل جان‌من‌خبر
۸ـ ح، ع۱، ۲ بود این ۹ـ ع۲ درد ر رود ۱۰ـ ج بروی کارم
۱۱ـ ح، ع۱، ل، ج لکمن ۱۲ـ ج فعالش، ج جست حالش ۱۳ـ ع۲
لطف ۱۴ـ ل همه ۱۵ـ ح، ع۱، ج، ل ساری عیب

آن تحته بر آورند از آب — وانگه نگرند کیست[1] در خواب

گر زنده بود به پیشم[2] آرند[3] — ورنه به ته[4] زمین سپارند[5]

چندین ز کنیزکان[6] زیبا — رفتند به عرصه[7] گاه دریا

نزدیک به تحته چون رسیدند — بر وی صنمی فتاده دیدند

لاغر بدنی[8] چو ماه سی روز — با این همه حسن او[9] دل افروز

باریده ز چشم بس که[10] ژاله — پژمرده رخش چو[11] برگ لاله

در تن نه گذار[12] استخوانش — در نبض گرفته جای جانش

از شور درون[13] نمانده[14] در تب — ضعفش بنهاده[15] مهر بر لب

پس دلشده را که بود[16] بیهوش[17] — بردند چو مرده دوش بر دوش

***

ز کمی[18] چو نظر به حالش افگند — بگریست برو نشسته یکچند

دریافت ز[19] نبض چون مزاجش — شد همچو طبیب در علاجش

تر کرد لبش به شربت نوش[20] — کآمد قدری به جانب هوش

بگشاد نظر ز جا بحسید[21] — بیگانه به جای آشنا دید

بر بست پری[22] دو دیده را باز — زد آه ز دست بخت ناساز

***

۱– ج نگرند کشت ۲– ع۲ بیم ۳– ل آرید ۴– ع۲ تهی ۵– ل سپارید ۶– ج روی ۷– ج به عرص ۸– ل صنمی ۹– ل آن ۱۰– ح، ع۱، ۲ چشم باریده بسکه ۱۱– ع۲ ز ۱۲– ح، ع۲ نگذار ۱۳– ح، ع۱، ۲ ورونه ۱۴– ح، ع۱، ۲ ماند، ل ز مانده ۱۵– ج، ل سهاد ۱۶– ج دید ۱۷– ع۲ مدهوش ۱۸– ل لکمی ۱۹– ج به ۲۰– ل حوش، ج پر گوش ۲۱– ج، ل جای حسید ۲۲– ل براو، ع۱، ۲، ح درو

چون بود رسیده[1] سست و بی‌تاب[2]   بالای جریره‌ای ز گرداب
آباد ندید هیچ جایی   نشنید ز جانور نوایی[3]
در دل غم بی‌کسیش زد[4] جوش   بنشست وچون نه هوش همدوش
بگشاد زبان خود به صد ویل[5]   وز دیده بریخت آتشین سیل
یکچند گشاد لب به فریاد   می‌گشت درآن جزانه چون باد
می‌گفت به هر بن[6] گیایی   از درد فراق ماجرایی[7]
جز لشکر غم بود گردش   جز نام پدم بود وردش

***

چون روز فراق بر[8] سرآمد[9]   تاریك شب از افق برآمد[10]
می‌خواست ز بسکه گشت نومید   در بحر فرو شدن چو خورشید
کان پیر که نام داشت دریا   بار از ره[11] غیب[12] گشت پیدا
گفت ای زن خسته حال چونی   فارغ ز متاع و مال چونی
بهر چه نمی‌کشی ز آتش   چون بار نمی‌کنی حسابش
گر پند مرا همی[13] شنیدی   این روز سیاه می ندیدی
دانا نکند غرور بر[14] مال   تا پیش نیایدش[15] چنین حال

***

زن رفت و نهاد سر به پایش   بگذاشت روان شدن ز جایش

۱ـ ح رسید   ۲ـ ج، ل سست می‌تاب   ۳ـ ل صدائی   ۴ـ ج تنگیش زده   ۵ـ حرنسخهٔ ج دیل   ۶ـح شی   ۷ـ ج ماجراهی   ۸ـ ح، ع۱، ل در   ۹ـ ج درسرآید   ۱۰ـ ج برآید، ح سرآمد، ل شمی ز در درآمد   ۱۱ـ ل سوی   ۱۲ـ ح چون پیر را نامش است دریا ـ از راه نهفته   ۱۳ـ ل، ج نمی   ۱۴ـ ج از   ۱۵ـ ع۱، ۲ نماندش

****

مسکین پدم این سخن شنیده ... بگشاد امید را دو دیده
بر بستر انتظار بنشست ... در دامن فال نیك[1] زد دست

***

زکمن[2] به وفای وعدهٔ خویش ... بسته کمر دل به اندیش
شد بر پدر خود از ره[3] باز ... بگشاد زبان مهر پرداز
گفتش همه ماجرای پر درد ... وان[4] وعدهٔ خود که با پدم کرد
وانگاه[5] به دامنش درآویخت ... طفلانه ز دیده سیلها[6] ریخت
تا مهر پدر ز[7] راه جستی[8] ... با وعدهٔ او دهد درستی
بیچاره پدر ز جای[9] برخاست ... صد کشتی تیز رو بیاراست
مردان شناب رو تر از باد ... هر سوی به جست و جو فرستاد
رفتند روندگان چالاك ... دریا همه بیختند[10] چون خاك
بسیار زدند غوطه در آب ... نامد به کف کس آن در ناب[11]

از آتشین[12] سیل گشادن رت در جزیره خراب و سوختن دل دریا
بر حال او و رسانیدن به شهر آبادکه پدم در او رسیده بود و از
آنجا با یار خود رفتن به‌تختگاه چتور وکار افتادن با[13] برهمن‌گمراه[14]

آوارهٔ کوی راه بسته ... یعنی رت جان و دل شکسته

۱ــ ل بیك مال ۲ــ ح لکمن، چ لچمن ۳ــ ل، چ سر
۴ــ چ این ۵ــ ل انگاه ۶ــ ح سیلی ۷ــ ع۲ به ۸ــ
ح، ع۲ جستی ۹ــ ل بیچاره رجای خویش ۱۰ــ ع۲ سخید
۱۱ــ ع۲ تاب ۱۲ــ ح ندارد از، چ ارسیل ۱۳ــح به ۱۴ــ
ع ۱ آوردن پدر لکمن که پادشاه آن جزیره بود رتن را از جزیره و روانه کردن
به عیش و عشرت به جانب ملك ماه رو ، ل عرق شدن جهاز و خراب شدن رت در
جزیره

او یـار[1] ترا همی خـورد غـم | او برگـل تو[2] همی زنـد نـم
رو کام دل خود (از) درش جوی | با وی همه سرگذشت خود[3] گوی
گـر نـام و نشان تـو بیابد | چون تخت به سوی تو[4] شتابـد
با شـوق ز راه انتظـارت | پیوند دهـد تـرا بـه یـارت

***

دریـا خـبری چنین بـدادش | پس پنج گهر به کف نهـادش[5]
وانگـاه ز پیش رت روان شد | در لحظـه ز چشم او نهـان شد

***

رت گشت روان به شهر دلشاد[6] | وان پنج گهـر بـه کیسه بنهـاد
چـون رفت میان شهر پـویان | درد دل خود بـه خلق گویـان
شد خلق به کام او نـوا ساز | تا رفت به گـوش زکمی[7] آواز
زکمی بر خویش زود خـواندش | وانگاه به[8] قصر خود نشاندش
زان پس بـه طریق عـاقـلانـه | پـرسید[9] ز حیلـهٔ زمـانـه
بگشـاد دریـچـهٔ کـرم را | بنمـود جمـال[10] رت پـدم را
تـا صورت یـار خود شناسد | گلـزار بهـار خـود شنـاسد
چون دید پدم رخ رت از دور | شد بار[11] دل خراب[12] معمور
برخاست ز جای پای کوبـان | خاك ره او به زلف[13] روبـان
بی تـاب برون[14] قصـر بشتافت | وان[15] گمشده را به‌شوق[16] دریافت

۱– ع۲ یار ۲– ل گل و بو ۳– ل خود بر ۴– چ در
۵– ع۱ بدادش، ل به‌کفش دادش ۶– ل آباد ۷– ح لکمی، ل لچمی
۸ – چ که به، نسخ دیگر وانگه به ۹ – ع۱ ترسید ۱۰ – چ خیال
۱۱ – ع ۲ یار، ح بار ۱۲– ل خرابه ۱۳ – ع ۱، چ برفت و
۱۴– ل برون ز ۱۵– ل آن ۱۶– ع۱ به‌سوی، چ به‌بوی

گفت ای تو[۱] ز سر غیب آگاه
کس رحم ندید[۲] غریب گمراه

من[۳] منفعل ز کردهٔ خویش
از طعنه نمک مریز بر ریش[۴]

در ده خبر از پدم که چون است
بی او[۵] دل من غریق خون است

سر از قدم تو بر ندارم
تا خود[۶] ندهی خبر ز یارم

***

از گریهٔ زن که بود بی صبر
دریا بگریست نیز چون ابر

وانگاه[۷] به حکم ایزد پاک
برداشت سر فتاده از خاک

بنشاند به دوش خود[۸] به یکدست[۹]
فرمود ببند چشم، چون بست

پس گفت نظر گشا، چو بگشاد
افتاد نظر به شهر آباد

***

پرسید[۱۰] که این کدام شهر است[۱۱]
کش آب و هوا نشاط بهر است[۱۲]

این تختگه کدام شاه است
برج شرف کدام ماه است

دریا لب خود[۱۳] گهر فشان کرد
بر زن همه ماهیت عیان[۱۴] کرد

کاین شهر عجب نشاط گاه است
وین تختگه بزرگ[۱۵] شاه است[۱۶]

دختی است ورا به خوبی تام[۱۷]
مشهور به دهر زکمش[۱۸] نام

یار[۱۹] تو که از تو دور افتاد
در خانه اوست لیک ناشاد

۱ـ ل، چ که ۲ـ چ براین ۳ـ ل، چ خود ۴ـ ح ندارد
بهر چه نمی‌کشی در آتش از طعنه نمک مریز بر ریش ۵ـ ل، چ بران ۶ـ ل در
۷ـ ل انگاه ۸ـ ع۱، ع۲ بر، چ پیرمرد ۹ـ ح به دوش برمی گذشت
۱۰ـ ح، ع۲ پس گفت ۱۱ـ ل شهریست ۱۲ـ ح بحراست، ل بهریست
۱۳ـ ل چولب ۱۴ـ ع۱، چ بیان ۱۵ـ چ ترکه ۱۶ـ ل
ماهست ۱۷ـ ل، چ دخت است دران به‌خوبی تام (کام) ۱۸ـ ح لکمش
۱۹ـ ح یاری

برحاست به حــرمی[۱] رمـانــه | رد کوس به طــرر شادیـانــه
عــم کرد برون ر دهــر مىرل | بشکفت گل طرب به هر دل

***

رت بار به تحت حود بــر آمــد | چون بحت[۲] رحواب حوش بر[۳] آمد
با ملك و سپاه حویش[۴] پرداحت | آن را کــه کشید ســر بیمداحت[۵]
پــر کمــده سپــه فــراهــم آورد | حان بار[۶] به چشم عالم آورد
رد حیمهٔ عــدل ر آهىیں[۷] میح | بــر کمد[۸] درحت فتمه ار بیح
می بود سی بــه[۹] شادمــانــی | مشعول بــه کار ملــك رانــی
صاحب هىری کحا[۱۰] که دیــدی | در سلــك مــلارمــان کشیدی
بــاگــاه بــرهمی فسون سار | مــاىدهٔ آسمــان کــح بــار
بر[۱۱] بــارگــه بــلىد رد گــام | عــلام رمــانه راگوش بــام
رت چون بــه همر تمام دیدش | ور شوق به چــاکری گریدش
بشمــاحته کار[۱۲] آن فســون سار | بىواحتــه کــرد[۱۳] محــرم رار
او بیر بــه راه بدگی چست | می‌رد قــدمی دمــی بشد سست

***

روری رت شــادکــام ار بحت | بوده است بشسته بــر سر تحت
سیاره[۱۴] شماس حــاص حود را | دانــای قــواعــد رصــد را
پرسید ر مــاه[۱۵] چىد بگــدشت | او داد[۱۶] حــواب بیست و هشت

۱ـ ع۲، ل رحرمی ۲ـ ع۲ گمت ۳ـ ل، ح، ع۱، ۲ در
۴ـ چ حود ۵ـ ع۱، ۲، چ سرانداحت ۵ـ ل به ترتیب ۷ـ
ل عدل آهىیں ۸ـ ل بر کنده ۹ـ ۸ـ چ تر ۹ـ ح، ع۱ داں
چ کمال ۱۱ـ ع۱، ۲ در ۱۲ـ بودوریں ۱۲ـ ل، چ تا ربده
مکرد، ع۱، ۲، ح بىواحت و بکرد ۱۴ـ ۱۵ـ ع۱ حود انصار ۱۶ـ ح،
ع۲ که ماه ۱۶ـ ل گمت

شد شاد دل دو عمـرده[1] یـار   شد وصل دوای هـردو[2] بیمـار

***

رکمں[3] ـه طریق مهربـانـی   گسـترده[4] ٮساط میـرٮـانـی[5]
دلحـویی آں دو میهمـاں کـرد   پس ٮقل و شراٮ در میاں کـرد
چـوں آٮ حیـات را چشیده   شد سبر[6] دو سرو[7] پـژمـریـده
رکمں[8] ٮه تمـام گـرم حویی[9]   ٮشسـت[10] ـه مسـٮد ٮکـویـی
ده اسپ و دو پیل ٮا عمـاری   لایق همـه ار پـی سـواری
ار حسں قمـاش‌هـای ٮسیـار   ور ٮقد حراٮـه چٮد[11] حروار
آورد ٮه پیش و پیشکش[12] کـرد   عمگیں دلشاں ٮه لطف حوش کرد
واـگـه ر سپـاه کار کـرده   ـرچیده و در شمـار کـرده
ٯوحی ٮگمـاشت ار ره عـور   تـا همره‌شاں رود ـه چتور
گشتٮد رواں دو یـار حـرسٮد   ٮگشاد(ه)[13] رٮاں[14] شکـر پیوـد
تا ار پس مـدتـی در آں دور   رفتٮد طـرٮ کٮاں ـه چتور

***

مادر که حـدا ر پور می‌سوحت   چوں دید چـراغ ٮیٮش اٯروحت
همراه چـراغ ٮود[15] حـورشید   روشـگـر حـاٮـداں امیـد
در چشم ٯـرود ٮور ـر[16] ـور   شد داغ سیاه ار حـگر[17] دور
چوں رفت ٮروں ر دل عم ورٮح[18]   اٯشاٮد[19] ـه شکر آں ٮسی گٮح

۱ـ ع۱، ۲ عمره، چ دل و ٮه عمره   ۲ـ ح مرد   ۳ـ ح لکمں
۴ـ ح، ع۱، ۲ گسترد   ۵ـ ع۲ مهرٮاٮی، ل عیش راٮی   ۶ـ ل تاره
۷ـ ح سر   ۸ـ ح، ع۱، ۲ لکمں   ۹ـ حرسحهٔ ح حولی   ۱۰ـ ح، ع ۱، ۲ ٮشسته   ۱۱ ـ چ حراٮه‌های   ۱۲ ـ ح، ع۱، ۲ پیش پیشکش   ۱۳ ـ ع ۱ ٮکشاد   ۱۴ ـ ل رٮاں ٮه   ۱۵ ـ ل دید
۱۶ـ چ در   ۱۷ـ ل ٮطر   ۱۸ـ ح، ع۱، ۲ عم‌رٮح   ۱۹ـ ل اٯشاٮده

چون روی بهمت شاه حـاور[1] آمد به نطـر مـه مـور
رت ماند و تمام شهر[2] و ناراز حسرت رده ار نمـود این کار[3]

***

بیچـاره مجـم حـگـر حست تقویم به حـاك نررد[4] ار دست
نرگفت نه رت که ای سحندان انگشت چـرا بهی بـه دنـدان
حر سحر درین هنر سبب[5] نیست وین کار ر حادوان عجب نیست
می‌دان به یقین که این رمـانه دارد روش مشـعـبـدانـه[6]
وین چرح که دایم است[7] پویان کوشد به هلاك راست گویـان
من با تو نگفته‌ام نه حر راست کاین مه نه مه[8] است بی کم وکاست
ایـن[9] پیکـر سیمیـا کـه بیبی گـر در ره[10] امتحـان نشیـبی
اسپان حهان نورد[11] رین کـن چندین ر سپاه حود تعین کـن
کر تحتگه تو تـا دو فرسنگ تارند[12] چو وهم چـالك آهنگ
وانـگـاه نطـر کنند[13] بـر مـاه حـوینند نـه پـردهٔ فـلـك راه
کاین[14] مه که نه سحرشد نمودار پوشد همه حرم حود ر انصار[15]

***

رت گفت بـه بـاد پـا سواران کای اهل دلان و هـوشیاران[16]

۱ــ ل رو نه رمین نهمت حاور ۲ــ ل، چ ماند تمام (نهم نه) شهر
۳ــ ح ندارد رت کار ۴ــ ل برد ۵ــ ل نه ترتیب ۶ــ ع۲
معندانه، چ پسند دانه ۷ــ چ دارئیم ۸ــ چ تر ۹ــ ح، ع۱ دان
۱۰ ــ ع ۲ کر دائره ۱۱ ــ ع۲ تودورین ۱۲ــ ل، چ تا رنده
۱۳ــ ع۱ کنید ۱۴ــ ل کان ۱۵ــ ع۱ حود انصار ۱۶ــ ح،
ع۱، ۲ دلان هوشیاران

پس گفت که ماه کی نماید — او گفت دو روز صبر باید[1]

***

راگو[2] که ره سحر همی جست — بر بست کمر به جادوی چست
پیش آمد و گفت[3] کاین[4] منجم — از هر چه نمود لا تسلم[5]
امروز چو در[6] رسد[7] گه شام — مه جلوه کند قرار هر[8] بام

***

حیرت زده ماند رت ازین گفت — ور[9] عالمیان هر آنکه[10] بشنفت[11]
کان مه به خطا مگر کند[12] گشت[13] — کش سلخ بود به بیست و هشت
رت گفت که آزمایم این کار — تا کیست از آن دو راست[14] گفتار[15]

***

را گو که به ساحری[16] مثل بود — گنجینه گشای صد دغل بود
هم طبع و زبان فتنه[17] را داشت — هم بهره[18] ز علم سیمیا داشت
آورد به کار سیمیا ز\ — پوشاند[19] لباس نو هوا را
نگذاشت[20] به سحر آفرینی — در دیدهٔ خلق راست بینی

۱ـ ح آن بیاید ۲ـ ل راگه، ۳ـ ح، ع۲ آمد گفت
۴ـ ح، کای؛ ج، پس گفت که ای ۵ـ ح نمود ولا تسلم؛ ع۱ از هر چه گفت لا
تسلم؛ ل نمود ا.تو سلم؛ ج بود لا تسلم ۶ـ ع۲ که گر ۷ـ ل رسد
۹ـ ع۱ در؛ ج از
[illegible]
۱۲ـ ج ع۲ [illegible] ـ ل بشنفت [illegible]
[illegible]
۱۳ـ ع۱ بگشاد [illegible] ۱۷ـ ل [illegible]
۱۶ـ ج در ۱۷ـ ل: نظر ـ ل بپوشید ۲۰ـ ح، ع۱، ۲

آن برهمنی که بود بدکیش — کردی ز پی چه محرم خویش
دادی به کسی چرا به خود راه — کز نیك و بدش سودی[1] آگاه
اکنون که برهمن فسونکار — شد از همه راز تو خبردار
زانی چو زملك خود به ناکام — در ملك عنیم گیرد آرام
گر کار دگر ز[2] دست ناید — جاسوسی ملك[3] تو نماید

***

زن را که ز خشم[4] بود در جوش — پیغام پدم چو رفت درگوش
از سینه غبار کینه را رفت — پیغام برنده را چنین گفت
کای یار برو به سوی جانم — پاسخ برسانش از زبانم
کز حکم تو چاره‌ای ندارم — با توست کلید[5] اختیارم
فرمان بر تو منم تو شاهی — فرمای مرا هر آنچه خواهی
زاگو که برهمنی[6] است بدساز[7] — از حکم تو چاکرش کنم باز
لیکن چه کنم که بیمناك[8] است — ورنه دل ما[9] ز کینه پاك است

***

چون پاسخ زن شنید[10] آن ماه[11] — بگشاد دریچه‌ای ز خرگاه[12]
وانگاه به محرمی[13] بفرمود — تا زاگو بیمناك را زود
زانجا که بود به سویم آرید[14] — با عزوه مقابلش ندارید[15]
کز لطف کنم امیدوارش — دارم ز هراس بر[16] کنارش

۱- ح، ع۱، ۲، ل نمودی ۲- ل به ۳- ج مملکت ۴- ع۲ زار چشم ۵- ح فکند ۶- ع۲، ج برهمن ۷- ح، ع۲ ذات، ع ۱ فسوسار ۸- ح عیب ناك ۹- ج من ۱۰- ل پاسخ چو شنید از زن ۱۱- ع۲ شنید آگاه ۱۲- ع۲ دریچه خرگاه ۱۳- ل به خرمی ۱۴- ح، ع۲، ل آرد ۱۵- ح، ع۲، ل ندارد ۱۶- ج خراش در

ما راه بری[1] هوش[2] و فرهنگ   تـارند[3] رشهر[4] تـا دو فرسنگ
دارند[5] نطر به سوی مـه بـار[6]   کاو[7] تا به‌کحـا است پرتو اندار

***

رفتـند همـه حیـال بـاران   ار شهر به سوی دشت تـاران
دیدنـد کـه[8] مـاه در بیـابـان   بر حـد دو فـرسخ است تابان
چـون پیشترك ر حـد گذشتند   آن مـاه نـدیـده[9] بـارگشتـند

***

رت داشت نطـر هنور بـرمـاه   کان تیر[10] روان حکمت آگـاه
ار راه بـه بـارگـه رسیـدنـد   کـردند بیـان[11] آنچـه دیدنـد

***

چون رت نشد[12] ارحقیقت آگاه   فـرمود بـه حـاحبان[13] درگـاه
کان برهـمـن طـلسم دان را   گـمـراه کـنـدهٔ جهـان را
ار سرحد ملك مـن برآرید[14]   در بـادیـهٔ بـلا گـذاریـد[15]
کان مرد که عقل را[16] فـرىىد   در حـدمت عـاقـلان نـریـد

***

مه روی پدم چو در حرمگـاه   شد ریں[17] همه سرگدشت آگاه
پیعـام به سوی رت فـرسـتـاد   کـای عقل تـو بر عقول استاد

۱ـ ع۱ دلیری، چ رای وهىر ۲ـ ع۱، ل، چ به هوس ۳ـ ل تا رىده ۴ـ ع۱ به شهر ۵ـ ل، ح دارید ۶ـ ع۲ بار
۷ـ ع۱ گور ۸ـ ح، ع۲ ر ۹ـ ح ندید ۱۰ـ ع۲ پیر، ل شیر ۱۱ـ چ بیان ار ۱۲ـ چ شده ۱۳ـ ل صاحبان ۱۴ـ ع۲ گذارید ۱۵ـ ل ع۲ گذارند ۱۶ـ ل بر ۱۷ـ ع۲ از چ دان

کان راگــو حسته دل[1] حگر تفت[2] چون ار حد ملك رت[3] برون رفت
فریاد کنان چــو دادخــواهــان گــردید سی بـه پیش شاهــان
آحــر گــدرش بــه دهلی افتاد تــا حسرو دهــلیش دهــد داد

***

بــوده‌ست دران شگفت هنگــام اورنــگ نشین ملــك اسلام
سلطــان ســرای دیــن و دنیــا یعنی که عــلای دین و دنیــا[4]
راگــو ر طــریق دادخــواهــی چون رفت بــه بــارگــاه شاهی
یکبار نه هــای هــای نگریست پرسید شهش که مدعــا چیست
راگو بگشاد لب بــه فــریــاد کای ملك عدالت ار تو آبــاد
دارد صــمــی حــدیو چتــور کر مــن بربــود[5] دل نه صد حور
سنگین حگری[6] ولــی گل اندام آشــوب رمــانــه و[7] پــدم نــام
چشمش ر[8] کرشمه بــرق ریران ر آسیب رحش[9] پری گــریران
بــادیــدن اوســت آرمــیــدن مــرگ است ولی ر بعد دیــدن
ار حوبــی او کــه حان بسورد گــر شرح کنم[10] ربــان بسورد

***

راگو پس ار آن که کرد فریاد ور حسن پدم بــه شه حبر داد
دستی سوی حیب حویش[11] آورد دستینه[12] کــه داشت پیش آورد
کاین دست برنحن[13] پــدم بین این حــاتم و این نگین حــم بین
این مــایه کرو[14] بــه دستم افتاد دولت بــه کــدام پــادشا[15] داد

۱ـ ح کس ۲ـ ع۱ کش حگر گفت ۳ـ ل حود ۴ـ ل علاءالدین دنیا ۵ـ ج برده رمن و تو ۶ـ ح حگر ۷ـ ح، ج رمانهٔ ۸ـ ع۲ به ۹ـ ل حسن ۱۰ـ ل دهم ۱۱ـ ج چپ که ۱۲ـ ل دستانه ۱۳ـ ع۱، ۲، ل، ح برنحی ۱۴ـ ل کران ۱۵ـ ل بادشه

****

محرم چو اجازت پدم یافت — بی‌عذر ز جای خویش بشتافت
وان[1] راگو سحرساز را زود — آورد کجا که حکم او بود[2]
چون خواست پدم دلش کند شاد — دستینهٔ[3] خویش را بدو داد
پس پرده ز رخ کشید بالا — کان غمزده را کند دل آسا
راگو به رخش چو دیده بگشاد — چون برق زده به خاک افتاد
بربست پدم دریچه را باز — در پرده کشید چهرهٔ ناز[4]
لب دوخت از[5] آنچه خواست گفتن — پوشید دری که خواست سفتن
حرفی به زبان برانده[6] زو باز — کاگه بشوند مردم از راز
راگو چو به هوش باز آمد — سوداش جگر گداز آمد
دستینهٔ[7] آن نگار پر حور — بگرفت و روانه شد[8] ز چتور

رفتن راگو نام برهمن[9] به دهلی
و دادخواهی از دل ربودگی پدم نمودن پیش سلطان[10] علاءالدین
و غایبانه عاشق شدن سلطان و محاصره کردن
قلعهٔ چتور را و[11] بستم خواستن پدم[12] را[13]

دانای پدم که سوی[14] لب راند — دریای سخن چنین بشوراند

۱– ل ان ۲– ل فرمود ۳– ل دستانهٔ ۴– ع۱ راز
۵– ح هر ۶– ح برآمد ۷– ل دستانهٔ ۸– ع۱ نشد ۹– چ برهمن را گو نام ۱۰– ح نمودن سلطان ۱۱– ح چتور و
۱۲– ح او ۱۳– ع۲ ساحری نمودن برهمن و بی‌اعتقاد شدن رت واورا بدر کردن از ولایت خود و ازحجله پدم و بر آشفته فریفته گشته رفتن جز فریاد گوی کیش سلطان و اوعاشق شده محاصره نمودن به قلعه‌چتور، ل ندارد رفتن راگو پدم را، ع۱ فریاد نمودن راگو پندت به جناب فیض مآب سلطان الدین زینت افزای اورنگ خلافت شاهجهان آباد واظهار حسن پدم ۱۴– ح دانا پدمی که، چ به سوی

هم مار به دست[1] آن یگانه — در دست نه جای تازیانه

***

بارت چو پیام شاه خود گفت — رت گرم شد و ز غیرت آشفت

وانگه[2] به رونده گفت کای مرد — خامش، سخنی[3] مگو چنین سرد

رو بر شه خود سر[4] خوانم[5] — «گر تیغ تو روی بر[6] بتابم

همپای به من سوار شیران — دارم همه شیرکش[7] دلیران

گر چست کسی کمر به پیکار — من هم بکنم[8] تلاش در کار

ور تو نکنی[9] خلل به کارم — من با تو عداوتی ندارم

تو پادشه بلند و پستی[10] — آگاه ز رسم داد[11] و دستی[12]

بر چیز کسی نظر نهادن — باشد در اشتلم[13] گشادن

صد گنج توان به رایگان[14] داد — جان لیک به کس نمی‌توان داد

تو پخته دلی و نیک نامی — بیهوده مپز[15] خیال خامی

گر خوش کنی ز کشته[16] چون میغ — اینک من[17] و این مصاف و این تیغ»

***

بشنید سراج دین چو این گفت — از نوک زبان دگر گهر سفت

گفت ای رت نکته سنج دون[18] — هان قفل سکوت[19] بر دهن زن

بر تیغ زبان همان سخن ران — کآخر[20] نشوی ازو پشیمان

۱– ع۱، ۲، ح نداشت ۲– ل،ج انگه ۳– ل سخن ۴– ج نادر ۵– ح پیامم ۶– ع۲، ج می ۷– ج سرکشان ۸– ج ناهم بکنم ۹– ل مکنی ۱۰– ح بلند دیمی، ع۲ هستی ۱۱– ل رسم وداد ۱۲– ل داد دستی، ح دیمی ۱۳– ح آشتم ۱۴– ل به رایگان توان ۱۵– ح مبر، ج مرن ۱۶– ح کشتهٔ ۱۷– ل مست ۱۸– ح، ع۱، ۲ تن زن ۱۹– ح شگون، ع۲ سکوت ۲۰– ح، ع۱، ۲ آخر

گنج گهرش[۱] که بر شمارد | بایاب متاع بیش[۲] دارد

***

چون شاه سخن تمام بشنید | وان[۳] دست بریخ[۴] پدم دید
شوق پدمش به سینه جا کرد | نادیده جمال[۵] مبتلا کرد
بگزید یکی ز پیش کاران | دانای رموز شهریاران
آگاه ز گرم و سرد ایام | بیدار[۶] خرد سراج دین نام
فرمود که چون مراست این دور | بشتاب به سوی ملک چتور
از شوکت من به رتن خبرده | وانگه ز منش پیام در ده
«کان پرده نشین عروس خودرا | یعنی پدم بلند قد را
بی‌عذر روان کند به درگاه | خوید به به سوی سرکشی راه
ور نه که مراست تشنه شمشیر | در چشمه خون او کم سیر
یک[۷] حملهٔ من به گاه آورد[۸] | از لشکر او بر آورد[۹] گرد
گر سر بدهم سپه به تاراج | بربایم ازو سریر و هم تاج»

***

بشتافت سراج دین دانا | از حکم خدیو دل توانا
چون باد صبا به تیز پایی | بربست کمر به ره گرایی[۱۰]
تا آنکه به زیر این نگون طشت[۱۱] | طی کرده مسافت در و دشت
گستاخ به بارگاه رتن رفت | مردانه و پهلوان صفت رفت[۱۲]
گویند که بود آن[۱۳] ز جان سیر | خورشید صفت سوار بر شیر

۱ـ ل گهرکه ۲ـ ع۲ پیش ۳ـ ل وین ۴ـ ح بریخ ۵ـ ج خیال ۶ـ ح بیدار ۷ـ ح از ۸ـ ل، ج باورد ۹ـ ح برآورم ۱۰ـ ح، ع۲ گرائی ۱۱ـ ل تخت ۱۲ـ ج بی پناه رتن ۱۳ـ ع ۱، ع ۲، ح او

هر چند که کوه او بلند است	تدبیر مرا بسی کمند است
گر قلعهٔ اوست آسمان اوج	رانم چو ستارگان بر او فوج
آتش بزنم[۱] به بیخ[۲] کوهش	بر باد دهم سر شکوهش

***

پس شاه جهان ستان در آن[۳] دور	رایت بکشید سوی چتور
نقاره چو در خروش[۴] آمد	دریای بلا به جوش[۵] آمد
شد جمع[۶] سپاه فوج در فوج	مانند محیط موج در موج
بر روی زمین روان ستوران	بیرون ز حساب همچو موران
صحرا همه گشته[۷] خیمه خیمه	در دشت نماند کاه و هیمه
هر روز شهنشه قوی دل	می‌رفت ز منزلی[۸] به منزل
هر دم که به پیش[۹] ره گزیدی	صد فوج دگر ز پس رسیدی

***

چون شاه به[۱۰] لشکر ز حد بیش	زد پیش قدم ز سرحد[۱۱] خویش
زن یافت خبر که شاه آمد	با لشکر کینه[۱۲] خواه آمد
جمعی ز سپاه کار زاری	بگماشت ز بهر قلعه داری
وانگاه به لك سوار جانباز	آماده همه نبرد[۱۳] را ساز
با رهبری درست[۱۴] رایان	آمد ز فراز کوه پایان
لیکن چو نداشت[۱۵] لشکر آن پای	تا پیشترك رود از آن جای

۱- ل فکنم ۲- ج تیغ ۳- ل، ج این ۴- ح نقاره در خروشش ۵- ح به جوشش ۶- ع۱ شد از، ع۲ صد ۷- ج گشت ۸- ل منزل ۹- ع ۲ برش ۱۰- ل ز ۱۱- ع۱ لشکر ۱۲- ع۲ کین ۱۳- ل پرده ۱۴- ع۱ ست، ع۲ شیب ل نشست، ح وعقل ۱۵- ح نداشت

گر حسرو دهلی آورد رور — بهرام فرو گریرد ار گور
تا او نکشیده[1] سر تو شمشیر — حود را نشمار گرگ یا[2] شیر
لیکن اگر او نه کینه تارد — این ملك تو پایمال سارد
ىرد تو پدم اگر[3] چه حان است — دانی‌که نه[4] عمر حاودان است
با تن چو همیشه حان نماند[5] — ران پیش نده کاحل ستاند

***

رت گفت حیال حام بگدار — وین[6] لا یعنی کلام بگدار
صد سال سکندر ار کند حان — حر حصر که یابد آب حیوان
گر بار چنین سحن برانی — نومید ر حان حویش مانی

***

پاسخ چو سراح دین چنین یافت — سوی شه حویش بار[7] بشتافت
چون روت به پای تحت ار راه — گفت آنچه شنیده بود با[8] شاه

***

آشفت[9] شه سپهر کردار — بربست کمر به عرم پیکار
گفت آتش آن چنان فرورم — کان همدوی شوح را بسورم
بر تارك دیو اره رانم — ار دست وی آن پری[10] ستانم
چون نیست[11] کسی میان انسان[12] — تا پنجه به من رسد[13] به میدان
دانم رت بی حرد[14] درین دور — مغرور شده به کوه[15] چتور

۱ـ حرنسخهٔ ل نکشید ۲ـ ح، ع۲، ل با ۳ـ ل نردیك توپدم ار
۴ـ ل توکه ۵ـ ع۱، ل نماند ۶ـ چ این ۷ـ ل روی
۸ـ ح، ع۲ ار ۹ـ ل، چ آشفته ۱۰ـ ل، ح سری (پری) ستم ارو،
چ ستم‌که پری ارو ۱۱ـ ل دست ۱۲ـ ح کیهان ۱۳ـ ل رسد
نه‌من ۱۴ـ ل بی‌حرد ۱۵ـ ع۱ نه‌ملك

***

گویند[1] شه جوان[2] در آن دور   خوبان ز خدای فتح چتور
می‌کرد به عقل[3] و دانش پیر   تا مدت هشت سال تدبیر

***

رت داشت بران خیال خود را   کآتش نرسد عیال خود را
وانگه در قلعه را[4] گشاید   از کوه بلند زیر آید
با تیغ شهنشه جهاندار   بارد سر خویشتن[5] دگر بار

در صلح گشادن و عهد بستن سلطان علاءالدین با رت
ومیهمان او شدن بر قلعهٔ چتور و در آئینه دیدن
پدم را[6] و از غلبه جنون عشق از عهد بازگشتن
و رت را به دغا بند کرده بردن به دهلی[7]

گویندهٔ هندوی حکایت   زینگونه همی کند روایت[8]
کان شاه جهان علاء دنیا   زیبا به تنش[9] قبای دنیا[10]
چون با متحصنان[11] چتور   می‌کرد جهاد اندر آن دور
در گوش خبر رسید ناگاه   کافتاد خلل به کشور شاه
هر سوی شده است فتنه بیدار   هر جای شده سپاه در کار

۱- ج گویند که   ۲- ل جهان   ۳- ج، ل به فصل   ۴- ج وانگاه درقلعه   ۵- ل خویش‌را   ۶- ج صله‌کشادن وخواستن سلطان آئینه پدم   ۷- ح عشق‌عهد، ع۱ پیام دادن‌سلطان ورتن‌سین را به‌صلح به‌فریب وطلب داشتن پنج گوهر که درویش‌داده بود وباز گرفتار کرده‌آوردن رتن را به‌دهلی، ع۲ تنگ‌آمدن بادشاه ازجنگ و جدل قلعه چتور و رسیدن اختلال به‌کشور خویش و رتن را با فن فریب مرجوع کرده قیدکردن وکوچ قسمت سپاه به‌دهلی، ل صلح نمودن پادشاه دهلی با رت وعهد بستن   ۸- ح حکایت، ج شکایت   ۹- ل بدنش   ۱۰- ل دیبا، ع۱ زیبا   ۱۱- ع۲ متحصنان خدیو، ج باهم‌محلفان

ناچار[1] به راه شد مقابل / پیوسته به کوه کرد منزل
ناگاه بخاست گرد از راه / در داد خبر ز لشکر شاه
شمشیر کشید بهر خون ریز / شد هر دو سپه[2] قیامت[3] انگیز
ناوک ز دو سوی شد روانه / گشتند مبارزان نشانه
هر تیر که همچو برق افتاد / پیغام اجل به سینه‌ها داد
شد حمله گرای[4] پیل با پیل / خون[5] گشت روان چو دجله و نیل
از ضرب زن[6] مهیب آواز / صد پیل چو مرغ[7] کرد پرواز
شد خلق ز[8] هر دو سوی کشته / میدان همه گشت پشته پشته
آخر چو عنان ز[8] دست افتاد / بر[9] لشکر رت شکست افتاد
رت رفت[10] به کوه سر به انبوه[11] / شه مانده ، گرفته دامن کوه
او از سر[12] کوه می‌زدی سنگ / میدان زمین برین[13] شدی تنگ
آن فوج ز اوج چون ابابیل / می‌کشت به زخم سنگ صد پیل
هرچند که شاه شیر[14] نخجیر / می‌کرد هزار گونه تدبیر
چون بود مقام جای[15] پستش / بر کوه نمی[16] رسید دستش
ناچار سپاه خویش را راند[17] / پیرامن کوه جا به جا شاند
تا روزی خصم چون شود[18] تنگ / خود جان بدهد[19] گرسنه بی جنگ
لیکن رت و آن[20] سپاه انبوه[21] / غم[22] هیچ نداشت بر سر کوه

۱– ح، ع۱، ۲ ناچاره ۲– ع۱ شه ۳– ع۲ قناعت ۴– ح حمله‌که پای ۵– چ خوی ۶– ع۱، ل زدن ۷– ل مهیب ۸– چ که ۹– ع۲ به ۱۰– ل رفته ۱۱– ح بر به‌انبوه ۱۲– چ بر ۱۳– ح براو ۱۴– ح شد به ۱۵– ل زمین مقام ۱۶– ع۲ به بر ۱۷– ع۲، ل خواند ۱۸– چ بود ۱۹– ع۱ بدهد ۲۰– ح رت‌آن ۲۱– ع۱ انبوه ۲۲– ح کم

هر پبح گهر دهیم[1] بی حهد   گرشاه حهان به ما کند[2] عهد
کز کینه به سوی ما نتارد[3]   شطرنج وعا[4] دگر سارد»

***

القصه ز رت سحن[5] سر شاه   نگرفته[6] یکی وکیل[7] همراه
برگشت سوی شه حهان تار[8]   بوسید[9] ساط و گفت این راز
چون شاه رهی به‌صلح می‌حست[10]   سمود سای عهد را چست[11]
پس گفت چو دل زکینه پاك است   رت آید[12] اگر نرم چه باك است
هم او نفسی[13] به من[14] نشیند   هم چشم[15] منش به شوق[16] بیند
هنگامهٔ دوستی شود گرم   ور دیدن هم فراید آزرم
نشنید وکیل رت چو این راز   شد سر رت و گفت ماجرا باز

***

رت دید سای عهد محکم   از کوه فرود رفت بی‌غم
در خورد به شه چنانکه بایست[17]   نشاند شهش چنانکه شایست[18]
شه پنج گهر ازو طمع داشت   او حرگه شه[19] به گوهر انباشت
لحتی دو به دو[20] نشسته ماندند   از هر طرفی[21] سحن براندند

***

۱ـ ع۲، چ دهم   ۲ـ ع۱، ل کند به‌ما (به‌من)   ۳ـ ل نیارد، چ
سارد   ۴ـ ح، ع۱، ۲، چ وبما   ۵ـ چ سعیر   ۶ـ ل نگرفت
۷ـ ل میانجی   ۸ـ ح، ل نار   ۹ـ ع۲ بوسیده   ۱۰ـ ل زه‌رصلح
می‌گفت   ۱۱ـ ع۱ سست   ۱۲ـ ع۲ آمد   ۱۳ـ ع۱ او هم‌نفسی،
ع۲ هم نفسی او   ۱۴ـ ل به ما   ۱۵ـ چ شوق   ۱۶ـ ل زشوق
۱۷ـ ل باید   ۱۸ـ ل کجاکه شاید   ۱۹ـ چ وافرکه شه   ۲۰ـ
چ هردو، ل لحتی‌به‌دو شه   ۲۱ـ چ دوطرف

ناچـار شه نهـایت اندیش آورد سحن ر صلح در پیش
فـرمود همـان سراح دین را دلال متـاع مهر و کیـن[1] را
تا رود رود به پیش رت سار گوید به‌وی ار من حهان تار[2]
«کای[3] من که عنان کین کشیدم ار تـو حبری عحب شنیـدم
کر سکه تـراست تنگ روری حواهی کـه عیال حود سوری
هان گر تو چنین حیال داری واندیشهٔ پـر نـکـال[4] داری
نگدشتم ارین که بر تو تارم[5] وین قلعهٔ تو حـراب سارم
بیهوده مکش عیال[6] حـود را بر من منه این وبـال حـود را
ایـنـك ر سر ستم گـدشتم ور حـواستن پدم گـدشتم
لیـکـن شنیده‌ام[7] ر مـردی آگاه دلی حهـان نـوردی
کر لطف نه راه[8] سگل اندر دریـا به تـو داد[9] پنح[10] گوهـر
سیار نحواهـم ار تـو ررهـا کن پیشکش من آن گهرهـا
تا[11] ملك تـرا بـه تـو گدارم رو[12] حانب ملك حویش آرم»

❊❊❊

شد رود سراح دین علام[13] ور شاه به رت رساند پیعام

❊❊❊

رت بیر چو نا سپاه انبوه تنگ آمده بود بـر سر کوه
بی‌حد بـه رونده کرد گـرمی نگشاد ربـان حـود به برمی
«کان پنح گـهر کـه بی نطیرند تـابنده تـر ار مـه مـنیرند
ر آوردن شبه[14] آن لـآلـی[15] دان[16] بـه صدف سپهر حـالی

۴- ح به از ۳- ل کان ۲- ح بار ۱- چ، ل. مهرکین
۸- ۷- چ که شنیده‌ام ۶- چ بکش حیال
۱۲- کطاه ۵- ح، بارم
۱۵- ل لاوبالی ۱۱- ل کمین ۱۰- ل چار ۹- ح داده چ برای
۱۴- ل، چ دشته ۱۳- چ به اعلام ع۱ ره
۱۶- ع۱ دیس

چون طلمت شب شد ار بطر[1] دور — حورشید فشاند بر جهان بور
رت روفت و به شه ر یکرنایی[2] — در داد صلای[3] میربایی[4]
یکران طلبید و شد[5] روان شاه — بگرفت دویست مرد همراه
چون راوت فرار کوه ار راغ — بنشست به حرمی در آن باغ[6]
رت دید که ساعتی است دس‌حوب[7] — برلی بکشید حمله مرعوب[8]
آورد هرار گونه حوابها — پر کرد رمین به آسمانها[9]
ار بسکه کشید بار الوان — شد روی بساط چون گلستان
شاهنشه بحرد[10] بکو بام — چون فارغ شد[11] ر حورد و آشام[12]
بر پشت چمن قریب مشکوی — با رت بنشست روی در[13] روی
شطرنج به شغل در میان شد — چوبین سپه[14] ار دو سو روان[15] شد

***

گویند که شاه را در آن[16] حال — کز بحت حجسته داشت آمال
آینه به دست راست بودی[17] — کاو بور بصر همی فرودی[18]
گر مهره به مهره می‌کشیدی — گه جانب آینه بدیدی
ناگه پدم ار درون مشکوی — چون ماه فگند[19] پرده ار روی
سر کرد[20] برون ر غرفه[21] بار — بر آینه گشت پرتو ابدار

۱ـ ح ره ۲ـ ع۲، ج به یکرنایی ۳ـ ح صدای، ل صلاح
۴ـ ح میهمانی ۵ـ ح، ع۱، ۲، ج طلبید سد ۶ـ ع۱ بشست
باغ چون راغ ۷ـ ل حوش ۸ـ ل دلکش ۹ـ ج بهآسمانها
۱۰ـ ج بحرد و ۱۱ـ ع۱ شد فارغ چون ۱۲ـ ع۲ حوردن آشام،
ج حوردن طعام ۱۳ـ ج بر ۱۴ـ ع۲ شه ۱۵ـ ع۱ دوان
۱۶ـ ل شاهراده ران ۱۷ـ ع۱، ۲ بودست، ل بودش ۱۸ـ ع۱، ۲
فرود است، ل فرودش ۱۹ـ ح، ع۱، ۲ فکنده ۲۰ـ ل کرده
۲۱ـ ل پرده

وانگاه[1] شهنشه خردمند — بگشاد زبان مهر پیوند
کای[2] ما که درست عهد کردیم[3] — بار از ره راستی[4] نگردیم[5]
امرور تو میهمان ما[6] باش — ایمن ز سپهر[7] پر دغا باش
فردا تو اگر به میهمانی — ما را به فراز[8] کوه خوانی
لشکر همه زیر کوه مانیم[9] — خود را به تو یك تنه رسانیم[10]

❋❋❋

زن گفت[11] شه درست پیمان — چون خواهد شد به لطف[12] مهمان
آن به[13] که روم به کوه بر بار — مهمانی شاه را کنم ساز
لیکن به گهی که شاه آید[14] — همراه سپه برون نیاید[15]
شه گفت برو کن[16] آنچه دانی — کآیم به همان روش که خوانی[17]

❋❋❋

زن راه گرفت جانب کوه — شه ماند[18] به جای خود به انبوه
چون رفت به خانه میزبان[19] بار — کرد آنچه که سود کردنی سار
آراست[20] نشستگه به باغی — تا یابد ازو ملك[21] فراغی
آن باغ که خوشتر از ارم بود — پیوسته به کوشك[22] پدم بود
گه گه پدم از دریچهٔ بار[23] — می‌کرد نظر سوی چمن[24] بار

۱- ل انگاه ۲- ل کانجا ۳- چ کردم ۴- ل دوستی
۵- چ نکردم ۶- ل من ۷- ح تو زشهر ۸- ل تو فراز
۹- چ مانم ۱- ح رسانم ۱۱- ل گفت به ۱۲- چ خواند
به لطف خویش ۱۳- چ اینك ۱۴- ع۲ آمد ۱۵- ع۲ نیامد،
چ نشاید ۱۶- ل هر ۱۷- ح دانی ۱۸- ل مانده ۱۹-
ع۱ مهمان ۲۰- ح ارشیب، ع۲ آراسته ۲۱- ع۱ ملك ازو
۲۲- ل کوشکی ۲۳- ح بار ۲۴- ح چپ

***

چون پـادشه این کلام بشنفت — لب بست[1] به سینه راز بنهفت
وانگـاه[2] بـه بیت دعـا رود — شد بار به جاسی[3] که رت بود
با او به فریب کرد گرمی — بود آهن و موم شد به نرمی[4]
دستش بگرفت مشفقانه — وآهسته[5] ز جای شد روانه
با شوق چو گرم آشنایان — بردش ز فراز کوه پایان

***

بیچاره رت فریب خورده — از حیلهٔ شاه پی نبرده
بگرفت سپاه خویش همراه — چون رفت میان لشکر شاه
شه یافت مراد خویش در دست — آن عهد که بسته[6] بود بشکست
یکباره گرفت[7] و کرد بندش — زنجیر به پای او فگندش
لیکن[8] چو سپاه رت به انبوه — بد پای فشرده برسر کوه
در خدمت بانوی حصاری — بر بسته کمر به استواری
سر گرچه جدا شد آن سپه را — بر قلعه ظفر نداد شه را
شه را چو صنم به دست نامد — یعنی که پدم به دست نامد
دانست که چو رت است در قید — ناچار پدم مرا شود[9] صید
پس بر دبه دهلی اندران عهد — زندانی قهر[10] را به صد جهد
خود[11] بار به ملک خویش پرداخت[12] — آتش به دل دو یار انداخت

۱ـ ج، ل، ع۲ بسته ۲ـ ل انگاه ۳ـ ع۲، ل بجای آن، ج رود بجاسی ۴ـ ج درنرمی ۵ـ ج، ل آهسته ۶ـ ع۱ کرده ۷ـ ج، ل یکبار گرفت (گرفته) ۸ـ ج درکین ۹ـ ع۱، ح مرا پدم بود ۱۰ـ ل قصر ۱۱ـ ج چون ۱۲ـ ع۱ بشتافت

چون کرد نظر به آینه[۱] شاه   در آینه دید عکس آن ماه
زان رخ که ندید پیر[۲] طلسمات   بر روی بساط گشت شه مات
یعنی که نشد عنانش از دست   سر رشتهٔ سنگ و نام نگسست[۳]
هوشش به جنون مقابل افتاد   پیمان شکنیش در دل افتاد
برخاست ز جا بهانه جویان   در گوشهٔ باغ رفت پویان
بر گفت مقربان خود را   اندیشه کنان[۴] نیك و بد را
کان ماه که جستمی[۵] نشانش   دیدیم[۶] در آینه عیانش
اکنون به رهی[۷] دوید باید   کان ماه به دست ما[۸] درآید
ورنه دل ما به اضطراب[۹] است   از آتش شوق او کباب است

***

گفتند مقربان دانا   کای دست تو بر همه توانا
این راز به دل نهفته باید   با هیچ کس[۱۰] این نگفته شاید[۱۱]
در خانهٔ خصم میهمانی   آن به که سخن به صرفه[۱۲] رانی[۱۳]
زین راز چو رفت شود خبر دار   خود را و مرا هلاك پندار
دانی که چو لشکرش ستیزد   از دست دویست کس چه خیزد
تو بر سر کوه لشکرت زیر   تنها چه کنی تلاش با شیر
خیل و سپهت چو[۱۴] برزمین است   با شیر فلك چه وقت کین است
تا رحمت خار در میان است[۱۵]   غافل چه زنی به شاخ گل دست

۱- ل، ج: بر آئینه   ۲- ج نديد بر   ۳- در نسخهٔ ج شکست
۴- ع۱ کنان د   ۵- ل جستمش   ۶- ع۲ دیدن   ۷- ل، ج باره
۸- ل من   ۹- ع۱ دراضطراب   ۱۰- ل کش   ۱۱- ح ع۱،۲
باید   ۱۲- ع۲ به فرق   ۱۳- ح جوانی   ۱۴- ل جیل سپهت که
۱۵- ح هست

تا[1] یافته‌ام حبر مں رار — کاو گشت ر[2] شومیم گرفتار
رىدان ىلاست حامهٔ مں[3] — حعد[4] است مرا رسں به گردن
طوقی شده مرسله[5] گلو گیر — حلحال به پای سحت رىحیر
رااسان[6] که به دست عم اسیرم — آراد[7] شوم اگر بمیرم
کس بیست که چاره‌ای نماید — ىر مں در بسته را گشاید
سوی مش[8] آرد ار[9] تواىد — یا[10] آنکه مرا بدو[11] رساند
این گفتی و می‌نشست[12] بر بام — می‌کرد نظاره‌ای به ناکام
وان را[13] به[14] ره روان ندیدی — حواندی برحود[15] چو در رسیدی
ار وی به هزار گریه و زار[16] — حستی[17] حبری ار آن گرفتار

***

تا گاه ر شاهراه دهلی — محکوم به حکم شاه دهلی
محتاله[18] ربی چو چرخ کحمار — شد پیش[19] پدم فریب پردار
تا[20] شوق چنان بدل درآرد[21] — کز پردهٔ عصمتش برآرد[22]
آن پیش رو[23] فریب کاران — پوشیده[24] لباس سوگواران

۱– ح، ع۲ ما ۲– ل گشته به ۳– ح، چ، ل بر (در) تن
۴– ل حور، چ بود ۵– ل طوق شده مو سیه، چ طوطی شده مرحله
۶– چ، ل ریں‌سان ۷– ل آراده ۸– ع۱ من ۹– ع۲ ار در
۱۰– ع۲ تا ۱۱– چ به او ۱۲– ع۱، ع۲، ح می نشستی
۱۳– حر نسحه چ آنرا ۱۴– ح، ع۱، ۲، چ ر ۱۵– ل وحود، چ بر
۱۶– ل گونه و، ح گریه‌زار ۱۷– ح، ع۱، ۲، ل حسته ۱۸– ح محتال
۱۹– ل مرد ۲۰– ل، چ نا ۲۱– ل به دل جهان در آورد
۲۲– ل درآورد ۲۳– ح روی، ع۲ پیشتری، چ پیرن
۲۴– چ پوشید

نالیدن پدم در[1] چتور ار[2] فراق یار حود وآمدن محتاله ار[3] دهلی
به فریب دادن و راه نمودن کنیزاں به مشورت
وزیراں[4] وتسکیں یافتں پدم به گفتهٔ[5] وزیراں
و خلعت خاصه دادن به‌آنهاه

حـوانـدهٔ قصـهٔ غـم انـدود[6]
ار آتش دل چنیـں کشد دود

کاں رشك حمال ماه و حورشید[7]
یعنی[8] پـدم گسسته[9] امیـد

چوں بود حدا[10] فتاده ار یـار
می‌کـرد همیشه گـریهٔ[11] رار

گریاں همه شب چو شمع بودی
مـی‌سوحتی و بـمـی‌غـمـودی

هم شمع صفت به رور مـردی[12]
حر حوں حگر بـه هیچ حوردی

ار درد[13] فـراق بـامبارك
می‌کوفت بـه تیغ کوه[14] تارك

ار بسکه ر دیـده حوں فشاندی
صد چشمهٔ حوں ر کوه راندی

ناحں رده روی می[15] حراشید
حـال ار رح پـاك می‌تـراشید

مـو کـندی[16] و آه می‌کشیـدی
دست و لب[17] حویش می‌گزیدی

می‌گفت که وای چوں کنم چوں
کر دوری یـار[18] شد دلم حوں

۱– ح به ۲– چ به ۳– چ محتاله دهلی ۴– ح نمودن به مشورت وزیر ۵– ع۱ در بیاں سوحتگی و بر ستگی پدم دراین رفتن رتن و ورعلانیدن رن محتاله ومکر ماوری‌کوردا وریر برای‌آوردن رتن‌ارقید؛ ع۲ سوحتن حگرپدم درفراق رب وپیش وریراں گدارش‌کردن به‌صواب و اوکمرکین بسس اراده نیکواں به‌حاطر داشت؛ ل نالیدن رت وپدم به فـراق یکدیگر و آمدن محتـاله ار دهلی به پدم فریب دادن و راه نمودن ۶– ح اندوه ۷– ل ماه حورشید ۸– ح یعنی‌که ۹– ل شکسته؛ ع۲ حجسته ۱۰– ج جدل ۱۱– ع۱، ل گریه و ۱۲– ح سروددی؛ چ به صبح مردی ۱۳– ل دست؛ ح درد و ۱۴– ح، ع۲ به‌کوه تیغ ل به‌دست ۱۵– ل موی حود ۱۶– ل کنده ۱۷– ح، ع۱، ۲ دست لب ۱۸– ل دوست

رانحا که بیافتم نشانش — رفتم سوی دیر راهناش[1]
هم دیر نداد رو[2] نشانی — کاسوده شود دلم رمانی[3]
سرید دلم[4] ر کعبه و دیر — در عالم حاك[5] می‌کنم سیر
روری گذرم نه دهلی افتاد — دیدم که یکی اسیر ناشاد
در محبس قهر پادشاهی — افتاده[6] ولی نه بی گناهی
رنجیر نه دست و پای[7] و گردن — ر سر نه کله نه جامه[8] بر تن
تفسیده[9] ر آفتاب معرش — در[10] آن دو دیده پای لغرش
تا مهر بهفته رو نگردد — سایه پس و پیش او نگردد
گفتم چه کسی چه نام داری — بهر چه شدی اسیر خواری
گفتا که منم حدیو چتور — فرسودهٔ آسمان کج دور
ار یار خودم نه دور مانده — بی طاقت و نا[11]صبور مانده
لیکن چه‌کنم که نحت ناسار[12] — ار چاره دری نمی‌کند[13] بار[14]
پا ندم و گر نحسم[15] ار حای[16] — رنجیر چو اژدها گرد پای
می‌حسته چنین نه‌سر[17] نرم ریست — آگاه نیم که حال او چیست
این قصه ار آن اسیر ناشاد — ناگه چو نه گوش من در افتاد
نر حالت او گریستم رار — کو بود چنین[18] نه غم گرفتار

١ ـ ح ریرماش ، ع١ رایراش ، ل راں رماش ٢ ـ ل او
٣ـ چ رفتم سوی دیر ر ایرانی ۴ـ ع١ ، چ، ل سرید (ه) طمع (طمع)
۵ـ ع٢ پاك ۶ـ حر نسخهٔ ل افتاده ٧ـ ل نه‌پای دست، چ نه پای‌وغل نه، ع٢ پای‌گردں ٨ ـ ل در ٩ـ ل تفتیده ١٠ـ ح، ع٢ ور
١١ـ چ بی ١٢ـ چ ناشاد ١٣ـ ل چاردر نمی‌کشد ١۴ـ چ گری نمی‌کند یاد ١۵ـ چ اگر نحسم ١۶ـ ل پای ١٧ ـ ح، چ نه سر چنیں ١٨ـ ل، چ چومں

مالیده[۱] به چهره گرد ترویر — چون عم رده‌ای[۲] به هحر دلگیر
حو کرده به صد طلسم[۳] و بیرنگ — بیرون همه موم ار[۴] درون سگک
ما ایں همه حال[۵] رار و ناشاد — چون در نطر پدم بیفتاد[۶]
ردیك به حود شتاب حواندش — ر ستر مردمی[۷] نشاندش
گفتا[۸] چه کسی[۹] و ار کحایی — کر نحت چرا نتر[۱۰] رمایی[۱۱]
آحر سست ملال[۱۲] تو چیست — ویں شیفتگیت[۱۳] ار پی کیست[۱۴]

***

محتاله رسان مکر بگشاد — کای قد تو رشك سرو و شمشاد[۱۵]
ار حواری[۱۶] حال مں چه پرسی — وار رنح و ملال مں چه پرسی
راسان[۱۷] که حراب وسینه[۱۸] ریشم — افتاده[۱۹] حدا ر یار حویشم[۲۰]
مں درد[۲۱] فراق یار دارم — حان و دل بیقرار دارم
چون باد[۲۲] صبا به گرد آفاق — گردم به لقای دوست مشتاق
بی[۲۳] پایم و شهر شهر پویم[۲۴] — هرحا که روم ورا بحویم[۲۵]
درکعبه شدم به حستں یار — عمری سر حود ردم به دیوار

۱ـ چ مالید ۲ـ ح، ع۱، ل عمرده‌های، ع۲ عمردگان ۳ـ چ چون ساحت طلسم‌کرده ۴ـ ع۱ ور، ل اندرون، چ در ۵ـ ل حان ۶ـ ل درافتاد ۷ـ چ همدمی ۸ـ ح، ع۲ گفتی ۹ـ ل، ع۱ گفت ای توکئی ۱۰ـ ل، ع۱، چ حراب‌تر ۱۱ـ ل نمائی ۱۲ـ چ صلال ۱۳ـ چ آشفتکی ۱۴ـ ل شیفتگی وحال تو چیست ۱۵ـ ل ار حیله پیش او درافتاد ۱۶ـ ل، چ پس گفت ر ۱۷ـ ل، چ دیں‌سان ۱۸ـ ل، چ حراب سینه ۱۹ـ ح، ع۱، ۲ افتاد ۲۰ـ نسخهٔ ل یاروحویشم ۲۱ـ ح، ع۱، ۲ درد و ۲۲ ـ چ رفت ۲۳ ـ ح، ل بی، ع۱ پی ۲۴ـ ع۱ حویم ۲۵ـ ع۱ حویم

چندی ز کبیر دانش آموز — بودند به گرد آن غم اندوز
گفتند که ای به غم گرفتار — از دست عنان مده به یکبار
با دوست به دل[۱] حضور می‌باش — بر آتش غم صبور[۳] می‌باش
گر دلق وگر پرند[۳] پوشی[۴] — باید که به ذکر خفیه[۵] کوشی
هان صبر و سکون[۶] از نداری — ور دوری دوست بی قراری
داری دو وزیر غایت[۷] اندیش — بگمار به چاره جوئی خویش
رو با دو وزیر مشورت کن — پنهان نظری به عاقبت[۸] کن
از گفتهٔ شان برون مجو[۹] راه — کانها به تو نیستند بدخواه

***

دل خسته پدم روان شد ازجای — تا با دو وزیر فلسفی رای
درد دل خویش را بگوید — وانگه ره چاره بازجوید

***

چون روت بگفت کای دو دستور — گورا[۱۰] بادل[۱۱] به نام مشهور
زین[۱۲] دانش و بینشی که دارید[۱۳] — آگاه نیم که در چه[۱۴] کارید[۱۵]
گر هیچ به چاره راه دانید — آن یار اسیر را رهانید
پیوند مرا دهید با[۱۶] دوست — کاو مغز من است و من[۱۷] ورا پوست
تا چند جدا ز یار باشم — ور ناخن غم جگر خراشم[۱۸]

۱– ع۲ زدل ۲– ج ازآتش غم نشور ۳– ل بزند ۴– ح توشی ۵– ج بدین حق به ۶– ع۲ صبر سکوت، ح سکوت ۷– ع۱ عالب ۸– ج بەعاقبت ۹– ج محو برون ۱۰– Kūra ۱۱– Bādal، ل به دل و ۱۲– ل زان ۱۳– ح دارند ۱۴– ج دانش بیمم که ۱۵– ح کارند ۱۶– ع۱، ج از ۱۷– ح، ع۱، ع۲ هست من ۱۸– ح، ل، ع۲ تراشم

آحـر دل مں به حیرت افتاد[1]   کاین عاشق حسته حال و ناشاد[2]
ریگوبه کـه دل همی حراشد   یـارش بـه کدام حال[3] ساشد
اینك به همان حیـال عم بهر[4]   مـں آمـده‌ام میان ایـں شهر
تـا حـالت یـار او سیـم   و انـدر ره[5] امتحـان شیـم
کان مرع که حفت اوست در دام   چون است در[6] آشیان به آرام
محتاله چو گمت این سحں را   ر ست رسـان حیله[7] وـں را

***

دل ساده[8] پـدم گروت پایش[9]   وار گیسوی حود نروت حایش[10]
گمت ای که حبر[11] ر یـار دادی   حوش بر سر مـں قدم بهـادی
مت سپـدیـرم ار مـدارا   در دیده مـں شیں حـدا را
چون چشم تو دیده[12] روی یارم   پـای تو سپرده[13] کـوی یـارم
حواهم کـه کنم ر راه تعحیل   چشم تو به چشم[14] حویش تندیل

***

راں پس که پدم چنیں سحں[15] کرد   صد چـاك میان پیرهں کـرد
بی‌حود شد[16] وحاك بر سرافگند   رد حامه به نیل وریور[17] افگند
سپرد عنان بـه دست محتال   می‌حـواست ورا گروت دنبال[18]

۱ـ ح به‌عبرت آشفت ۲ـ ل حال‌چنیں داد، چ حال ناشاد ۳ـ چ جای ۴ـ ع۲ سحر ۵ـ چ ر اندازه ۶ـ ل به ۷ـ ل حمله ۸ـ ل شاد ۹ـ ح نایش، ع۱ تاش، ع۲ نالش ۱۰ـ ع۲. حالش ۱۱ـ ل ای حبری ۱۲ ـ چ، ل دید ۱۳ـ چ، ل سترده ۱۴ ـ ل، چ. ناچشم تو چشم ۱۵ ـ ع۱ سحں چنیں ۱۶ ـ ح شد، چ شده ۱۷ ـ ح شور ۱۸ ـ ح چون نال

راه گریبی گورا و بادل
و خلاص کردن رت را به حکمت عملی[۱]

روشنگر چشم دانش و عقل[۲] — از نسخهٔ هندوی کند نقل

کان گورا و با دل[۳] سخن سنج — در چاره‌گری علاج صد رنج[۴]

چون خلعت خاصهٔ پدم را — نم یافته خوی آن صنم[۵] را

بردند به صد هزار خواهش — بی[۶] ملکه به بیشمار خواهش

آن بود عرض که زیر[۷] به طاق — مشهور بدین[۸] سخن به آفاق

کانجاکه[۹] پدم چو گل دهد بوی — از عنبر و مشک[۱۰] می‌بردگوی[۱۱]

بوی خوی[۱۲] او برد دل از دست — زنبور سیاه را کند مست

بر نکهت او بیاید از دور — دیوانه شده هزار زنبور

چون کسوت او همین صفت داشت — از عنبر و مشک[۱۳] فوقیت داشت

زان خلعت[۱۴] خاص بی کم وکاست — کردند علاف هودجی[۱۵] راست

۱ـ ع۱ رفتن گورا به جانب دهلی معه لباس پدم به فریب وافواج جان محافه و آوردن رتن را به صد جهد به جنگ وجدل تا به جتور ملك مالوفه ، ع۲ از راه فریب برآوردن رت ازمحبوس زندان شاه وتعاقب نمودن جوق پادشاه وشهادت یافتن هر دو در بردن و رت سلامت رسیده به پدم ، ج ره گریبی وزیران گورا بادل نام به چاره سازی و راندن محفهای دغل به ترتیب و برآوردن رت را از زندان دهلی و رساندن بادل اورا به چتور و مقابله نمودن گورا به فوج سلطان، ح ندارد راه عملی ۲ ـ ل دانش عقل ۳ ـ ل گوراوبادل ۴ـ ج چون یافته این حشم به کف گنج ۵ ـ ع ۱ خوی تن ، ع ۲ خوی صنم ۶ ـ ل به ۷ـ ل که عرض زیر ۸ـ ل به‌آن ۹ـ ع۲ کاین خوی ۱۰ـ ل عنبرمشك ۱۱ـ ل بوی، ج می‌دهدگوی ۱۲ـ ع۲، ل، ج خوش ۱۳ ـ ل ور عنبر مشك ۱۴ـ ج وان جامه ۱۵ـ ع۲ هودج، ل هودجش

صبرم[1] شد و عقل نیز[2] بگریخت دیوانگیم به دل در آویخت[3]
سازید[4] مرا به وصل پا بست هان زود وگرنه[5] رفتم از دست

***

گفتند خردوران چالاك کای از همه لوث دامنت پاك
یکچند نشین چو مه به خرگاه در قلعهٔ خود مده به کس راه
کن صبر و به دست دار دل را بگذار ره خرد گسل را
تا ما بشویم حیله پرداز وان کبك رها کنیم از باز
بنگر که چگونه جان فشانیم وان[6] یار ترا به تو رسانیم
در کار تو جان[7] همی سپاریم لیکن به تو التماس داریم
کان جامه که باشدت خوی[8] آلود از راه کرم به ما[9] دهی زود

***

دل ریش[10] پدم که بود بس سست در[11] راه وفا چو دیدشان چست[12]
شد سوی حرم شتاب چون باد ور کرته[13] خویش بند بگشاد
از بر[14] بکشید پیرهن را بخشیده همان[15] دو سخن ور را

***

می‌بود عیان به صبر داده بر وعدهٔ شان نظر نهاده
تا آن دو وزیر راست گفتار[16] چاره چه کنند اندرین کار

۱– چ خردم ۲– ع۱، ل نیز عقل ۳– ع۱ آمیخت ۴– چ سازند ۵– ع۱ نه ۶– ل، چ آن ۷– ح، ع۱، ۲ چون ۸– ع۱ خی ۹– چ مرا ۱۰– چ درپیش ۱۱– ح از ۱۲– ل وفای خود نشان جست ۱۳– ع۲ کرتهٔ ۱۴– چ زیر ۱۵– ل نه‌آن ۱۶– ع۱ کردار

ار راه دعا به صد بهانه   کردند محافه‌ها[1] روانه
دو دو کتل اسپکی[2] به صد جهد   راندند[3] به پیش پیش هر مهد[4]
وان هودج خاصگی که[5] راندند   آهن‌گری اندرو[6] نشاندند
هم سار ورا[7] بدو بدادند   هم طبل به پیش او نهادند
تا کار[8] چو بر مراد سازد   خوشدل شده طبل را[9] نوازد

***

آحر دو وریر حدعه پرداز   ماندة[10] به فلك دعل[11] سار
چون کرده تمام حلق عافل   بردند به دهلی آن محامل[12]
کورا که بداشت ار حرد بهر   پیش ار همه گشت داحل شهر
شد ار رن و مرد پرس پرسان[13]   آبحای که بود رت[14] به ربدان
چون دید[15] که حمعی ار عوانان[16]   هستند ورا نگاه بانان
کر بس که حصال گرگ دارند   کس را بر او نمی[17] گدارند[18]
وان راکه برد به حلق[19] پیغام   پاسح بدهند حر به دشنام
باچار میان کیسه رد[20] دست   وار[21] سیم دهاشان فرو بست
آن دیو دلان مردم آرار   وان سگ مشان[22] آدمی حوار

۱– محمه‌ها، ع۲ معه   ۲– ع۱، ج انکهی(انگهی)   ۳– ح داند
۴– ع۲ پیش پس هرممهد، ل پس و پیش، ر پیش پیش مرمهد   ۵– ل نه
۶– ج اندران   ۷– ج او   ۸– ل ماگاه   ۹– ل بر   ۱۰– ح ماسد
۱۱– ع۱، ل دعا   ۱۲– ع۱، ج محافل، ح، ل مهافل
۱۳– ل ترس ترسان   ۱۴– ع۱ رت بود   ۱۵– ل دیدند   ۱۶– ج حوانان
۱۷– ل کس بر وی دمی   ۱۸– ح کر گرارند (حاشیه) بداشت ار حرد بهر – پیش ار همه گشت علعل شهر
۱۹– ل حلق برد به   ۲۰– ج که بسته ار   ۲۱– ج ار   ۲۲– ل کلب نشان

تا ارهمه سو چو گشته[۱] محمور[۲] ــر وی نکند[۳] هحــوم رسور
هر کس که بر او نطــر نمــاید[۴] ار روی قیــاس راست آیــد[۵]
کاین هودح حاصه مر پدم راست و این پاك عماری آن صسم راست
زان پس دو وزیر کار فرمــای ما دانش و عقل[۶] حکمت آرای
کــردنــد ر راه استــواری آمــاده دگــر سی[۷] عــمــاری
پس تــا لب الهــان[۸] سدنــد آواره ــه عــام[۹] در فگندــد
کر سکه دل پدم[۱۰] شکسته است دیــوانگیش ــه دل نشسته است
حواهد که به دهلی اندرین[۱۱] دور ــا پــردگیــان رود ر چتــور
ور شــاه حهــان عــلای دیــا کــاو هست گــره کشای دیــا
آن یــار اسیر را رهــانــد در سد[۱۲] به حــانهٔ حود نماند

***

چون درهمه حا شد این‌حبر[۱۳] فاش ستند کمــر بهان[۱۴] به پرحاش
سی و دو هــرار تــن زره پوش چون شیر به‌گاه حمله[۱۵] در حوش
ار حمله سپاه ــرگزیــدنــد ــر روی حهــان تتق کشیدند
گــفتــنــد ر راه پــرده داری شیبد[۱۶] دو دو کس[۱۷] به هر عماری

***

چــون شیر دلان کمــر ستند حمله ــه محــافه‌هــا[۱۸] نشستند

۱ــ ل شد ارهمه گشته چو ۲ــ ج گشت معمود ۳ــ ح، ع۱، ع۲ نکند، ل نکسد ۴ ــ ع۱ نطر براو نشاند ۵ــ حرسحهٔ ج داند
۶ــ ع۲ دانش‌عقل ۷ــ ل آماده گرسی، ج سی اگر ۸ــ ل امتحان
۹ــ ع۲ به عالم ۱۰ــ ج: پدم به دل ۱۱ــ ج ادین ۱۲ــ ل نندی ۱۳ــ ع۱: حبرشد این، ج : درهمه حاصران شدی ۱۴ــ ع۱ نهان کمر ۱۵ــ ج آمد چو به‌کار حمله ۱۶ــ ع۲ ستند ۱۷ــ ج: ساندند دوکس ۱۸ــ ح محفه‌ها، ع۲ مفغه

آن به که دمی ورا ببینیم   وانگه من و تو بهم نشینیم»

***

کورا چو تمام کرد دستان   بشتافت یکی ز زیردستان[1]
از کج روی سپهر غافل   ناکرده تفحص از محامل[2]
بگریخته بر فسون[3] ایام   در داد به شاه خویش پیغام
چون شاه سخن شنید از آن مرد   فرمود که: «زود باز برگرد[4]
گر میل پدم به یار خویش است   وین آرزویش به سینه بیش است
ده راه بر آن اسیر او را   زنهار عنان مگیر او را
کآخر[5] چو به[6] شهر من رسیده است   دانم ره عاجزی گزیده است»

***

چون یافت رضای شه نگهبان   آمد به شتاب سوی زندان
قفل درش از کلید بگشاد   رو در ره احتیاط[7] بنهاد
آن جمله محافه‌ها برون ماند   وان هودج خاصگی درون راند
چون هودج خاصه[8] اندرون رفت[9]   نامحرم هر که بد برون رفت[10]
جداد[11] ز راه هوشیاری   برجست ز پردهٔ عماری
نزدیک رت[12] اسیر[13] بنشست   زنجیر برید و طوق بشکست
چون گردن رت رها شد ازحبل   خوشدل شده زد دوال[14] برطبل
بانگی که ز طبل خوش برآمد   در گوش سواران در آمد

۱ــ چ روان از پیمان   ۲ــ ع۱، چ محافل، ع۲ تحاهل؛ ح، ل مهامل (مهافل)   ۳ــ چ فسون   ۴ــ ح بازگردد؛ ع۲ درکرد   ۵ــ ل آخر   ۶ــ ل، چ که   ۷ــ ل انتظار   ۸ــ ل خانه   ۹ــ ع۲ یافت   ۱۰ــ ع۲ تاخت   ۱۱ــ ع۲ چندان که   ۱۲ــ ح رسید   ۱۳ــ ل اسیر رفت و   ۱۴ــ ح دوان

دیدند چو نقدی از عدد بیش — سودند به پای[1] او سر خویش
گفتند که ما[2] ترا مریدیم[3] — بی بی که غلام زر خریدیم[4]
گو تا بکنیم[5] هرچه[6] گویی[7] — جان را بدهیم[8] اگر بجویی[9]

***

کورا پس از آنکه دیدشان رام — بگشاد زبان خود به ناکام
کای کار[10] گشای پای بندان — غمخوار گروه[11] دردمندان
سوی شه خویش گرم پویید[12] — وین مژده جان ورا بگویید[13].
«کان ماه لقا بت[14] دل افگار — کش بود شه جهان طلبکار
یعنی پدم گسسته پیوند — چون شد ره چاره سازیش بند
با مال و منال خود درین دور — در شهر[15] تو آمده ز چتور
لیکن به تو داده است پیغام — کای پادشه جهان نکو نام
اینك به خودم رسیده[16] پندار — دستم به بغل کشیده[17] پندار
هان فاصله نیست از دمی[18] بیش — در وصل من و تو ای نه[19] اندیش
چون هست ز بت گسسته پیوند — از قهر تو اوفتاده در بند
با لطف اگر دهی رهایم — یکره به رخش نظر گشایم
گر یار قدیم را ببینم[20] — دایم به کنار تو نشینم
ترسم که تو هم زبان[21] گشایی — طعنه زنیم که[22] بی وفایی

۱- ع۲ ثنای ۲- ج من ۳- ل، ج مریدم ۴- ل، ج خریدم ۵- ع۲ گویا بکنم ۶- ج هرآنچه ۷- ل خواهی ۸- ع۲ بدهم ۹- ل گر بخواهی ۱۰- ع۲ کای اگر ۱۱- ح غمخواره کرده ۱۲- ع۲ پویند ۱۳- ع۲ گویند ۱۴- ح نقاب، ع۱ نقابت، ع۲ کان لقابت ۱۵- ع از بهر ۱۶- ح رسید ۱۷- ح کشید ۱۸- ل پی ۱۹- ج : بد ۲۰- ج ببیم ۲۱- ل نظر ۲۲- ع۱ به

آحر چـو به بادل ر حـاں سیر ار حصم[1] رسید رحـم شمشیـر
کورا بـه مصاف پـای بفشرد شد پیش به ده هرار تں گـرد
حود مانده[2] به فـوح شه مقابل برگفت بـه گوش هوش بـادل
تـا ار ره کـوشش ار تـوانـد رت را به دیـار حود[3] رساند
بـادل به رت حراب همـراه رو کـرد به حـاںب وطںگـاه
با بیست و دو[4] هرار تں گـرد رت را ر سردگـه بـروں برد[5]

***

کورا که به ده هرار کس[6] مـاند صد چشمهٔ حوں به[7] حاك می‌راند
آحر چـو گدشت یك شبانرور شد حیره سپاه شاه کیں تـور[8]
کشت آں[9] همه ده هرار کس[10] را واں پحتـه وریر نکته رس[11] را
لیکں بـه تـلاش بـادل گـرد رت رحت به تحتگاه حود برد
پیوست بـه یـار حویش دلشاد ور داد و دهش[12] حـرانه بگشاد
شکرانـهٔ رستں[13] سر حـویش رر داد بسی به لشکر[14] حویش

دم ردں صبح آحریں و کشته شدں آں دو شمع[15]
حرد و سور و نوحه کردں حهانیاں[16] در ماتم
آنها همچومرعاں سحر[17]

روری چو شب فـراق غمناك در دیـدهٔ آفتـاب حـاشـاك

۱– ح رحم ۲– چ حوں ماند ۳– چ او ۴– ح بیست دو
۵– ح، ع۱، ل کرد ۶– ح تں ۷– ح ر ۸– ل رور، چ کس تور
۹– ع۱، چ ایں ۱۰– چ تں ۱۱– چ برکله رتں ۱۲– چ بهر
۱۳– ح رستی، ل راستں ۱۴– ح، ع۲، ل، چ لشکری ۱۵– ح
شمعی و ۱۶– چ حهاں پناه ۱۷– ع۱ رفتں رتں برای صید درمیاں و
مقابله شدں اردشمں وحنگ‌ساری، ع۲ ارتحال‌فرمودں راحه‌رتں‌سیں‌ار برای فانی و
ربده درآتش افتادں پدم همراه آں وغم افروده دردامں حلائق و واستگار، ل شدں
رت وسوحتں پدماوت

ساگه همه پرده را[1] دریدند — سرها ز محافه‌ها کشیدند
شمشیر کشیده[2] ار ىعل‌ها — گشتند سوار ىر کتلها
وانگه[3] به شتابی آن حواىان[4] — ىریده[5] سر ىگاهاىان[6]
ىرت را ز درون صحن حواندند[7] — ىر پشت فرس چو در ىشاندند
*ىردند ىرون ز شهر[8] پویان — ره حاىب ملك حویش حویان

***

زین واقعه شه چو گشت آگاه — فرمود به صفدران کین حواه
تا در پی ىرت عىان[9] ىتازند[10] — کش ىار دگر اسیر سازند
شد لشکر شاه در تکاپوی — ىرحاست ز ره عىار هر سوی
پولاد تىان چىان[11] دویدند — کز پس ىه[12] سپاه ىرت رسیدند

***

ىادل چو ىدید اندر آن حال — کآمد سپه ملك ىه دىبال[13]
ىا لشکر حود به آتشین حوی — ىرگشت و دوید روی در[14] روی
ىود ارچه سپاه شه ىه اىبوه — افتاد ىر او چو آهنین[15] کوه
حىجر ز دو سوی سر ىرآورد — ىس کوه تىان[16] ز پا در[17] آورد
تیر از دو طرف[18] ىسك روان شد — در سیىه ىه‌حست وحوی[19] حان شد
هر زحم که تیغ تیز می‌کرد — سرها همه ریز[20] ریز می‌کرد

۱– ل ها　۲– ح کشید　۳– ج انگه　۴– ل حوانها
۵– ح سرید　۶– ل ىگاهاىها　۷– ل ىرون ىهادند　۸– ل
رسوی　۹– ح عىان، ع۲ جهان　۱۰– ع۱ شتاىند　۱۱– ج چو
در　۱۲– ح، ع۱، ۲ ىس سپاه　۱۳– ل ز دىبال　۱۴– ج ىر
۱۵– ل افتاده ىراو چو آتشین، ج ىرد وحواهش　۱۶– ع۲ ىیان، ل ىان
۱۷– ع۲ ىادر　۱۸– ح، ع۱، ۲ سوی　۱۹ – ح ىه حست حوی
۲۰– ج. ریزه

حوشحـال شد بـه کامگاری[1] | کش بـود رسیده[2] رحم کاری
جمعی که در آن دم[3] قیامت | مـاندند به گـرد او سلامت
رحمیش به تحتگـاه بـردنـد | کارش به عـلاج دان سپردنـد
بنشست طبیب و مرهمی[4] ساحت | داروی احـل ولیـك بشاحت
چون[5] نه بشد آن جراحت سحت | رت رار[6] گریست بر سر تحت
داست که گـردش حور و مـاه | سر رشتهٔ عمـر کرده[7] کوتـاه
زان سیل که رحم[8] سینه بگشاد[9] | شد قصر[10] حیـات سست بنیـاد

***

برحـواند مهین پور[11] حود را | روشن کن خـاندان حـد[12] را
بر تحت به جای حود بناندش | بس در و گهر به سر[13] فشاندش
وانـگـاه گشاد[14] در حـرم را | برخواند به پیش حود پدم را
گفت ای عم تو انیس جـانم | نـام تـو همیشه بـر زبـانم
تـا ملك وجود جای من بود | درد تو بهین[15] دوای من بـود
اکنون که[16] سوی عدم روانم | پر از غـم تست توشه جـانم[17]
گر حاك حورد پس[18] از هلاکـم | روید گل[19] عشق تو ز حـاکم
بردم ز غمت دراین جهان بار[20] | هم غم بودم[21] در آن جهان یار[22]

۱ـ ع۲ بهکامرانی، ل زکامگاری ۲ـ ل رسید، ع۱ زخم رسیده بود
۳ـ ح دمی ۴ـ ح مرهم، ل طبیب مرهمی ۵ـ ح آن ۶ـ ل
زور ۷ـ چ کرد، ل گشت ۸ـ چ نیل حسم ۹ـ ل افتاد
۱۰ـ چ بیخ ۱۱ـ ح، ع۱، ۲ نور ۱۲ـ ل جود ۱۳ـ ل
براو ۱۴ـ ع۲ گشاده ۱۵ـ ل همین ۱۶ـ ل به ۱۷ـ
ل دانم ۱۸ـ چ دل ۱۹ـ ع۱ گل روید ۲ـ ع۲ بار، ل
بار ۲۱ـ چ توام، ل دم غم تو ۲۲ـ ل بار

گــردون ر[1] حسود دل سیه‌تــر   آفــاق پــر ار سان و حــحــر
بر دهــر علم کشیده[2] آفــات[3]   سریده[4] ححستگی[5] ر ساعــات[6]
در وقت چبیــں ر میمت[7] دور   شد رت ر مــی شماں[8] محمور
بــا چىد تنی ر شهــر پویــاں[9]   در بــادیــه رفت صید حویــاں

***

گویند در آں نواحی شــوم[10]   ىد سحت دلی[11] بــه طیىت ىوم
ىد حــواه رت ستوده افعــال   گمــراه جهــاں به ىــام دیپال[12]
ناگــاه چو رهربــاں کیں حواه   با فوح[13] برآمــد ار کمیں گاه
ىگشاد عــاں بــرآں تنی چىــد   برداشت کمــاں[14] و تیر افگند

***

رت بیر چو شیر پىحــه ىگشاد   عریده[15] در آں گــروه افتاد[16]
بس پیــل تىــاں کیىه حــو را   روبــه مىشاں گــرگ حــو را
ار حملهٔ حود به حاك افگىد   در تیــره چــه هــلاك افــگىد
تــا آنکه ر تــرس شیر قتــال   ىگــریحت شعــال وار دیپــال

***

بــر[17] لشکر دشمــں سیه رور   گرچه رت حسته گشت فیرور[18]

۱ــ چ کر درد ۲ــ ح، ل، چ کشید ۳ــ چ ر افات ۴ــ ج، ل سرید ۵ــ ل پحتکی ۶ــ ح ححستگی ساعات ۷ــ ل وقت‌که نیم شب ىد ۸ــ ل شراب ۹ــ چ سارگویاں ۱۰ــ ح بوم ۱۱ــ ل ىدىحت ىه‌گردوں ۱۲ــ Dīpāl ' چ دىىال ۱۳ــ ح، ع۱: اوح ۱۴ــ ح، ع۱، ۲، چ: ستاں ۱۵ــ ل: عرید و ۱۶ــ ع۲: حود کار ىه‌دست دهر در داد ۱۷ــ چ: با ۱۸ــ ح دیرور، ع۲ همه رور

مو کند و فکند[1] خاك بر سر　　در آتش زد تمام زیور
وانگه طلبید صندلی تخت　　با یار برو عود[2] یك لخت
ناگه ز دم آتشی[3] برافروخت　　با کشتهٔ خویش خویشتن[4] سوخت
جان رفت به سوی جان طربناك　　آمیخته گشت خاك با[5] خاك
باد آمد و برد خاك را هم　　ماندند جهانیان به ماتم[6]
در طاق فلك شکست[7] قندیل　　بگذاشته رست از[8] زمین نیل
غم در دل روزگار جا کرد　　دلها به مصیبت آشنا کرد
زد خون شفق ز شام غم[9] جوش　　شد خنده زدن به صبح[10] فراموش
پژمرده[11] حدیقهٔ زمانه　　ماتم کده شد نشاط خانه
در تعزیت[12] بت و برهمن　　برخاست ز هفت دیر شیون

***

از کوس رحیل[13] آن دو همراز　　چون رفت به شهر دهلی آواز
سلطان جهان علای دین را　　آن صاحب خاتم و نگین را
شد رای بر آن که رایت[14] افراخت　　دل از همه کار خود بپرداخت
با لشکر بی‌کران در آن دور　　باز آمد و گرد کرد چتور
مسکین پسر رت اندر آن حال　　می‌کرد تلاش تا به یك سال
آخر چو خجسته گشت ایام　　فیروزی یافت شاه اسلام

***

بزمی روش زمانه این است　　دریای ورا کرانه این است

۱- ج گویند فکند، ل، ع۱، ۲، ج موکند فکند　۲- ل عوده بهم
۳- ج آتش زدم　۴- ل خویش را　۵- ج تن سوخته گشت با تن
۶- ج بپاهم　۷- ج شکسته　۸- ل در　۹- ل دل　۱۰- ع۲ خنده زدن صبح، ل شد از دل صبح خنده　۱۱- ج پژمرد　۱۲- ل تعزیتش　۱۳- ل آن کوس رحیل و　۱۴- ج علم

آمد به سرم چو زندگانی تو[1] دیر بری به کامرانی
گر راند قضا مرا جماره[2] تو خاب عیش کش خماره[3]

***

برگفت پدم که این چه یاری است نگذاشتم[4] به دوستداری است
عمر ارچه می طرب به کام است دور از تو به نزد من حرام است
هستیم[5] من و تو دو تن یکجان بی وصل تو زنده بود نتوان
گر تو شدی از حیات بی برگ[6] خوشتر بود از حیات من مرگ[7]
در خاك تو چون خود کنم ضم[8] نازم به تو عشق در عدم[9] هم

***

معشوق[10] چنین همی خروشید کان عاشق خسته چشم پوشید
بربست دو چشمش آخرین[11] خواب[12] گلزار وجود گشت بی آب[13]
چون گشت فسرده همچو[14] خوابی[15] در نبض نماند اضطرابی
پرواز نمود مرغ جانش شد ملك قدیم آشیانش[16]

***

برخاست پدم ز دیده[17] خونبار پیراهن خود درید[18] گل وار[19]

۱- ل تا ۲- ح حماره ۳- ج حماره ۴- ج یك ریستم
۵- ع۱، ل هسم، ج هم ۶- ل، ع۲ سود حو نه‌دیده (پدید) اررحت مرگ
۷- ج من نیر روم زنه در مرگ ۸- ح مم ۹- ج حلد ۱۰-
ل معشوقه ۱۱- ع۱ چشمش‌حرین ۱۲- ج چشم آحرینی ۱۳-
ج چون گشت روان نه پیش بینی، ع۲ بی تاب ۱۴- ل بیم ۱۵-
ع۱. حون گشت فرود همچو آبی ۱۶- ج، ح شد. آشیانش . پرواز
جانش ۱۷- ل. نه دیده ۱۸- حر نسخهٔ ع۲: درید ۱۹- ع۲
گلزار

نگسل ر وفــای چرخ ماسار[۱]   انحــام قیاس کــں ر آعــار

حاتمهٔ[۲] تصویر[۳] این‌نگارحانه[۴] که[۵] هر لفظ او صورتی
است شرین وهر[۶] معنی پیکری‌است پرده نشین[۷]

صد شکر حدای را که حــامه   سوشت و تمــام[۸] کــرد نــامه
هر حــرف درایں صحیفهٔ رار   مرعی است سیں[۹] ىلىد پروار
ار حواندں نامه رو[۱۰] مگرداں   هــر حــرف تراشهٔ[۱۱] حگــرداں
طومار نحواں و نکته[۱۲] دریاب   در نتکده بیں هــرار محراب
ایں گل که رحاك هند رسته[۱۳] است   ارآب کسی نه روی شسته است
انصاف کں و نسنح حــو حــو   کایں کهنه رر[۱۴] است و سکهٔ نــو
ایں نقش که دل‌نشیں نگاری[۱۵] است   ر آتش کدهٔ دلم نحاری[۱۶] است
ایں حرعه که عقل اراو حراب[۱۷] است   حمحانــهٔ عشق را شراب است
سں[۱۸] حون ر دو چشم نــر کشیدم   کــایں گلس تــاره[۱۹] پروریــدم
نــر آتش دل حــرد نشانــدم[۲۰]   کایں معر ر[۲۱] استحواں فشاندم

---

۱ ــ چ ندسار   ۲ــ چ حاتم   ۳ــ ح تصور   ۴ــ ل نگارحانهٔ
حاودانه   ۵ــ ح گو   ۶ــ ح صوتی است در   ۷ــ ل ندارد که
نشیں؛ ع۱ فی‌الاحتتام سحه هدا واحوال بی نقای و ثناتی رمانه که هریك‌را شربت
مرگ می‌چشاند و ار ایں عالم فانی نه عالم ناقی میرساند ، ع۲ عدر آوردں مولف
در شعر حویش و دیدں نه صواب نطم وعناں هوا حنش ار دست دادں سحں فانی
۸ــ ل سوشت تمام   ۹ــ ح ندیں   ۱۰ــ چ رو طمع   ۱۱ــ ع۲
ترانهٔ   ۱۲ــ ع۱، ح کنه   ۱۳ــ ع۱ شست؛ چ نید   ۱۴ــ ح
کیں رر   ۱۵ــ ع۱ نگار؛ ل کاری   ۱۶ــ ع۱ نحار   ۱۷ــ ع۱
رو چراغ   ۱۸ــ ل ایں   ۱۹ــ چ نار   ۲۰ــ ع۱ نهادم؛ چ فرو
نشاندم   ۲۱ــ چ در

زین بحر فنا سفینه سر[1] کش امید بقا ز سینه برکش
سنگی است زمین نهاده بر آب غافل مرو ای[2] حکیم در خواب[3]
گردون که به رنگ همچو آب است گرداب فریب را حباب است
این نقش جهان که پیچ پیچ است چون درنگری تمام هیچ است
تا چرخ مبند دل چو مردان کو چرخهٔ جوله[4] است گردان
عمرت که به ریسمان نماند[5] برخود نشد[6] سر رساند
زین کارگه دو رنگ بگذر بگذر ز سرای تنگ بگذر
اینجا ز بقا مجو نشانی کاین[7] عالم[8] هست خاکدانی
نشگفت گلی در این چمن زار کش[9] باد بریخت برخس و خار
زین کشت طمع مدار خوشه بردار ز خوان خویش توشه
اندیشه بکن به استواری[10] زان[11] سخت سفر که پیش داری
بشتاب که ره روان[12] گذشتند زین کوی[13] خطر دوان[14] گذشتند
پی در پی پیش رفتگان نه[15] کن کوچ و جماره را تو سر ده[16]
زان پیش نشین به ماتم خویش کت[17] مرگ درآید از پس و پیش
با درد رو از میان عالم دارو مجو[18] از دوکان عالم[19]
داروت[20] همان سرای خورد است کآ نیستی صد هزار درد است

---

۱ ـ ل در   ۲ ـ ح مردی   ۳ـ ح، ج یاب   ۴ ـ Jhūlā
۵ ـ ع ۱، ۲ نماند   ۶ ـ ح سدد، ع ۱، ل تندو   ۷ ـ ع ۲ این
۸ ـ ح علمی   ۹ ـ ل لکن   ۱۰ ـ ل راستواری   ۱۱ ـ ل کان
۱۲ ـ ع ۱ همرهان   ۱۳ ـ ح، ع۲ گونه   ۱۴ ـ ع۲ روان
۱۵ ـ ع ۱ به   ۱۶ ـ ع ۱، ۲ کوچ(و) به‌جماره شدده (سر به)   ۱۷ ـ ل کش
۱۸ ـ ع ۱ مجو   ۱۹ ـ ج ندارد   آخر چو خسته گشت ایام   دارو مجو ار دوکان عالم
۲۰ ـ ح ز داروی

گر بیش و کمی درو بیابی[1] — رو از سر عذر من بتابی[2]
کانرا که نه من[3] شنیده باشم[4] — عیب است ز خود اگر[5] تراشم
وان حرف که یافت ره به گوشم — دور است ز راستی چو[6] پوشم
در طرز سخن اگر نه جایی — یابی ز زبان من خطایی
اصلاح خطا چو می‌توانی — انگشت به حرف من چه مانی[7]
من گرچه بدم تو خود نکویی[8] — بگذار طریق عیب جویی[9]
گر عادت توست نکته چینی — معذوری ازین که بد ببینی[10]
تو نیك بدی[11] مرا بگو صد — چون من نه بدم[12] بگویمت[13] بد[14]
درصورت اگرچه من حقیرم — معنی است به جوش در ضمیرم[15]
از سکه ضعیف و ناتوانم — در رنگ به دیگران نمانم[16]
هرچند بود درآن نگون طاس — بلور نه رنگ به[17] ز الماس
هر جوهریش که قدر داند — تا گنج دهد ورا ستاند
آن کاو نکشد[18] چنین می صاف — بادا ره او نه سوی انصاف
صد قفل در سخن گشادم — کاین تحفه به روزگار[19] دادم

۱– ع۱۴ بیابی   ۲– ع۲۴ بتابی، ج، ع۱۴ بیابی   ۳– ل که من
۴– ع۱۴ بودم   ۵– ل، ج اگر ز خود   ۶– ل چه   ۷– ع۱۴ مانی
۸– ل بد مگوئی   ۹– ج
من خود بدم و تو خود چه گوئی   در راه خطای من چه پوئی
۱۰– ل، ج ببینی، ع۱۴ نه بینی   ۱۱– ل نیك وبد   ۱۲– ع۱۴، ل من بودم   ۱۳– ع۱۴ بگویمت   ۱۴– ج تو نیك بدی ترا بگوید ـ چون من بدم و بگویمت بد، ح ندارد بودم من و موسم بهاران   بگویمت بد   ۱۵– ع۲۴ خمیرم   ۱۶– ج نمانم   ۱۷– ج میتور نه رنگ به   ۱۸– ج دان گونه کند، ع۱۴ بکشد   ۱۹ – ج تحفه بروی باد

آتش آتش به دل[1] درآمد کاین نی[2] ز پی[3] قلم سرآمد
سگر که چه سحر آزمودم کاین شعله ز کشت دل[4] درودم
هر نقش که بر ورق کشیدم در قالب مرده جان دمیدم
هر نکته که سفته‌ام[5] چو گوهر آویخته‌ام به موی اجگر[6]
کلکم به طلسم ساری ژرف آورد به رقص معنی از حرف
هم چاك[7] قبای عقل بر دوخت هم مرده چراغ عشق[8] افروخت[9]
پنهان سود بر اهل[10] انصاف کز درد چنان[11] کشیده‌ام صاف[12]
این نزل که پیش تو کشیدم از[13] سفرهٔ کس به ریزه چیدم
تا چند چو مرد کوکناری حلوای کسان[14] به یاد آری[15]
این تلخ شراب من بیاشام تا مست شوی ز[16] یك جام
محتاج نیم به دست مردی تهمت چه کنی مرا به دزدی
گر درد[17] منم ز در و الماس[18] ساری تو متاع خویش نشناس
دزدی به شریعتم روا نیست می‌گویم جز خدا گوا نیست[19]
بودم من و[20] موسم بهاران از نوك قلم شراره باران
می‌ریخت مرا به دامن و جیب[21] در و گهر از خزانهٔ غیب
زین قلمم که نی[22] گهر سفت بنوشت ز قصه هرچه بشنفت

۱ـ ل ز دل ۲ـ ح، ع۱، ۲، ل می ۳ـ ل، ج می ۴ـ ح، ع۲ بر ۵ـ ل شکفته‌ام ۶ـ ل پیکر (سگر) ۷ـ ل حاکه
۸ـ ع۱ عقل ۹ـ ج ندارد کلکم به طلسم عشق افروخت ۱۰ـ ل پیش
۱۱ـ ع۲، ل چگون ۱۲ـ ع۲ حاف ۱۳ـ ح، ع۱ در
۱۴ـ ل کسان ۱۵ـ ل داری ۱۶ـ ح ساریت، ع۲ ساریت
۱۷ـ ع۱، ۲ درد ۱۸ـ ل، درالماس ۱۹ـ ح، ج ندارد پنهان سود ...گوا نیست
۲۰ـ ج بودیم به ۲۱ـ ج جهت ۲۲ـ ج این خامه کوسی

فهرست انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

دورهٔ نخست

۱۰۰ جلد

۱۳۴۵—۱۳۴۹

در سن سی و سه[1] رسیده بودم   کاین نقش طرب فرا[2] سرودم
در سال هزار و بیست[3] و هشت   این سلك خیال منتظم گشت
شد با[4] سه هزار و چارده در   این درج ز موج طبع من[5] پر
دارم به هزار عجز[6] و زاری   ز ارباب خرد امیدواری
کاندر چمنم اگر کند[7] گشت   آهو نکند صید ازین دشت
آنان که خصال شیر دارند   آهو گیری به سگ گذارند
این دشت سراسر[8] چه خشك است   تا نافه آهوانش[9] مشك است

***

بزمی بگذار ژاژ خایی   بر بند زبان خود ستایی
دانم که تو نیك[10] سحر سازی   کوتاه کن این زبان[11] درازی
بربند لب از فسانه گفتن   کآمد به قریب وقت خفتن

این زر که تو بر کشیدی از خاك
بدهاد رواجش ایزد پاك[12]

۱- ع۲ سن‌سه   ۲- ع۲ ترا   ۳- ع۱ هزار بیست   ۴- چ باشد   ۵- چ شد   ۶- چ عم   ۷- ع۱، ۲ اگر کند (کهنه‌اگر)   ۸- ع۱، ۲ سراسرا   ۹- چ آهوان   ۱۰- چ ملك   ۱۱- چ کی زبان   ۱۲- ح، ل ندارد درصورت گرچه من‌حقیرم بدهاد رواجش ایزد پاك

۴۰ـ مفتاح النجات
۴۱ـ دستور زبان فارسی میانه
۴۲ـ التصفیه فی احوال المتصوفه
۴۳ـ گزارشهای سیاسی علاءالملك
۴۴ـ معالم القربة فی احکام الحسبة
(آئین شهرداری)
۴۵ـ زبان شناسی وزبان فارسی
۴۶ـ تاریخ گیلان ودیلمستان
۴۷ـ رسالهٔ طریق قسمت آب قلب
۴۸ـ نشریهٔ بنیاد فرهنگ ایران
۴۹ـ یونانیان وبربرها
۵۰ـ شاه اسماعیل صفوی
۵۱ـ کتاب الایضاح عن اصول صناعة المساح
۵۲ـ سمك عیار (ج ۱)
۵۳ـ Bibliography of Iran
۵۴ـ سفری به ایران
۵۵ـ پردههائی ازشاهنامه
۵۶ـ همای وهمایون
۵۷ـ تفسیر قرآن پاك باتعلیقات
۵۸ـ قوس زندگی منصور حلاج
۵۹ـ ملاحدهٔ اسماعیلیه
۶۰ـ فرهنگ ادبیات فارسی
۶۱ـ تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه)
۶۲ـ تاریخ بیداری ایرانیان (بخش دوم)
۶۳ـ واژهنامهٔ مینوی خرد
۶۴ـ تاریخ رویان
۶۵ـ تنسوخ نامهٔ ایلخانی
۶۶ـ مخارج الحروف
۶۷ـ لمعة السراج لحضرة التاج
۶۸ـ دیانت زرتشتی
۶۹ـ دربارهٔ زبان آسی
۷۰ـ سمك عیار (ج ۲)
۷۱ـ ترجمهٔ صورالکواکب
۷۲ـ کانی شناسی
۷۳ـ نامههای عین القضاة
۷۴ـ رسالهٔ تحقیقات سرحدیه
۷۵ـ ترجمهٔ السواد الاعظم
۷۶ـ تفسیر قرآن مجید (ج ۱)
۷۷ـ عجایب هند
۷۸ـ اورارتو
۷۹ـ سمك عیار (ج ۳)
۸۰ـ سلسلههای اسلامی
۸۱ـ مکتب وقوع درشعر فارسی
۸۲ـ مثنوی سور وگداز
۸۳ـ آفرینش وتاریخ
۸۴ـ بدایع الوقایع
۸۵ـ خلاصهٔ شرح تعرف
۸۶ـ فرهنگ اصطلاحات حسابداری
۸۷ـ تفسیر قرآن مجید (ج ۲)
۸۸ـ بندهش TD1
۸۹ـ بندهش DH
۹۰ـ تاریخ زبان فارسی (ج ۲)
۹۱ـ جغرافیای حافظ ابرو
۹۲ـ تاریخ گیلان
۹۳ـ Indo - Persian Relation
۹۴ـ ترجمهٔ احصاءالعلوم
۹۵ـ مفتاح المعاملات
۹۶ـ دستورالاخوان
۹۷ـ تاریخ نادرشاهی
۹۸ـ ترجمهٔ البلدان
۹۹ـ تقویم البلدان
۱۰۰ـ فرهنگ اصطلاحات علمی

بها ۴۰۰ ریال